

قلب خاموش

(جلد اول)

نویسنده :
فاطمه عباسی

کتابخانه مجازی عاشقان رمان

@AsheqaneRoman

«به نام او»

-پاشو دختر وسایلتو جمع کن عصر باید حرکت کنیم...

ستاره: ای بابا مامان بزار بخوابم دیگه هنو ساعت ۱۰ نشده...
مامان: پاشو لنگ ظهره دختره تنبل پاشو
ستاره: باشه اووووف پتو رو زدم کنارو با چش بسته بلند شدم
مامان: آخه دخترم چندروزه زنگ میزنیم ب این دکتره تا برات نوبت جور کردیم
چرا مارو اذیت میکنی بریم دکتر بعد ک برگشتیم هرچی دلت خواست بخواب...

ستاره: باشه مامان جون اما باور کن من چیزیم نیس لب مامانمو بوسیدمو گفتم
نگران نباش مامان پریای خوشگلم..
مامان: باشه دخترم دکترم تایید کنه خیالم راحت شه دلیل این درد قلبتو سرگیجتو
غش کردناتو بپرسیم بعد ک گفت چیز مهمی نیس ب امید خدا خیالم راحت
میشه..

ستاره: باشه مامان جون.. حالا پرواز ساعت چنده؟!

مامان: هشت

ستاره: اوه تازه ک ساعت ۱۰ه..

مامان: باشه تو پاشو آماده شو تنبل خانم...

-باشه مامان جون

ستاره: الو لایلا سلام خوبی چطوری کجایی
لایلا: اوووشه یه نفس بگیر خفه شدی خونم چطور مگه؟
ستاره: ما قراره ساعت هشت حرکت کنیم بریم تهران واسه دکتر قلب..
لایلا: امروزه بسلامتی باشه حالا ی سر میام پیشته
ستاره: اوکی عزیزم من برم وسایلمو جمع کنم تا داد مامانم نرفته هوا بوس بوس
بای بای

لیلا: فدات بای..

ساعت نزدیکای ۵ بود لیلا اومد و یکم نشستیمو حرف زدیم و تاکید کرد همین ک رفتم دکتر زنگ بزمنو بهش خبر بدم منم گفتم باشه مامان برامون آبمیوه آورد و خوردیم لیلا رو ب مامانم ک خیلی نگران بهم نگاه میکرد گفت خاله پری نگران نباش این چیزیش نمیشه بادمجون بم آفت نداره باهم زدیم زیرخنده ک مامانم گفت انشالله دخترم انشالله...
لیلا یه ساعتی موندو بعدم رفت...

مامان: ساعت ۶ شده دخترم حاضر شو بریم فرودگاه منم باسر تایید کردم و رفتم تو اتاق و روبروی آینه ایستادم و یه لحظه ب خودم خیره شدم

چشمای آبی آسمونیم و موهای طلایی و بینی عروسکی و لبای متناسب با صورتم... یه چشمک تو آینه ب خودم زدمو گفتم چ جیگری هستی تو دختر... رفتم سراغ کمد و یه مانتوی آبی هم رنگ چشام و یه شال سفید و یه شلوار سفید پوشیدم و ب سمت در رفتم تا خواستم درو باز کنم قلبم تیر کشید یه آخ گفتم و دستمو رو قلبم گذاشتم مامانم انگار صدامو شنید ک سراسیمه اومد داخل و گفت ستاره چی شد دخترم... بابام از اتاق اومد بیرون و سمتم اومد درد قلبم کمتر شد ب خودم اومدم ب چشمای نگران بابا و مامان نگاه کردم و بزور لبخندی زدمو گفتم چیزی نیس خوبم نمیخواد نگران بشین راست ایستادمو دسته ساکمو گرفتمو ی چشمک بهشون زدم گفتم بریم دیگه دیر شد لبخند غمگینی زدنو بابام گفت باشه عروسکم بریم... بابام عادت داشت بهم بگه عروسکم منم خیلی از این کلمه خوشم میومد... خلاصه وسایل و جمع کردیم و از ویلا اومدیم بیرون و سمت ماشین شاسی بلند بابام رفتیم..
توراه برگشتمو به خونه نگاه کردم اوووف هیجا خونه خودم آدم نمیشه... راستش هیجا مثل خونه خودم راحت نیستم.. برگشتم سمت بابام و گفتم...

ستاره: بابا میشه با ماشین من بریم جم و جورتر و کوچیک تره بهتره سرشو تکنون دادو گفت باشه دخترم سمت فراری سفیدم رفتیم بابام این ماشینو واسه تولد نوزده سالگیم بهم هدیه داده بود البته با اصرار من... و من الان ۲۱ سالمه یادمه از شدت ذوق غش کردم... بی جنبه بودم دیگه چکار کنم...

از تو هیروت اومدم بیرون و سوار شدیم من پشت فرمون نشستم و بابام بغلم و مامانم پشت نشست ب سمت فرودگاه رفتیم دقیق نمیدونستم از شیراز تا تهران چقد راهه اما از مسیر طولانی متتفر بودم بعد نیم ساعت رسیدیم ساعت تقریباً سه رب ب هفت بود ماشینو تو پارکینگ فرودگاه گذاشتمو ب سمت در ورودی رفتم بابا و مامان رو صندلی نشسته بودنو منتظر بودن منم رفتمو کنارشون نشستم...گوشی بابام زنگ خورد عمو محمد بود همون دوست خانوادگیمن ولی از رو ادب عمو صداش میکردم...زیاد ندیده بودمشون شاید دوتا سه بار فقط خودشو یه بارم خانمشو دیده بود ک خیلی مهربون و صمیمی بودن دوتا بچه داشتن ی دختر و ی پسر ک اسمشونم نمیدونستم خلاصه آدمای خوبی بودن بابام از زمان سربازی عمو محمدو میشناخت و بعدم ک تو شرکت شریک شدن و چندسال بعدم ک وضشون خوب شد هرکدوم جدا یه شرکت زدن و دیگه شریک نبودن اما همچنان دوستای خوبی بودن ماشینو از زندگی میکردیمو اونا تهران...رو ب طرف بابا ک گوشی رو قط کرده بود کردم و گفتم چی میگفت بابا؟!!

بابام با تعجب ب سمتم برگشتو گفت الان ب مامانت داشتیم میگفتم نشنیدی مگه؟! با یه لبخند مصنوعی نگاش کردم و گفتم حواسم نبود بابایی نشنیدم چی گفتی...خندید و گفت زنگ زده بود بگه رسیدیم خبر بده بیاد دنبالمون منم گفتم میریم هتل اما اصرار کرد اگه نریم خونشون ناراحت میشه و باید حتماً تو این مدت ک اونجاییم مهمونشون باشیم و گفت طبقه بالای خونشونو برامون حاضر کردن منم تشکر کردم و مجبور شدم قبول کنم... من: آها خب خوبه پس چون من از هتل متنفرم فضااش خیلی خفس... موقع سوار شدنمون بود رفتیم سمت ورودی و سوار هواپیما شدیم من کنار پنجره و مامانم وسط و بابامم رو صندلی روبروی من نشست... هندزفری رو دراوردم و زدم ب گوشم و آهنگ پاشایی (ستایش) رو زدمو چشممو بستمو سرمو ب پشت تکیه دادم...عاشق پاشایی بودم روحش شاد سلطان صدا بود...تو حال خودم بود ک دیدم یه دست رو دسته و داره صدام میکنه چشممو باز کردم مامانم بود آب دستش بود گفتم نمیخورم ب بیرون خیره شدم رو هوا بودیمو ابرا زیر پامون عاشق این منظره بودم و دوباره چشممو بستم ک یکدفعه...

چشامو بستم ک یهو قلبم دوباره ی تیر کشید یه آخ بلند

گفتمو دستمو رو قلبم گذاشتم و با اون یکی دستم

هندزفری و دراوردم و ب مامانم گفتم قرصمو بده مامانم

با دستپاچگی تو کیفم دنبال قرص میگشت و بالاخره

پیداش کرد و انداختم تو دهنم و آبم خوردم...

دکتر این قرص و داده بود واسه وقتایی ک قلبم درد میگرفت مسکن بود...

یادمه این درد لعنتی از زمانی ک اولین بار رفتم دانشگاه شروع شده بود
چندبارم رفتم دکتر اما هر بار ی چیزی میگفتن یکی میگفت دریچه قلبش مشکل
داره یکی میگفت چیز خاصی نیس یکی میگفت پیوند لازم دارم خلاصه هرکی
ی نظر میداد مثلا دکتر بودن مامان و بابامم کلافه شدن و بالاخره گفتن میریم
تهران واسه دکتر و اینطور شد ک مجبور شدیم بیاییم تهران...

تو هیروت سیر میکردم ک با دست بابام ب خودم اومدم دستمو تو دستش گرفت
و گفت خوبی دخترم خوبی عروسک بابایی نگاش کردم قلبم هنوز درد داشت
اما میدونستم بخاطر ارتفاعه و فشار زیاد اما بهشون نگفتم ک نگران نشن سرمو
تکون دادمو گفتم خوبم خوبم بهتر شد... نگران نشین مامانم اشک تو چشاش جمع
شده بودو خودشو کنترل میکرد گریه نکنه...

بالاخره بعد کلی دنگ و فنگ و درد رسیدیم ب مقصد و وسایلامونو برداشتیمو
ب سمت در خروجی رفتیم...

دم در ک رسیدیم بابام گفت آها اونجان و به یه گوشه اشاره کرد و دستشو تکون
داد رفتیم سمتشون عمو محمد و خاله الناز و ایستاده بودن و بعد روبوسی و سلام
و احوال پرسی بالاخره اجازه دادن سوار ماشین شیم والله بخدانیم ساعته حرف
میزنن بابام و عمو محمد جلوتر میرفتن و ساکام دستشون بود منو خاله الناز و
مامانم پشتشون...

خاله الناز: ووای ستاره چقد بزرگ شدی فک کنم پنج سال میشه ندیدمت سرشو سمت مامانم برگردوندو گفت آره؟!؟! مامانم گفت آره پنج سال گذشت... و بعد دوباره خاله الناز چ خانومی شدی ماشالله عزیزم...

من: ممنون خاله جون شمام ک ماشالله تغییر نکردیا همونطور جوون و خوشگل موندی و یه لبخندم زدم و اونم خندید انصافا خانم خوشگلی بود چشای عسلی روشن و پوست سفید و موهای رنگ کرده طلایش و تیپ امروزش اما ساده و شیک خیلی بهش میومد... رسیدیم ب ماشین بابام کنار دست عمومحمد نشست و منو خاله الناز و مامانم پشت... ماشینشونم بنز مشکی بود.. بالاخره بعد نیم ساعت ب خونشون رسیدیم ی ویلای بزرگ و دوبلکس حیاتش خیلی قشنگ بود حوض بزرگی هم وسط حیاتشون بود اما چون تاریک بود زیاد معلوم نبود... سمت خونه رفتیم ک یهو درباز شد ...

یه دختر بامزه با چشمای قهوه ای تیره و صورتی خوش فرم ک خیلی شبیه خاله الناز بودموهای قهوه ای تیره ک دم اسبی بسته بود بهش میخورد18یا19سالش باشه با خوشرویی سمتمون اومد و مودبانه سلام کرد و بعدم ب طرف من اومدو گفت سلام خوش اومدی و بایه لبخند زیبا گفت تو چقدر خوشگلی منم بهش چشمک زدمو گفتم ن ب خوشگلی شما خیلی بامزه خندید و گفت ممنونم بعدم گفت اسم من رویاس منم گفتم خوشبختم عزیزم منم ستاره ام... ک عمومحمد گفت رویا بزار ستاره بیاد داخل دم در نگهش داشتی چرا....

گفت باشه و باهم رفتیم داخل...

خونه قشنگی داشتن میزو صندلی دورتادور خونه چیده شده بود و دکور سیاه و سفید خیلی قشنگترش کرده بود... خاله الناز ب خدمتکارشون گفت ک چمدونارو ببره بالا منم ک خیلی خسته بودم گفتم اگه اشکال نداره میشه منم برم بالا خیلی خستم خاله الناز گفت اما دخترم تو ک شام نخوردی گفتم اشتها ندارم خاله جون ممنون گفت اینجوری ک نمیشه ک عمومحمد اومد ب دادم رسیدو گفت خانم راحتش بزار و بعد رو ب من گفت باشه دخترم اینجارو خونه خودت بدون منم تشکر کردم رویا گفت پس بریم اتاقتو نشونت بدم منم گفتم ممنون عزیزم بریم... ک مامانم گفت دخترم حالت خوبه دیگه گفتم آره مامان جون نگران نباش و با رویا ب سمت پله ها رفتم...

از پله ها رفتیم بالا..

رویا: این طبقه سه تا اتاق داره یکی واسه تو یکیم واسه خاله و عمو و اون یکیم مال داداشمه ک فعلا اینجا نیس..

منم ک فضول گفتم کجاس مگه؟!
رویا: رامین با دوستاش رفتن شمال واسه تفریح امروز فردا برمیگردن منم گفتم. ا خب خوشبحالش..

رویا: طبقه پایینم سه تا اتاق داره یکی واسه مامانو بابام یکیم من ک البته اول من بالا بودم اما چون خواستین بیاین منم رفتم پایین... منم با شرمندگی گفتم ببخشید دیگه رویاجون نمیخواستیم مزاحم شیم و توروهم از اتاقت ک یهو پرید وسط حرف رویا: ا ا این دیونه رو ببین من ک منظورم این نبود ای بابا بیخیال توهم بیا بریم اتاقتو نشونت بدم رفتیم سمت دوتا اتاق ک روبروی هم بود دریکو باز کردو گفت بفرمایید داخل خندیدم و گفتم ممنونم ...

وارد اتاق شدم خیلی شیک بودیه تخت دونفره و یه میز توالیت که یه گوشه گذاشته بود و دکور اتاقم سبز و سفید بود اتاق خیلی دل بازی بود پرده هاش سبز تیره و دیوارشم سبز و سفید...

ب سمت رویا برگشتمو گفتم خیلی اتاقت قشنگه...
رویا: ممنون خوشگل خانم خب دیگه تو استراحت کن چیزیم خواستی درخدمتم تشکر کردم و رفت...

خیلی خسته بودم ساعت نزدیکای ده بود خودمو ولو کردم رو تخت و همین ک چشامو بستم خوابم برد...

رویا: اوف پاشو دیگه دختر چقد میخوابی..
من: ا مگه ساعت چنده ولم کن خوابم میاد هنو زوده

رویا: خانم خانما ساعت ۱۰ ونیمه

یهو سیخ نشستم وای آبروم رفت الان اینا پیش خودشون فکر میکنن من چقد تنبلم
ک تا الان خوابیدم..

یهو با صدای خنده رویا ب خودم اومدم
من: چته دختره دیونه چرا میخندی رویا همچنان ک میخندید گفت قیافت خیلی
باحاله.. مگه قیافم چشه؟!؟! آینه دستی رو از رو میز برداشتو گرفت جلوم
خودمو تو آینه دیدم موهام ک انگار ب برق وصل بوده چشم پف و قرمز و
رژم ک دیشب پاک نکرده بودم پخش شده با دیدن خودم منم زدم زیر خنده
واقعا قیافم ضایع شده بود..

رویا: پاشو آماده شو بیا پایین با سر تایید کردم بلند شدم رفتم سمت دستشویی
رویام رفت بیرون اتاقم دستشویی و حموم داشت یه حموم جانانه کردم یه
تونیک قرمز و شلوار مشکی پوشیدمو رفتم پایین...

همه دور هم نشسته بودن سلام بلندی کردم و همه جواب دادن رویا گفت به به
بالاخره تشریف آوردی...
خاله الی: رویا دخترم زشته و لب پایشو آروم با دندون گاز گرفت.. منم خندیدمو
گفتم ببخشید دیگه خسته بودم زیاد خوابیدم... خاله الی: فدای سرت دخترم برو
آشپزخونه صبحونت رو میزه
من: نه گرسنه نیستم
رویا: دیشبم شام نخوردی بدو ببینم دستمو گرفت و کشید سمت آشپزخونه...

من: باشه دیگه دارم میام رویا دختر خونگرمی بود خیلی زود صمیمی شدیم باهم
واقعا خیلی دوست داشتنتی بود باهات احساس راحتی میکردم...

رویا: بشین ببینم... بخور تا جوون بگیری ننه رنگ ب روت نیس

بلند خندیدمو گفتم چشم ننه جون اونم خندید و شروع کردیم به صبحونه خوردن

خاله الی: خب پریا جون این دکترایی ک رفتین چی شد نتیجه نگرفت
مامان: نه خیلی نگرانم فقط خداکنه چیز مهمی نباشه

عمو محمد: انشاءالله ک چیزی نیس برای فردا عصر نوبت گرفتم برای دکتر

مامان: واقعا ممنونم مزاحم شمام شدیم اما چکارکنیم دختریکی یدونمه نمیخوام
خداینکرده بر اش اتفاقی بیفته اشکی از گوشه چشم ریخت...

خاله الی: پریا جون گریه نکن انشاءالله ک چیز مهمی نیس و دست پریا رو گرفتم
و گفتم نگران نباش

با اومدن منو رویا همشون ساکت شدن مامانم زود اشکشو پاک میکرد ک من
نیبیم هرچند دیدم و فهمیدم موضوع چیه اما به روی خودم نیاوردم

خاله الی: بیا بشین دختر خوشگلم

بارویا رفتیم و رو مبل دونفره کنار هم نشستیم ک صدای دراومد...

گلی خانم (خدمتکار) رفت و دروباز کرد....

ستاره: برام پیام اومد لیلا بود سرم رفت تو گوشی..

لیلا: سلام ستاره کجایی نیستی خوبی؟!

من: سلام عزیزم آره خوبم خونه عمو محمدم.. اومدم دکمه ارسالو بزمنم ک یه
دست اومد جلو صورتم

یه جفت پا با گفشای مشکی براق و همینطور بادقت بهش نگا میکردمو سرمو کم
کم بالا میوردم... شلوار پارچه ای مشکی و پیرهن سفید و رسیدم ب صورتمش
خشکم زد و ووای این چ جیگریه این کیه نکنه تو رویام چشای عسلیشو ببین
موهای خرمایی تیره خوش فرمشو دماغ و لب متناسب صورتمش و ماشاءالله
قدوبالارو.. رسما با نگام خوردمشش

باصدای سلام من رامین هستم ب خودم اودم همونطور ک نشسته بودم دستمو ب سمتش دراز کردم و گفتم سلام خوشبختم منم ستاره هستم و سریع نگامو ازش گرفتم و دوباره سرمو بردم تو گوشی و پیامی ک نوشته بودم واسه لیلا فرستادم...

لیلا: ممنون ک انقد زود جواب دادی

من: لیلا الان یه جیگری اومد باید ببینیش من ک یه لحظه محوش شدم

لیلا: ها؟! جیگر چیه؟!چی میگى؟!کی رو میگى!؟!

من: بزار من بعدا بهت زنگ میزنم کامل میگم بهت فعلا بای

لیلا: وواا روانی میزنیا باش منتظرم بای

سرمو از گوشی بیرون اوردم ک نگام گره خورد با نگاه رامین...

من: این بشر چرا انقد خوشتیپه!!! اصن مگه داریم؟! مگه میشه؟! خاک تو سر هیزت کنم ستاره تو کی انقد خاک بر سرشدی چشممو ازش گرفتمو ی پنجول از خودم گرفتمو سرمو سمت رویا برگردوندم ک دیدم نیس و این کی رفت ک من نفهمیدم؟! جنه مگه!؟!

دوباره ب جمع نگاهی انداختم مامان و خاله الی باهم و بابام عمو محمدم باهم حرف میزدن...

رامینم کنار من روی مبل یه نفره ک سمت راستم بود نشسته بود.. و ب جمع نگاه میکرد منم حوصلم سررفته بود گفتم سربحثو بازکنم رو ب رامین گفتم خب سفر خوش گذشت!؟!

رامین با تعجب برگشت سمتم و گفت با منی!؟!
من: ن با پشتیتم

برگشتو پشتشو نگا کرد پشتش دقیقا اشپزخونه بود آروم خندیدمو گفتم ای بابا با خودتم دیگه چرا گیج میزنی!؟

رامین ک هنگیده بود گفت شما از کجا میدونی من رفتم سفر

من: رویاگفت

رامین: آها اره خوش گذشت جاتون خالی

من: اینو ببین ها تازه منو دیده من کیم ک جام خالی باشه بدون حرف لبخندی زدمو سرمو تکون دادم دیگه حسابی حوصلم سررفته بود رویاهم ک نمیدونم کجا غیش زد یهو... بلند شدم و روبه جمع گفتم با اجازتون میرم تو باغ یکم قدم بزنم...

خاله الی: یاشه دخترم فقط خودتو بیوشون سرمانخوری چشم گفتمو رفتم سمت اتاقم یه شال برداشتمو از پله ها میمودم پایین ک رامین همزمان از پله ها داشت میرفت بالا سرش پایین بود نگاهم نکرد

آخی چقد مودب و خجالتیه بی تفاوت از کنارش ردشدم رفتم تو باغ چقد قشنگه اینجا دیشب تو تاریکی زیاد معلوم نبود دورتادور باغ درخت بودو گوشه باغ یه تاپ دونفره و سمت دیگش حوض بزرگی بود ب سمت تاپ رفتمو روش نشستم و آروم خودمو تاپ دادم گوشیمو در آوردمو زنگ زدم ب لیلا اگه زنگ نمیزدم سرمو میخورد بس حرف میزد

هنوز یه بوق نخورده بود ک صداش تو گوشی پیچید..

لیلا: ستاره بگو چی شده؟! جیگر کیه؟! بگو ببینم اونجا چ خبره!؟

بلند زدم زیرخنده و گفتم علیک سلام.. لیلا گفت کوووفت تعریف کن دیگه

من: باشه بابا نخور منو امروز پسر عمومحمد از سفر برگشت وقتی داشتم ب تو پیم میدادم اومدو سلام کرد ندیدیش لیلا انقد خوشتیپ و جیگر بود ک نگوو چقد مودب و سربزیر بود

لیلا: خاک توسر بی حیات کنن دختر خب دیگه؟!؟!!

هیچی دیگه منم سلام کردم و رفت نشست همین

لیلا: همیین!! منو باش گفتم نکنه عاشق شدی....

من: باز بلند زدم زیر خنده ن بابا عشق چیه دلت خوشه ها اگه قرار بود عاشق شم صدتا گزینه بهتر از این بود

لیلا: باشه باباتوهم خب دیگه چ خبر؟! هاراستی نوبت دکترا کیه؟!!

من: فرداس

لیلا: یادت نره ک زود خبر بدیا

من: باش

لیلا: خب تعریف کن اونجا خوش میگذره؟!؟!!

من: آره خیلی ادما خوب و خون گرمین تازه یه دخترم ب اسم رویا دارن خیلی بامزس باید ببینیش تو همین یه روز باهم صمیمی شدیم

لیلا: اوووشه پیاده شو باهم بریم پس رویاخانم جای منو گرفته دیگه آررره؟!؟!!

من: تو ک ناناس خودمی جای خود داری

لیلا از راهنمایی دوست صمیمیم بود و هشت نه سالی بود همو میشناختیم میشه گفت خواهر نداشته

باصدای لیلا ک پشت تلفن داد میزد ب خودم اومدم

لیلا: هوووی کجا رفتی

من: همینجا هستم تو چطوری بدون من خوش میگذره؟!

لیلا: نه مگه میشه تو نباشی و خوش بگذره آخه؟! آها راستی خواستم ی چیزی بگم بهت ستاره...

ستاره: چی؟!

لیلا: ستاره من.. من.. چیزی یعنی!!

من: چرا انقد من من میکنی چی شده بگو؟! اتفاقی افتاده؟!

لیلا: نه چیزی نشده من راستش من با یکی دوست شدم..

من: ای چش سفید کی باش دوست شدی چرا زودتر نگفتی ها؟!

لیلا: فرصت نشد

ستاره: آره جوون خودت فرصت نشد...

خب اسمش چیه میشناسمش؟!

لیلا: اسمش سینا نه میشناسیش داداش یکی از دوستانه..

ستاره: باشه ولی خیلی نامردی چرا زودتر نگفتی؟!

لیلا: بابا تازه یه هفتس نخواستم تا چیزی نشده بهت بگم تازه دیشب بهم گفت

میشه باهم در ارتباط باشیم منم قبول کردم

من: باش بسلامتی عزیزم خوشحال شدم بعد اون مرتیکه ک ولت کرد تو خودتو

داغون کردی لیاقت خوشحالی رو داری

لیلا: مرسی خواهر گلم

من: خب من برم دیگه انقد پر چونگی نکن
لیلا: احمقی دیگه منو باش باکی حرف میزنم باشه بای

من فدات بای تا خواستم قط کنم گفت صب کن

من: باز چیه؟!
لیلا: یادت نره خبر بدی دکتر چیگفت

من: باشه گلم بابای

لیلا: فدات بای
تلفن و قط کردم... لبخندی رو لبم نشست... لیلا چندسال پیش یه عشق تلخ و پشت
سر گذاشته بود... امیدوارم این یکی مثل اون نشه و خوشبخت شه... خیلی لیلا رو
دوست داشتم... خواهرم بود همدم بود رازدارم بود... چقد خوبه آدم همچین
رفیقایی داشته باشه...

خودمو بیشتر تاپ دادم ک احساس کردم یه نفر پشت سرمه برگشتم سمتش
رامین بود

رامین: ببخشید نمیخواستم مزاحم شم

من: ن خواهش میکنم این چ حرفیه در اصل ما مزاحم شدیم
رامین: نبابا خونه خودتونه خوشحال شدیم تشریف آوردین

من: چقدم این پاستوریزه و مودبه حتی وقتی حرف میزنه درست تو چشم نگاه
نمیکنه

رامین: راستش اومده بودم بگم ناهار آمادس بفرمایین

من: مگه ساعت چنده؟! ب گوشیم نگاه کردم ساعت نزدیک ۱۰ونیم بود رو به
رامین گفتم ا اصلا متوجه گذر زمان نشدم
چ زود گذشت

رامین: درسته تو این باغ آدم متوجه گذر زمان نمیشه

حالا بدبخت نمیدونس من یه ساعت با تلفن حرف میزد و منظورم اون بود
واسه اینکه خیت نشه گفتم آره آره خب بریم داخل من جلوتر رفتم و اونم پشت
سرم اومد و باهم داخل شدیم همه دور میز جمع شده بودن داشتیم ب سمتشون
میرفتم باز قلبم تیرکشید اما اینبار شدید بود تا حدی که چشامو بستمو آخ نسبتا
بلندی گفتم و افتادم احساس کردم یکی منو گرفت اما بعدش دیگه نمیدونم چی
شد و کاملا بیهوش شدم...

رامین:

داشتیم باهم سمت میز میرفتیم اما یهو ستاره یه آخ بلند گفت و همین که خواست
بیفته گرفتمش چشاشو از درد روهم فشار میداد و قلبشم با دستش گرفته بود منم
باصدای تقریبا بلندی گفتم چی شده ستاره که همه ب سمت ما برگشتن و ب
سرعت ب سمتمون اومدن بغلش کردم و آروم رو کاناپه خوابوندمش و کنار
رفتم خاله پریا نگران اشک میریخت و تقریبا اسم ستاره رو داد میزد وقتی
عکس العملی از ستاره ندید بلند شدو با سرعت رفت بالا و با یه بسته قرص
برگشت و یکیو گذاشت تو دهن ستاره و یکم آب داد بهش و بعدم با گلاب کف
دستشو ماساژ میداد فک کنم یه دقیقه ای میشد که کم کم چشاشو باز کرد... چشای
این دختر عجیب زیباست آدم تو دریای چشاش غرق میشه واقعا زیباست.. سرمو
تکون دادمو ب خودم اومدم ستاره بیهوش اومده بودو اروم میگفت نگران نباشین
من خوبم مامان جونم گریه نکن خوبم دیگه...

خاله پری: باشه دخترم باشه...

عموحسین (بابای ستاره): دخترم مارو ترسوندی که...
الان حالت خوبه عروسکم؟!

رامین: یه لبخند زدم واقعا هم شبیه عروسک بود این دختر واقعا مٲ یه
عروسک زیباس با صدای ستاره ب خودم اومدم

ستاره: آره بابایی خوبم معذرت میخوام نگرانتون کردم

عموحسین آروم پیشونی ستاره رو بوسیدو گفت اشکال نداره دخترم

ستاره:

وقتی دیدم همه بالای سرم با نگرانی بهم نگاه میکنن حس بدی بهم دست داد
آروم از سرجام بلند شدم و نشستم...

خاله الی: بلند نشو دخترم بخواب

من: خوبم خاله جون چیزیم نیست

بلند شدم و ایستادم هنوز نگاهها رو من بود منم با خنده ی زورکی گفتم ببخشیدا
ولی رامین صدام کرد ک پیام ناهار قرار نیس ناهار بخوریم مگه؟! گشتم هالا

عمومحمد با خنده: بله دخترم بفرما منتظر شما بودیم..

همه ب سمت میز رفتیم و نشستیم منو رامین روبروی هم بودیم یادم اومد ک
وقتی داشتم میفتادم یکی منو گرفت
یعنی اون رامین بود؟! آره دیگه خنگه کسی کنارت نبود جز رامین

بهش نگاه کردم اونم بهم نگا کرد و منم یه لبخند پسرکش تحویلش دادمو سرمو
برگردوندم

برای اینکه جو سنگین عوض شه بلند گفتم آووووم بوی قورمه سبزیه...

خاله الی: آره عزیزم دوست داری؟!

من: عاشقشم

خاله الی: رامینم خیلی دوست داره

من: وا خب ب من چ ک اونم دوست داره عجباً... نگاه رامین کردم و زورکی خندیدمو گفتم اِ واقعا خوبه..

خاک تو سرم خوبه چیه ول دادم اصن خوب یا بدش ب من چ عجب خنگیماا

قورمه سبزی رو گلی خانم (خدمتکار) آورد و رو میز گذاشت و گفت نوش جونتون و بعدم رفت...

بشقابمو برداشتم خواستم کف گیرو بردارم ک همزمان رامینم دستشو آورد تا کف گیرو برداره... سینی ب رامین نزدیک تر بود بخاطر همین بلند شد و گفت بشقابتو بده بکشم برات منم بشقابمو دادم بهش دوتا کفگیر ریخت تو بشقاب کافیه و تشکر کردم بشقابمو دادونشست یه ممنون گفتم و اونم گفت خواهش میکنم سنگینی نگاه بقیه رو حس میکردم اما رو خودم نیاوردمو شروع کردم ب خوردن... جو سنگینی بود ک با صدای عمو محمد سکوت شکسته شد... عمو محمد: ستاره جان برای عصر نوبت دکتر گرفتیم برنامه ای ک نداری؟!

من: ن عمو ممنونم ازتون ببخشید شماهم بخاطر من تو زحمت افتادین..

خاله الی: این چ حرفیه توهم مَث دختر خودمونی عزیزم من: ممنون خاله نظر لطفونه

و دوباره همه ساکت شدن ناهار تموم شد و همه از سر میز بلند شدن و سمت سالن رفتن و نشستن... منو رویا روی مبل دونفره رامینم روی مبل روبرویی من نشست و بقیه نشستن.

رامین:

یعنی ستاره چ مشکلی داره ک میخواد بره دکتر حتما بخاطر قلبشه آخه وقتی بیهوش شد قلبشو با دستش فشار میداد آره حتما مشکل قلبی داره امیدوارم ک چیز مهمی نباشه با صدای رویا ب خودم اومدم

داداش:جانم

رویا:من خوابم نمیبره ستاره هم همینطور میشه مارو ببری توشهر یکم بگردیم

رامین:باشه مشکلی نیست بریم

رویا:عاشقتم داداشی

رامین:برین حاضرشین تا بریم

خاله الی:دیر نکنینا تا ساعت ۵برگردین ستاره ساعت شش نوبت دکتر داره

رویا:اووو هنو ساعت سه نشده مامان برمیگردیم تا اون موقع و با ستاره بلند شدیمو ب سمت اتاقمون رفتیم

ستاره:

اوف اصلا حوصله بیرون رفتن ندارم ولی بخاطر اینکه نخوره تو ذوق رویا قبول کردم...دراتاقمو باز کردم و سمت کمد رفتم یه مانتو سفید دراوردم و پوشیدم و یه شال سیاهم سرم کردم شلوار مشکیم ک پام بود سمت میز رفتمو رژ قرمزمو برداشتمو خیلی ملایم ک زیاد تو چش نباشه زدم و از اتاق اومدم بیرون ک همزمان رامینم از اتاق روبرویی اومد بیرون...

رامین:حاضر شدی؟!

خب احمق مگه گوری نمیبینی حاضر شده پس چرا میپرسی

ستاره:آره حاضر

باهم از پله ها رفتیم پایین رویا آماده دم در وایساده بود با دیدن ما گفت زود باشین دیگه

رامین:باشه اومدیم

از جمع خداحافظی کردیمو رفتیم سمت در

سوار پورشه مشکی رامین شدیم من خواستم عقب بشینم ولی رویا اصرار کرد
ک تو جلو بشین من عقب میشینم منم قبول کردم...
حرکت کردیم و بی هدف تو خیابونا میچرخیدیم ک بالاخره رامین یه جا وایستاد
و گفت خب رسیدیم...
ب اطراف نگاه کردم جای قشنگی بود قبلانم با مامان و بابا اومده بودم آبشار و
چشمه و درخت و خلاصه جای توپی بود...

از ماشین پیاده شدیم و سمت ی تخت ک گوشه ای بود رفتیمو نشستیم زیاد شلوغ
نبود بجز ما دوتا کفتر عاشق و چندتا پسر اون ورتر نشسته بودن... با صدای رامین
ب سمتش برگشتم
رامین: خانما چی میخورین؟!

رویا: بستنی شکلاتی
رامین ب من نگاه کرد

من: قهوه ساده

و باشه ای گفت و رفت بعد از چند دقیقه با یه بستنی و دوتا قهوه برگشت واسه
خودشم قهوه سفارش داده بود چقد ما باهم تفاهم داریم اول قورمه سبزی الانم
قهوه خدا بعدی رو بخیر بگذرونه از افکارم خندم گرفت و آروم خندیدم ک کسی
متوجه نشه قهوه رو برداشتمو گفتم ممنون اونم بدون اینکه نگام کنه گفت
خواهش میکنم...

ای بابا این چرا ب ادم نگا نمیکنه معمولا پسرا چش چرونن وای این انگار
زیادی خجالتیه...

بیخیال شدمو یه قلب از قهومو خوردم و گفتم اینجا واقعا جای قشنگیه
رامین: درسته اینجا ب ادم آرامش میده

ستاره: یه قلب از قهومو خوردم و

از سر جام بلند شدم و گفتم بیابین یکم راه بریم نیومدیم ک بشینیم و بدون اینکه
منتظر جواب باشم راه افتادم

رامین و رویام بلند شدن و پشت سرم اومدن سر عتمو آروم کردم تا اونام بهم
برسن ..

رویا اومد کنارمو دستشو دور بازوم پیچید و گفت خیلی اینجارو دوست دارم واقعا
قشنگه منم با سر تایید کردم رامین چند قدم پشت سرما بود و داشت دنبالمون
میومد تو مسیرمون چندتا پسر روبرومون نشسته بودن همین ک از کنارشون رد
شدیم یکیشون متلک انداخت و گفت: به به چه خانمایی... چه چشات قشنگه خانم
خانما... ستاره: منم برگشتم سمتش پوز خندی زدمو گفتم ولی چشای تو هیز است
اقا آقاها... بلند خندید منم بلند گفتم کووافت رامین اومد سمتمو گفت چیشده

من: هیچی بریم

رامین: صبر کن ببینم اینا متلک انداختن

من: رامین ولشون کن جوابشونو دادم بیا بریم
رامین با عصبانیت ب سمتشون رفت و گفت چی زر زر میکنین شما...!!!

یکیشون گفت ب تو چه یارو مگه تو وکیل وسیع خانمی رامین یقه طرفو گرفتو
یکی خابوند تو گوشش اون دوتام بلند شدن و اومدن سمت رامین و دعوا شد
خلاصه چند نفر ریختن و جداشون کردن منم دست رامینو گرفتمو کشیدمش گفتم
بیا بریم زود باش گوشه لبش خونی شده بود همونجور دستشو گرفته بودمو
سمت ماشین میکشوندمش و اونم زیر لب با عصبانیت ی چیزایی میگفت...

وا این پسر چقد غیرتیه اون روشو ندیده بودم ک دیدم وقتی عصبی میشه چقد
جذاب تر میشه.... خاک تو سرت ستاره بخاطر تو کتک خورده اونوقت تو توی
چ فکری هستی دختره دیوونه...

رامین: دستمو از دست ستاره کشیدمو گفتم چیزیم نیس سوارشین بریم...

من: نه صبر کن یه دستمال از کیفم در اوردمو یکم خیسش کردمو بهش گفتم
بشین ببینم اونم نشست چقد حرف گوش کنه بچم آخی...

روبروش نشستم و تو چشمات نگا کردم اما اون داشت بالخم ب جای دیگه نگاه
میکرد چشماتو از چشاش گرفتمو ب لبش خیره شدم آروم دستمال و کشیدم گوشه
لبش ک خونی شده بودو خونشو پاک کردم یه لحظه نگام ب چشمش افتاد ک
خیره بهم شده بودو تو چشمات زل میزد چشمات چه برقی داشت آدم و به خودش
جذب میکرد چه چشمای قشنگی...

رامین:
دستمالو رو لبم گذاشت و با نگرانی نگام میکرد این دختر از نزدیک چقد
خوشگلتره یه لحظه ستاره چشاشو ب چشمات دوخت و من غرق چشمات
شدم... احساس کردم تو دریای چشاش گم شدم ب خودم اومدمو یدفه از سر جام
بلند شدم و گفتم ممنون ستاره... بریم دیگه..

ستاره: خواهش میکنم
خواستم سمت ماشین برم ک ستاره صدام زد رامین!؟

اسممو چقدر قشنگ صدا کرد ب سمتش برگشتمو گفتم بله

ستاره: بخاطر من اینجوری شد معذرت میخوام

رامین: ن این چ حرفیه من کاری رو ک باید انجام دادم و منتظر جوابم نشدو
گفت سوارشین بریم ساعت نزدیک ۵ه زودباشین خانما...

سوار ماشین شدیم و ب سمت خونه رفتیم

رامین: دخترا از اتفاق امروز چیزی ب بقیه نگین الکی نگرانسون نکنیم

من و رویا باهم گفتیم باشه...

ستاره:

توراه بودیم ک گوشتیم زنگ خورد مامان بودم...

سلام مامان جون

مامان: سلام دخترم شما کجا موندین نیومدین؟!
من: توراهیم مامان یه چند دقیقه دیگه میرسیم

مامان: باشه زود بیا باید بریم دکتر
من: باشه مامان جون فعلا بابای

مامان: خداحافظ دخترم

رامین:
بعد از کلی کلنجار رفتن با خودم بالاخره ازش پرسیدم
ستاره مشکل ک چیه ک میخوای بری دکتر؟

ستاره: راستش بخاطر قلبم. گاهی اوقات قلبم تیر میکشه و خیلی اذیتم میکنه تا حد
بیهوشتیم میرسم دکترای شیراز جواب قطعی نمیدادن بخاطر همین با اصرار
مامانم اومدیم اینجا

رامین: آها انشالله ک چیز مهمی نیس. زود خوب میشی و بهش نگاه کردمو یه
لبخند زدم

ستاره: ممنونم ان شالله

رویا: ستاره جونم هیچیش نمیشه من مطمئنم

من: برگشتمو ب رویا نگاه کردم و خندیدم گفتم آره دیگه به قول دوستم (بادمجون
بم آفت نداره)

دوتاشون زدن زیر خنده

یه لحظه چشمم ب رامین افتاد چقدر قشنگ و مردونه میخندید چال رو صورتش
چقد بهش میومد نگامو ازش گرفتمو راست نشستم...

به خونه رسیدیم رامین با ریموت درویلا رو باز کرد و رفتیم داخل ساعت تقریبا
۵و ربع بود به سالن ک رسیدیم مامان و بابا حاضر نشسته بودن
خاله الی: آها بالاخره بچه ها اومدن

بابام: خب دخترم برو حاضر شو بریم دکتر تادیر نشده

من: من ک حاضرم بابایی بریم

مامان: آره حاضره دیگه پاشو حسین بریم

عمو محمد: حسین میخوای ماهم بیاییم؟
بابام: نه محمدجان ممنون به اندازه کافی زحمت دادیم

خاله الی: اینجوری نگین خواهش میکنم خونه خودتونه خب زودباشین تا دیر
نشده برین انشاءالله ک با خبرای خوب برگردین

من همونجور و ایساده بودم نزدیکشون بابا و مامانم بلند شدن و گفتن بریم

خاله الی: آ راستی شما آدرسو بلدین دیگه میخواین رامین برسونتتون
بابام: نه نه ممنون آره بلدیم ناسلامتی مام یه زمانی اینجا بودیم و دیگه کم و بیش
با تهران آشنایی داریم

بابام قبلنا ک با عمو محمد شریک بودن زیاد تهران میومد

رامین سوییچ ماشینشو ب بابام دادو گفت بفرمایین عمو با ماشین من برین بابام
تشکر کردو سوییچ و گرفت و رفتیم

به مطب دکتر رسیدیم ماشینو پارک کردیمو رفتیم طبقه دوم بود ..

درو باز کردیمو رفتیم داخل..
ههیییی وووایی من اینجا چرا انقد شلوغه
مامان: خب دخترم این دکتره یه ماه از سالو اینجاس و دیگه میره خارج از کشور
معلومه ک باید شلوغ باشه...
من: اوف حتما خیلی معطل میشیم
بابا: بیایین اون عقب دوتا جای خالی هست

بابام: شما بشینین من وایمیاستم

من: بابایی من ایستاده راحتترم شما بشینین لطفا

بابا: اما دخترم پریدم تو حرفش و بالبخندگفتم بشین بابایی مامان و بابام نشستن یه
نیم ساعتی گذشت منم رو یه صندلی جدا از مامان و بابانشستم

بعد تقریبا دوساعت بالاخره صدامون کردن
خانم ستاره کریمی بفرمایید داخل

ب سمت اتاق رفتم ب منشی گفتم اشکال نداره پدر مادرمم باهام بیان داخل اول
یکم نگامون کرد بعد گفت بفرمایین...
رفتیم داخل یه دکتر تقریبا مسن بود بهش میومد ۴۰ سالش باشه...
من: سلام

دکتر: سلام دخترم بشین اینجا ببینم و بادستش ب صندلی روبروی خودش اشاره
کرد
مامان بابام سلام کردن و نشستن...

خب ببینم خانم خانما دختر به این خوشگلی چشه؟!
مامانم شروع کرد از سیرتا پیاز قضیه رو گفت و دکترم بادقت گوش میداد
دکتر دستگاه ضربان سنجشو ازرو میز برداشت و گوشیشو تو گوشش گذاشت و
طرف دیگشو رو قلبم و گفت نفس عمیق بکش چندبار تکرار کردم

بعدش دستشو رو قلبم گذاشت و یه فشار آروم به قلبم آورد و پرسید دردت گرفت؟!

من: دیگه انقدم سوسول نبودم.. گفتم نه

بیشتر فشار داد حالا چی؟

من: نه

یهو محکم فشار داد ک جیغم بالا رفت

خب آدم نفهم اینطور ک تو فشار دادی آدم سالمم مریض میشه چه برسه ب من...

روبه پدر و مادرم گفتم این آزمایشایی ک میگو انجام بدین و عکس قفسه سینه و نتایج آزمایششو برام بیارین ب خانم منشی بگین برای ده روز دیگه بهتون نوبت بده

من: اووه ۱۰ روز دیگه نه ای خدا چه گرفتاری شدما
مامان: آقای دکتر مشکلش چیه؟! چرا اینجوری میشه؟!

دکتر: تا جواب آزمایشو نبینم نمیتونم جواب قطعی بدم
بابام: مساله نگران کننده ای ک نیست آقای دکتر؟!

دکتر: ضربان قلب دخترتون نامنظمه و وقتی ک ب قلبش فشار آوردم معمولا نباید دردی رو احساس میکرد و بعد ساکت شد و شروع کرد نوشتن و برگه رو سمت پدرم گرفت و گفت شما این آزمایشارو انجام بدین اونوقت میتونم نظر قطعیمو بدم...

تشکر کردیمو از اتاق اومدیم بیرون همین حرفا واسه مامانم کافی بود تا از نگرانی اشکش دربیاد آروم اشک میریخت و صورتشو قایم میکرد ک من نبینم مامانم خیلی دل نازک بود و اینکه من فرزند یکی یدونشون بودم... بخاطر همین بیشتر غصه میخورد ک اتفاقی برام بیفته...

من: مامان جونم چرا گریه میکنی آخه؟! مگه دکتر گفت میمیرم ک اینجوری میکنی؟

مامان چشم غره ای بهم رفتو گفت زبونتو گاز بیگیر دختره کم عقل میمیرم چیه من: باشه حالا ک هنوز زندم گریه نکن دیگه بابام: خب راست میگه خانم چرا گریه میکنی الکی و یه چشم غره هم ب مامانم رفت

برای ده روز دیگه نوبت گرفتیمو رفتیم

توماشین بودیم و من عقب نشسته بودم

رو ب بابام گفتم
بابایی؟

بابا: جانم عروسکم
من: باباجون زشته ک ۱۰ روز سربار مردم شیم بیاین برگردیم بیخیال من حالم خوبه

بابا: خودمم داشتم ب همین فکر میکردم
منم خوشحال فک کردم منظورش اینه برمیگردیم ک یهو گفت
بابا: حالا امروز میریم بهشون میگی مامیریم هتل جایی تا مزاحمتون نشیم
مامان: ناراحت میشن بیچاره ها تو مطب ک بودیم چندبار زنگ زدن و نگران بودن خیلی آدمای خوبین

بابا: درسته حالا بزار برسیم ی کاریش میکنیم

منو باش اومدم راضیشون کنم برگردیم شیراز ولی اینا دارن سر کجا موندن بحث میکنن سرمو برگردوندمو از پنجره ب بیرون خیره شدم...

یاد لیلا افتادم چقد تاکید کرده بود حتما زنگ بزنی

گوشیمو از کیفم درآوردمو شمارشو گرفتم یه بوق خورد ک لیلا سریع جواب دادو گفت سلام چی شد دکتر چی گفت!!؟؟
من: آخی فدائشم تو میدونستی من امروز نوبت داشتم

لیلا: پ ن پ همه مٹ تو از دنیا بی خبرن چرا انقد پیم دادم جواب نمیدی
من: نرفتم تو وات ببخشید گلم

لیلا: خب چی گفت دکتر
من: ناامیدمون کرد گفت امیدی بهت نیس

مامانم با عصبانیت برگشت سمتمو گفت دختره چش سفید باز تو چرت و پرت گفتی

من: آروم خندیدم ک لیلا صدامو نشنوه بیچاره لیلا پشت تلفن بال بال میزد منم الکی ادای گریه کردن درآوردم ک مثلاً خیلی داغونم
لیلا ک انگار بغض کرده بود بزور حرف میزد
لیلا: ستاره مسخره بازی درنیار راستشو بگو توروخدا بگو بخدا اینو گفت؟!
من ک دیگه تحمل نداشتم بلند زدم زیرخنده و گفتم آی دلم مردم از خنده
لیلا: دروغ گفتی دختره ایکبیری آره بزار ببینمت خودم میکشمت احمق بیشور
خاک توسرت کنن دختره روانی

من ک همچنان میخندیدم گفتم باششه یه نفس بگیر دختر

لیلا: دست از کرم ریختن بردار بگو چی گفت دکتر؟!!

من: هیچی یه مشت آزمایش داد بعد گفت دهر روز دیگه باجواب آزمایشات برگرد

لیلا با داد: چییی؟! ده روووز؟! وووای نگوو ای بابا دوروز ندیدمت چقد دلم برات تنگ شده ستاره حالا ده روزو کی تحمل کنه منو باش فک کردم امشب برمیگردی

من: اوف آره نگو منم دپرس شدم مارو باش بخدا تابستونمون الکی الکی داره
میگذره.... چکار کنم دیگه

لیلا: باشه حالا ایشالله ک چیز مهمی نباشه من یه سالم دوریتو تحمل میکنم اما تو
خوب و سر حال برگردی

من: فدای آبجی گلم بشم عزیزمی

لیلا: خب دیگه مزاحمت نشم کاری نداری؟! مامانم سلام میرسونه و میگه بلا ب
دور
من: سلام خاله شیدارو برسون بگو دست بوسیم ممنون گلم فعلا بابای

لیلا: قربانت بای

مامان: چرا دختره رو میترسونی آخه دیوونه

من: یکم سرکارش گذاشتم چیه مگه دلم برای شوخی باهاش تنگ شده بود خب
همه ساکت شدن کم کم داشتیم میرسیدیم..

رامین

به ساعت نگاه کردم ساعت نزدیکای ۹ بود پس اینا کجا موندن؟!
اصن ب من چ من چرا نگرانم... خب منم انسانم نگران میشم! واقعا
انسانی؟! وجدان عزیزم میشه خفه شی پ ن پ تو انسانی
ای بابا منم خل شدم دارم با وجدانم حرف میزنم آروم خندیدم... یاد چشمای
ستاره افتادم واقعا چشماش شبیه ستاره میدرخشید دفه اول ک دیدمش مجذوب
نگاش شدم دختر ب این خوشگلی خداکنه چیزیش نباشه بیچاره نمیدونم چرا انقد
حس نگرانیم گل کرده... ای بابا... خودرگیری هم پیدا کردم... یه آه بلند کشیدم ک

با صدای در از هیروت بیرون اومدم خودشون بودن

ستاره

همین ک از در رفتیم داخل خاله الی و عموم محمد ب سمتمون اومدن

خاله الی: چی شد؟! دکتر چی گفت؟!!

عموم محمد: خانم بزار بشینن خستگیشون دربره

خاله الی: ببخشید ببخشید و ب سالن اشاره کرد و گفت بفرمایین

رفتیم نشستیم منم ک دیدم خاله الی خیلی کنجکاوه منتظرش نداشتم و بلند گفتم
من: نگران نباشین دکتر گفت تا چندسال دیگه زنده میمونم

خاله الی و رامین و عموم محمد با تعجب و دهن باز داشتن نگام میکردن رویا از
پله ها داشت میومد پایین

من با دیدن قیافشون نتونستم جلو خودمو بگیرمو بلند زدم زیرخنده الان اینا با
خودشون میگوین این دختر روانیه ولی خدایی قیافشون خیلی خنده دار بود خب...

مامانم یه نیشکون از پهلوم گرفت و گفت دختر مگه تو مرض داری همه رو
اینجوری میترسونی بازم بهشون نگاه کردم هنوز متعجب نگاه میکردن رویا
روبروی من نشستو گفت خب دکتر چی گفت

مامانم: گفت ضربان قلبش نامنظم و چندتا آزمایش داد و واسه ده روز دیگه
بهمون نوبت داد

عموم محمد: خب انشاءالله ک مشکل نگران کننده ای نیس و طبیعیه...

خاله الی: اره اره چیزی نیس نگران نشین

بابام: راستش ما ب اندازه کافی مزاحمتون شدیم دیگه این ده روز هتل میمونیم
بیشتر از این... یهو عمو محمد پرید وسط حرف
عمو محمد: حسین این حرفتو نشنیده میگیرم ستاره دختر ماهم هست

خاله الی با ناراحتی: واقعا ک مگه شما اینجا راحت نیستین ک این حرفو
میزنین؟!

مامان پری: نه الناز جون گفتیم مزاحمتون نشیم وگرنه شما خوبی رو در حق ما
تمام کردین خیلی آدمای خوب و خونگرمی هستین اما...
خاله الی: اما نداره دیگه اگه قصد رفتن ب هتل دارین دیگه نه ما نه شما

عمو محمد: حسین داداش لطفا اینجا احساس راحتی کن خونه خودته دیگم از رفتن
حرف نزن

بابام: ممنونم داداش باشه پس میمونیم
رامین تمام این مدت با لبخند تماشامون میکرد...
انگار داره فیلم میبینی والله بخدا مٹ بت نشسته لبخند ژکوند تحویل میدی

خاله الی: خب پس پاشین بریم شام حاضره ستاره هم امروز حسابی خسته شده
شامشو بخوره و بخوابه

همه سمت میز رفتیمو شاممونو خوردیم ساعت ۱۰ بود تو سالن نشسته بودیم
رامین بلند شد و داشت میرفت بالا

من: خب بالاجازتون منم برم بخوابم خیلی خوابم میاد

عمو محمد: باشه دخترم شب بخیر

و سمت پله ها رفتم همین ک در اتاقو باز کردم رامین اسمو صدا کرد

رامین: ستاره

من: جوون فدای ستاره گفتنت خاک تو سر بیحیات دختر چش سفید برگشتم
سمتشو با عشوه مخصوص خودم گفتم جانم..

جانم و درد جانم و زهر جانمو تییر نمیتونستی بگی بله

رامینم انگار از جانم گفتم جا خورده بود ب خودش اومدو گفت
رامین: امیدوارم مشکل مهمی نداشته باشی و زود خوب شی
من با تعجب: ا! آ ممنونم
رامین لبخندی زد و رفت تو اتاقش ک روبروی اتاق من بود
رامین: آخه پسره بیشور این چی بود گفتی بهش چرا این دهن صاب مرده الکی
حرف پرتاب میکنه بیرون اصن ب تو چ ک امیدواری زود خوب شه الان پیش
خودش چ فکری میکنه... اصن بیخیال من ک از روی ادب گفتم بزار هرجور
میخواد فکر کنه..

ستاره

به در بسته اتاق رامین خیره بودم و این چش بود چه مودبانه ابراز نگرانی کرد
نکنه عاشقم شده ک انقد براش مهمم از این فکرم خندیدمو سرمو ب نشانه تاسف
ب افکار مزخرفم تکون دادمو درو بستم مانتومو در اوردمو پرت کردم گوشه
تخت حوصله نداشتم آویزونش کنم ولی درکل دختر منظمی بودما خودمم رو
تخت ولو شدم... گوشیمو در اوردم آهنگ پاشایی (ستایش).. رو زدم عاشق این
آهنگش بود با این آهنگ عجیبیب آروم میشدم انگار این آهنگو برای من ساخته
بودن واقعا زیبا بود....

دوباره نم نم بارون صدای شرشر ناودون...
دل بازم بی قراره..

دوباره رنگ چشاتو خیال عاشقی با تو...
این دل آروم نداره نداره نداره...

شبامو خواب نوازش دوباره هق هق و بالش...
گریه یعنی ستایش...

ستایش تو و چشمت دلم هنوز تورومیخواد..
دل بازم پر زده واسه عطر نفسهات...

چشامو بستم و خیلی زود خوابم برد....

.....

ستاره

با چشمای بسته دماغو با دست کشیدم بالا انگار یه چیزی تو دماغم هی قلقلکم میداد اووف چشامو نیمه باز کردم دیدم رویا بالا سرمه و با نخ داره دماغمو قلقلک میدی و میخنده چشم گشاد شد و بلند گفتم دختر مگه مریضی دستمو بلند کردم ک بزنم تو سرش ک جاخالی دادو منم بلندشدم هجوم بردم طرفش اونم با دوو درو باز کرد رفت بیرون منم دنبالش با دورفتم روپله ها بودیم ک چشمم ب رامین افتاد که داشت از پله ها میومد بالا یهو منو دیدو با تعجب و چشای از حدقه دراومده بهم نگا میکرد ووا چرا همچی نگام میکنه از سرتا پامو داشت با خجالت نگا میکردو بعدم سرشو انداخت پایین واز بالا اومدن پشیمون شد و برگشت پایین...عجبا این چش بود چرا همچی کرد مگه قیافم چشه؟!

برگشتم تو اتاقو جلو آینه وایسادم تا خودمو تو آینه دیدم یه جیغ بنفش کشیدم خدا مرگم بده وای آبروم رفت یه تاپ سفید ک یه گوشش رفته بود تو شلوارم و یه پاچه شلوارم بالا بود و موهامم ک بهتره راجبش صحبت نکنم وای خدا آبروم رفت خداخفت کنه رویا من بگیرمت کشتمت آبروم جلو رامین رفت وای خدااا حالا من چجوری برم پایین روم نمیشه حتی دیگه رامینو ببینم محکم با دست زدم تو سرم خاک تو سرت دختره احمق

رامین

داشتم از پله ها میرفتم بالا تا سوییچ ماشینمو بردارم سرم تو گوشی بودو چندپله رفتم بالا ک دیدم رویا مٹ تیر از پهلوم رد شد ب بالا نگاه کردم ک با دیدن ستاره خشکم زد یاخدا این چیه چرا اینجوری اومده بیرون این چ وضشه سریع

سرمو انداختم پایین و از بالا رفتن و برداشتن سوییچ منصرف شدمو رفتم پایین و رو کاناپه نشستم تا ستاره حاضر شه بیاد پایین و بعدش من برم بالا...

ستاره

خب حالا ک ابروت رفته دختر چیکار میشه کرد رفتم سمت کمد خواستم خودمو خوشگل کنم تا رامین اون چهره داغونمو با دیدن تیپ خوبم فراموش کنه البته اگه فراموش کنه مطمئنم امشب تو خواب کابوس منو میبینه و با این فکر بلند زدم زیر خنده وای من چقد پروام درکمدو باز کردم یه لباس طلایی براق ک تا زانوم بود و آستین سه رب و روکمرشم کمر بند داشت پوشیدم و شلوار سفیدم پوشیدم مو هامم یه شونه زدمو رو یه طرف شونم ریختمو سمت میز آرایشی رفتم و یه رژ صورتی خوش رنگ زدم ریملم زدم و عطر درامم ک عاشق بوش بودم رو خودم خالی کردم و از اتاق زدم بیرون... خدا خدا می کردم رامین نباشه از پله ها اومدم پایین و چشمم خورد ب رامین روبروم رو کاناپه نشسته بود یه نفس عمیق کشیدمو یه جوری ک انگار اتفاقی نیفتاده رفتم پایین...

رامین

داشتم ب علی (دوست رامین) پیام میدادم ک کی میاد!... همین ک خواستم ارسال کنم یه لحظه بی تفاوت سرمو بلند کردم یه لحظه دوباره خواستم ب گویشیم نگاه کنم ک با دیدن ستاره نگام میخکوب شد روش... نه بابا این یعنی این همون دختر چند دقیقه پیشه چقد تغییر کرده چند دقیقه پیش مژ زامبی بود الان مژ یه ستاره میدرخشه آروم سرمو ب چپ و راست تکون دادمو ب خودم اومدم ستاره بهم لبخند میزد و آروم گفت صبح بخیر منم گفتم صبح شمام بخیر...

بلند شدمو رفتم بالا تا سوییچمو بردارم و آروم از کنار ستاره رد شدم یه لحظه ایستادمو چشممو آروم روهم گذاشتمو یه نفس عمیق کشیدم وای چ عطر خوش بویی آدمو مست میکنه یهو چشممو باز کردم یه خاک توسرت رامین ب خودم گفتمو رفتم بالا

خاله الی: صبح بخیر دخترم
یه صبح بخیر به همه گفتمو پشت میز نشستم رویا روبروم بود یه پشت چشمی
براش نازک کردم زیر لب گفتم دارم برات اونم آروم خندیدو زبونشو در آورد
مامان: دخترم فردا صبح میریم واسه آزمایشات انجام بده ک زود جوابش بیاد و
معطل نشیم

من: باشه مامان جون

رامین داشت ب سمت مامیومد پشت میز کنار رویا نشست و گفت مامان امروز
علی قراره بیاد باهم بریم بیرون بامن ک کاری نداری؟!
خاله الی: نه پسرم خوش بگذره
رامین سرشو تکون دادو همونجور با گوشیش ور میرفت ک رویا گفت داداش؟!
رامین: جانم
رویا: منو ستاره حوصلمون سررفت تو خونه میشه ماهم با شما بیاییم
من: رویا شاید میخوان تنها باشن بیخیال خودمون میریم تو باغ وقت میگذرونیم
خاله الی: خب اگه میخوایین بارامین و علی برین یکم بگردین تا دلتون واه شه...
رامین با بی میلی ک معلوم بود زیاد راضی نیس از روی ادب گفت اگه میایین
بیایین مشکلی نیس
رویا: آخ جون میاییم میاییم
من: اما رویا من... رویا پرید وسط حرفمو مظلوم گفت لطفااا چشاشم شبیه چشای
گربه شرک کرده بود...

منم ب ناچار گفتم باشه..

رویا: کی میریم داداش
رامین: علی برای ناهار میاد بعدش میریم
رویا: باشه عالیه

همه سمت سالن رفتیمو دور هم نشستیم

گوشیم زنگ خورد ب صفحش نگا کردم لیلا بود صفحه لمسی گوشیمو کشیدمو گذاشتم رو گوشم و همزمان بلند شدمو گفتم بالاجازه و رفتم سمت باغ...

سلام لیلا خانم حال شما؟!!

لیلا: سلام بی معرفت معلوم هست کجایی تو
من: هستم زیرسایت تو چطوری؟! چکار میکنی؟! هاراستی سینا چطوره؟!
لیلا: باخنده: خوبه سلام داره خدمتون
من: کبکت خروس میخونه خبریه؟!
لیلا: امروز قراره بریم بیرون اولین قرار مونه ستاره خیلی استرس دارم من چی بپوشم؟!
من: کوفتو من چی بپوشم اون کمد بدبختتو باز کن ک بس لباس توشه دیگه جا نداره یچی بپوش

لیلا: باشه بابا به توهم همیشه چیزی گفتا خب من برم کاری نداری؟!
من: الان فقط زنگ زده بودی پرسسی چی بپوشی؟!
لیلا بلند خندید و گفت پ ن پ دلم برات تنگ شده بود
من: بدجنس باش فعلا بابای
لیلا: فدات بای

گوشی رو قط کردم یکم تو حیات چرخیدم ساعت تقریبا ۱۱ بود که درحیاط باز شد و یه ماشین ماکسیممشکی اومد داخل و یه گوشه وایستادو یه پسر ازش پیاده شد یه پسر قدبلند و چهارشونه و خوشتیپ ک عینک دودی زده بودو باشلوار مشکی و یه لباس مشکی ک آستینشو زده بود بالا خیلی خوشتیپ تر شده بود... با دیدن من ب سمتم اومد و خیلی مودبانه دستشو سمتم دراز کردو گفت سلام من علی هستم...! پس این علی دوست رامینه ایول عین خودش خوشتیپه دستمو تو دستش گذاشتمو گفتم سلام منم ستاره ام
علی: پس ستاره شماییں رامین راجبتون گفته بود خوشبختم... و ا رامین چرا باید درمورد من چیزی بگه یه لبخند زورکی زدمو گفتم بفرمایین داخل و شونه ب شونه باهم راه افتادیم علی دروباز کردو گفت بفرمایین

من: چه جنتلمن... خندیدمو گفتم ممنون و رفتم داخل همه داشتن ب ما نگاه میکردن رامین با دیدن علی بلند شدو سمتمون اومدو گفت سلام داداش
علی: سلام رامین جان و بعد باهم ب سمت بقیه رفتن و مودبانه سلام کرد و با
علی رو مبل دونفره نشستن منم کنار رویا نشستم ک محو تماشای علی بود یه
پنجول ازش گرفتمو گفتم خور دیش دختر چشاتو درویش کن..
سریع روشو سمت من برگردوند و گفت چی؟!چی میگی؟!کی رو خوردم؟!
خندیدمو گفتم تو ک راست میگی و یه چشمکم بهش زدم سرخ شد سرشو
انداخت پایین آخی عزیزم چ خجالتی...

خاله الی: علی جان خوبی؟!امامانت خوبه
علی: ممنون خاله جون خوبه سلام رسوند

عمو محمد: کارا چطوره خوب پیش میره بعد بابات تو باید اون شرکتو بچرخونی
و مثل بابات ک همیشه موفق بود شرکتو سروسامون بدی...
علی: درسته عمو اما مثل بابام شدن سخته اون بی نظیر بود...
من رو به رویا گفتم مگه باباش کجاس؟!
رویا: چندماهی میشه فوت کرده
من: آخی خدا رحمتش کنه...
رویا: علی ب باباش خیلی وابسته بود وقتی باباش فوت کرد دیونه شد تا چند هفته
با هیشکی حتی رامین ک مث داداشش بود حرف نمیزد اما ب کمک رامین ب
خودش اومد و بابام خیلی نصیحتش کرد ک تو الان سرپرست مادر تو دوتا
آبجیاتی و ...بالاخره علی ب خودش اومد و الان کار باباشو ادامه میده و مرد
خونس...

من: دلم بر اش سوخت بیچاره خدا پدرشو بیامورزه

رویا: خداروشکر الان علی حالش خوبه
من: آره خداروشکر فقط یه زن خوشگلم بر اش جور کنیم حالش بهتر میشه

رویا: یهو ب خودش اومدو با تعجب بهم نگاه کرد منم بی اختیار بلند خندیدم ک
باعث شد همه با تعجب بهم نگا کنن... منم راست نشستمو گفتم خاله الی این
روایم خیلی بامزستا آدم باهاش فقط میخنده...

رویا یه پنجول از بازوم گرفت و گفت دیوونه...

علی: آره واقعا رویا خیلی بامزس

با این حرف علی رویا عین لبو سرخ شد...

همه دور هم نشسته بودیمو هرکی با یکی حرف میزد منم ب سمت رویا برگشتمو گفتم سربحثو باز کنم تا اینم از کف علی بیاد بیرون واسه همین گفتم راستی تو چ رشته ای میخونی؟! رشتی

رویا: تجربی

من: پس دکتر آینده ای موفق باشی خانم خانما...

رویا: مرسی

خاله الی: بفرمایین سرمیز ناهار آمادس رفتیم سرمیز و درحال خوردن پلو بودیم ک رامین برگشت طرف علی و بهش گفت داداش رویا و ستاره هم باهامون میان

علی: باشه داداش خیلیم خوبه

ناهارمونو خوردیم رامین رو ب ماگفت برین آماده شین ماهم باشه ای گفتیمو رفتیم خواستم برم بالا ک رویا صدام زد ستاره یه لحظه میای تو اتاقم...

من: باشه عزیزم و سمت اتاقش رفتم و رفتم تو..

جانم رویا چی شده؟! رشتی

با استرس گفت یه لحظه بیا بدو

من: چی شده دختر؟! رشتی

رویا: من استرس دارم چی بیوشم

ای خدداا چرا هرکی ب من میرسه همین سوالو از من میپرسه مگه من طراحم

چ میدونم یه چی بیوش خو ای بابا

یه لبخند زدم بهش و گفتم خب علی چه رنگی دوست داره؟! رشتی

رویا: چه ربطی داره؟! رشتی

من: حالا تو بگو

رویا: فک کنم مشکی آخه بیشتر تیپاش مشکیه

من: خب پس شلوار مشکی و مانتوی قرمز جیغ و شال مشکی بیوش داری که؟! رشتی

رویا: خیلی تابلوه ام جلو علی؟! خیلی ضایع رفتار میکنم آره؟! معلومه دوشش دارم؟!
من با خنده: یه چی اونورتر از تابلو و بلند خندیدم باز لپاش گل انداخت خب حالا برو ببین تیپی ک گفتمو داری؟!
رویا یکم فکر کردو گفت اووم بزار نگا کنم درکمدو باز کرد وووای چقد لباس داری اونوقت میگی چی بپوشم..
رویا: آها دارم ولی رنگ مانتوم قرمز جیغ نیس قرمز روشنه
من: خوبه بپوش
رویا: مرسی لپمو بوسیدو گفت خب توهم برو آماده شو رسما بیرونم کردا ای بابا بیا و خوبی کن...

از در رفتم بیرون و از پله ها بالا رفتمو رفتم تو اتاقم درکمدو باز کردم با خودم گفت خب حالا من چی بپوشم؟! از این حرفم خندم گرفتو بلند زدم زیر خنده منم دست کمی از لایلا و رویا نداشتم عادت دخترونس دیگه بااینکه کمد پره ولی هیچی واسه پوشیدن نداریم...

یه مانتوی سبز تیره و شلوار سفید و شال سفید در آوردمو پوشیدم موهامم با کلیپس بالا جمش کردم موهام بلند بود و تا زیر کمرم بود از موی بلند خوشم نمیومد ولی بخاطر بابام گذاشتم بلند باشه آخه میگه موهای بلندتو دوست دارم عروسکم..
لباسمو پوشیدمو رفتم جلو آینه رژ قرمز زدم و یه ریملم زدم و یه بوس واسه خودم فرستادمو در اتاقو باز کردم و رفتم پایین رو پله ها حضور یکپو پشتم حس کردم برگشتم دیدم رامینه
رامین: حاضری؟!
من: آره
رامین: خیلی خوشگل شدی...

منم باتعجب گفتم ممنون
رامینم ک انگار خجالت کشید سرشو پایین انداختو رفت پایین...

وا خب تو خودت از من تعریف میکنی خودتم خجالت میکشی؟! مگه من گفتم
ازم تعریف کن عجب آدمیه ها منم رفتم پایین هم زمان رویاهم از اتاقش اومد
بیرون

علی: خب خانما آماده شدین بریم
از همه خدافظی کردیمو سمت ماشین رفتیم
علی: با ماشین من بریم
رامین: باشه داداش

علی پشت فرمون نشست و رامینم بغلش منو رویام پشت نشستیم...
من: آقایون ببخشید ک جمع دوستانتونو با حضورمون بهم زدیم
علی: اتفاقا خوب شد اومدین این رامین ک مٹ بت میشینه یه گوشه آدم دلش
میگیره حداقل شما باشین بگو بخند کنیم دلمون واشه
رامین: دستت درد نکنه داداش حالا من بت شدم دیگه و خیلی مردونه با مشیت زد
تو بازوی علی. علیم بلند خندید.. پسر بامزه و شوخی بود...

ستاره
خب علی آقا قراره کجا ببری مارو
علی: اولاً علی آقا نه و علی دوما یه جای توپ خوش میگذره نگران نباش
من: باشه علی
از آینه نگام کردو آروم خندید منم یه لبخند زدمو سرمو برگردوندم سمت پنجره
و ب خیابونا خیره شدم...
...

مامان: چی داری میگی الناز جون مگه میشه ایناتازه دوروزه همو دیدن
خاله الی: والله منم همینو میگم بهش اما تو سرش نمیره ازم پرسید اول از شما
اجازه بگیرم اگه راضی بودین بعد خودش با ستاره جون حرف میزنه
عمومحمد: راستش این پسر اولین باره اینجوری شده تا حالا اصن راجب ازدواج
صحبت نمیکرد

خاله الی: آره والله ولی بنظرم واقعا عاشق ستاره شده
عمومحمد: داداش حسین نظر تو چیه نمیخوای چیزی بگی؟!
حسین: راستش ستاره خواستگاری زیادی رو رد کرده و همیشه هم میگه من
نمیخوام ازدواج کنم ما اینجا بخاطر مشکل قلبش اومدیم انتظار همچین چیزی

رو نداشتم تعجب کردم البته شایان ذکره ک رامینم پسر خوب و مودبیه و منم قبولش دارم و دوشش دارم اما اولویت نظر ستارس
عمومحمد: بله کاملاً درست میگی حسین جان.. پریا خانم شما چی میگین؟!
پریا: چی بگم والله هرچی قسمته..

خاله الی: پس من ب رامین بگم باهاش صحبت کنه؟! از نظر شما مشکلی
نیس؟؟ اجازه میدین؟!

حسین: بله بهتره بچه ها خودشون باهم صحبت کنن اینجوری بهتره بعدشم خودم
با ستاره صحبت میکنم و نظرشو میپرسم...
خاله الی: باشه پس من ب رامین زنگ بزنم و بهش خبر بدم..

ستاره

این ماشین ضبط نداره؟!
رامین: چی دوست داری گوش بدی؟!

من: فرقی نداره ولی ترجیحا آهنگای پاشایی رو گوش میدم...
رامین: واقعا صداش بی نظیره

من: درسته روحش شاد

علی ضبطو روشن کرد و بعد از کلی زیرو رو کردن ب رامین گفت تو پیدا کن
من دارم رانندگی میکنم
رامین: اوکی داداش

اونم یکم بالا پایین کرد ضبطو بالاخره صدای پاشایی تو ماشین پیچید...

دلم تنگه مثل ابرای تیره...
توی حسی مثل زندون اسیره...

تواز احساس من چیزی نمیدونی...

که داری بیخودی منو میرنجونی...

یه امشب جای من باش...
جای اونی ک چشمات به درخشک شد ولی عشقت نیومد..

یه امشب همسفر باش...
مث من در بدر باش...
جای اونکه به دنیا پشت پازد... (باید کاری کنی: پاشایی)

همه ساکت بودنو ب آهنگ گوش میدادن ک صدای گوشی رامین سکوتو شکست...

رامین: سلام مامان
الناز: سلام پسرم خوبی؟! کجایی?!

رامین: توماشین چی شده؟!
الناز: راجب اون موضوع با پریا و حسین آقا حرف زدم..

رامین: از آینه یه نگاه ب ستاره کردم ب بیرون خیره بود.. خب چی شد؟! چی گفتن?!

الناز: گفتن نظر ستاره مهمه باید از خودش بپرسی
رامین: آروم گفتم یعنی بگم بهش?!

الناز: آره حسین آقا گفت اول باخودش صحبت کن
رامین: باشه مامان ممنون
الناز: پسرم مطمئنی؟! افکراتو کردی؟! واقعا دوشش داری?!

رامین: آره خیلی

الناز: باشه پسرم پس فعلا خداافظ
رامین: خداافظ

از آینه ب ستاره نگاه کردم هنوز ب بیرون خیره بود...
یعنی بهش بگم؟! آگه بگم چ واکنشی نشون میده؟! آگه عصبی شه و سرم داد
بزنه؟!!!! خب حقم داره پیش خودش میگه پسره دیونه هنوز درست حسابی همو
ندیدیم داره پیشنهاد ازدواج میده!
خب ولی واقعا عاشقشم دوش دارم اولین بار ک دیدمش احساس کردم قلبم
اسیرش شد تو چشمش غرق شدم شاید عجیب باشه اما من دیوونه ی این دخترم
دختری ساکت و در عین حال پرجنب و جوش گاهی شوخ خیلیم مهربون و
دوست داشتنی اما بنظر خودمم خیلی زود عاشقش شدم!! آخه چجوری بگم
بهش.. یعنی بگم؟!!! اره بهش میگم میگم دوش دارم هرچه باداباد... یا صدای
رویا ب خودم اومدم..
رویا: الووو داداش باتوا حواست کجاس؟!!!!
رامین: جانم چیزی گفتی! حواسم نبود

رویا: گفتم مامان چی میگفت..
رامین: از آینه دوباره ی نگاه ب ستاره انداختم اونم تو چشم زل زد سریع نگامو
گرفتم ازش و گفتم هیچی پرسید کجای و چکار میکنی..

علی: خب دوستان رسیدیم

پارک... یه جای سرسبز و خیلی قشنگی بود از ماشین پیاده شدیم و به سمت یه
دوتا نیمکت ک روبروی هم بود رفتیم رویا و من جلو تر و رامین و علیم پشت
سرمون با فاصله میومدن..

رامین: علی؟

علی: جانم داداش

رامین: مامانم باهاشون حرف زده اونام گفتن باید باخود ستاره حرف بزنی و
نظرشو بپرسم

علی: خب اینکه عالییه داداش الان برو باهاش حرف بزن

رامین: نه بابا راست میگی خوب شد گفتیا
علی: درد

رامین: من روم نمیشه چی بگم بهش؟! اصن بگم چجوری عاشقت شدم؟!
علی: بگو یه لحظه خر شدمو عاشقت شدم و بعد بلند خندید...

با شنیدن صدای خنده علی رویا و ستاره با تعجب ب سمتون برگشتن
رویا: وا چی شده ک اینجور میخندی؟!
علی: از این رامین خلتون بیرسین
رامین خیلی آروم ک مثلا کسی نشنوه گفت: علی خفه

چیزی نیس خانوما این علی تیک عصبی داره یهو میپره علی باز بلند خندید
ایناهش ببینین بازم تیکش گرفت
ستاره: عجب!!!!!! چه تیک صدا داریه. بارویا آروم زدیم زیرخنده و به
راهمون ادامه دادیم..

رامین: خاک توسرت کنن پسر دهن گشادتو ببند دیگه

علی: باشه بابا باشه

رامین: حالا نظر تو چیه؟!!

علی: دختر خوبیه فقط پیشنهاد میکنم زودتر بهش بگی شاید یکی رو هوا زدش
مثلا یکی مٹ خود من و باز بلند خندید

ستاره بدون اینکه برگرده گفت: این تیکت رو نشون یه تعمیرکار بده خراب شده
ک هی میپره؟! او بارویا آروم خندیدن منم خندم گرفت دمش گرم خوب جوابتو
داد درضمن تو غلط میکنی ستاره رو رو هوا بزنی دستمو مشت کردم خواستم
بزنم تو شکمش ک علی گارد گرفت و گفت باشه بابا باشه بی جنبه..

رامین: خب حالا فکتو ببند دارن نگامون میکنن
علی: اوکی

رفتیم و روبروی ستاره و رویا رو نیکمت روبرویشون نشستیم..

علی آروم درگوشت گفت: حالا میگی بهش یا نه؟!
رامین: نمیدونم جلوی تو و رویا ک همیشه

علی بلند گفت: پس ما مزاحمیم

صدات قط شه پسر ک تو دهن گشادتو نمیتونی ببندی
با آرنجم محکم زدم تو پهلوی علی ک خفه خون گرفت

ستاره: شما یچیزیتون میشه ها!!!!!!

رامین: موافقم علی خل شده ولی گاهی اوقات اینجوریه مساله مهمی نیس دکترم
بردمش گفت زود خوب میشه...

ستاره و رویا باهم زدن زیرخنده

چقد قشنگ میخنده این دختر اولین باره اینجوری دارم خندشو میبینم آدمو
مجنوب خودش میکنه..
با مشتی ک علی ب پهلوم زد ب خودم اومدم..

رامین: انگار واقعا تو امروز کرمات زیاد اذیتت میکننا چه مرگته پسری گاوو..
علی: خاک تو سرضایت پسر چرا اونجوری نگاش میکنی
رامین: چجوری نگا میکنم مگه؟!
علی: مٹ بز و خندید خداروشکر اینبار بلند نخندید
علی: من رویارو میبرم الکی یه چرخ بز نیم توهم همت ب خرج بده و اون مغزتو
ب کار بندازو و سربحثو باز کن بهش بگو
رامین: اووف چ کار سختیه باشه شما برین

علی یهو بلند شدو رو ب من گفت خدقوت پهلوان...خسته نباشی دلاور...

رامین: من تلافیشو بعدا سرت درمیارم گمشو برو
علی رو ب طرف رویا: خانم افتخار میدین باهم قدم بز نیم؟!

رویا ک ذوق مرگ شده بود با صدای رامین نیشش بسته شد
رامین: چشم روشن جلوی من ب آجیم پیشنهاد قدم زدن میده
علی: ببند بابا رویا بریم ستاره بستنی میخوری بیاریم برات؟!
ستاره: نه من قهوه رو ترجیح میدم یه قهوه ساده بیز حمت
علی: به روی چشم و ب طرف رامین برگشتمو یه چشمک بهش زدمو بارویا
رفتیم...

ستاره: این دختره رو ببین الان از شدت ذوق غش میکنه و آروم خندیدم
رامین: به چی میخندی؟!
ستاره: سریع خندمو جمع کردم گفتم چیزه هیچی همینجوری
رامین: ستاره میشه یکم باهم صحبت کنیم
ستاره: مگه الان داریم چکار میکنیم صحبت میکنیم دیگه

رامین: خاک تو سرت کنن پسر اولین سوتی تو دادی ب گند زدن ادامه بده پسر
تو میتونی... یه لبخند زورکی بهش زدمو گفتم بله شما درست میگی راستش
میخواستم راجب یه موضوعی باهات صحبت کنم
ستاره: البته میشنوم چیزی شده؟! نگران بنظر میای؟!!

رامین: خدایا خودت کمکم کن پیشونیم عرق کرده بود یه دست ب پیشونیم
کشیدمو گفتم ن ن چیزی نشده
ستاره: خب؟؟؟؟!

رامین: اوووف مردم هنو نگفته چقد عرق کردم... یهو بحث و عوض کردم به
صورت بسیار گوسفندانه ای گفتم چیز مهمی نیس نگران نشو خواستم بگم اگه
اشکال نداره فردا منم باهاتون پیام آزمایشگاه اونجاها آشنا دارم شاید کارتونو
زودتر راه انداختن...

ستاره: از تعجب یه تای ابرومو دادم بالا و باهمون حالت گفتم واقعا نه چه اشکالی
بیا...

خاک تو سرت کنن رامین این چی بود پروندی آشنات کجا بود چرا الکی زر
میزنی حالا آشنا از کجا بیارم وقتی نمیدونی چی بگی چرا حرف میزنی
آخه...!!! کلافه دستی تو مو هام کشیدم
ستاره: بریم یکم قدم بزنیم؟!
رامین: حتما بریم
ستاره: بریم تاپ بازی
رامین با خنده: باشه بریم
ستاره: دخترمگه بچه ای آخه بالاین سن و هیکل میخوای بری تاپ بازی...
رامین: بشین من هولت میدم
ستاره: نه نیازی نیس فقط میخوام آروم تاپ بخورم بچه ک نیستم
رامین: باشه هر جور راحتی و خودمم رفتم تو تاپ بغلی و کنارش نشستم...
آروم تاپ میخوردیم و لذت میبردیم از هوای تووپ یا به قول معروف دونفره...
رامین: سردت نیس
ستاره: بن هوا خیلی خوبه کاش بارون بیاد آسمون دلش پره ولی نمیباره
رامین: والله دل منم خیلی پره ولی روم همیشه نمیتونم چیزی بگم
ستاره: چیزی گفتی؟!
رامین: کی؟! من! نه نه چیزی نگف... حرفم تموم نشده بود ک ستاره قلبشو گرفتو
یه آه بلندی کشیدو چشاشو روی هم فشار می داد.. با ترس از روتاپ بلند شدمو
روبروش روی زمین زانو زدم و دستمو روی پاهاش گذاشتم گفتم ستاره حالت
خوبه؟! اچی شد؟!
ستاره: قرصم رامین
سریع کیفشو باز کردم از تو کیفش قرصشو درآوردمو یکی گذاشتم تو دهنش
حالا آب از کجا بیارم
رامین: ستاره تحمل کن برم آب بیارم زود میام باشه عزیزم?!..
خواستم بلند شم ک ستاره دستمو گرفت...
دستمو گرفت
سرجام میخکوب شدم...
ستاره با صدایی ک انگار از ته چاه میومد گفت نه نرو رامین صب کن آب
نمیخوام
رامین: اما قرص خوردی?!..

ستاره: قورتش دادم آب نمیخوام الان خوب میشم
رامین: باشه عزیزم آرام باش لطفا نفس عمیق بکش ای خدا حالا چیکار کنم...
ستاره: نترس رامین خوبم...
رامین: فک کنم دوسه دقیقه ای ستاره چشماش روهم بود و بالاخره آرام چشای
دریاشو باز کردو بهم نگا کرد من هنوز جلو پاش زانو زده بودمو دستشو تو
دستم گرفته بود...
ستاره: اینجوری نگام نکن رامین
رامین: سریع نگاه نگرانمو ب دستاش دوختم اون یکی دستش ک رو قلبش بود
رو روی دستم گذاشتو گفت خوبم بریم رونیگمت بشینیم پاشو
رامین: مطمئنی خوبی؟! میخوای بریم دکتر؟؟
ستاره: بن این دردا دیگه طبیعیه برای من... یه مدت ک بگذره توهم عادت میکنی
رامین: باخودم گفتم کاش میتونستم این دردو از وجودت پاک کنم کاش من این
دردو میکشیدم تحمل دیدن درد کشیدنتو ندارم..

آروم دست ستاره رو گرفتمو بلندش کردم و یه دست دیگم دورکمرش حلقه
کردم...
ستاره: خودم میتونم راه بیاما!!!!!!
رامین: حرف نباشه اون یکی دستشو ول کردم اما هنوز دستم دورکمرش
بود... بیا بشین اینجا
ستاره: خوبم باورکن چیزیم نیس ب کسی نگو الکی نگران نشن
رامین: باشه...

بعد از چند لحظه...

رویا: ما اومدیم
ستاره: خوش اومدین
علی: بفرمایین اینم قهوه شما ستاره خانم
ستاره: ممنونم علی
علی: بیا داداش اینم قهوه تو و کنار رامین نشستمو و درگوشش گفتم یه قلب بخور
حتما فشارت افتاده و خندیدم
رامین: علی؟!
علی: آخ بگفتی بهش؟! چی گفت؟!!

رامین: به ستاره نگاه کردم داشت با رویا حرف میزد

علی: الو باتوام گفתי بهش چی گفت؟!

رامین: نتوانستم بگم..

علی: شوخی میکنی دیگه؟!

رامین: یه نگاه اندر سفینه به علی کردم و گفتم: نگفتم

علی: خاک تو سر بی عرضت کنن پسره ی احمق یه ساعته مارو فرستادی دنبال خود سیاه اونوقت مٹ گاو همینجور نشستی و هیچی نگفتی؟! پس داشتی چ غلطی میکردی؟!

رامین: حالا نکه خیلی از رفتن دنبال خود سیاه ناراحت بودی والله بخدا انگار

نمیدونم گلوش پیش رویا گیر کرده یه پوز خند بهش زدم

علی: چرا اونجوری نگام میکنی؟! الان پوز خندت برا چی بود؟! رسما از دست

رفتی خل شدی!! اصن خودم ب ستاره میگم یهو علی بلند ستاره رو

صدازد؟! ستاره

ستاره: بله

علی: راستش... حرفم تموم نشده بود ک یه چیزی مٹ شمشیر تو کلیم فرو رفت

یه آخ بلند گفتمو به رامین نگاه کردم

علی: مگه درد داری رامین

ستاره: چی شده؟! باز شما بهم رسیدین شروع کردین...

علی: خواستم بگم بریم یه جای دیگه بگردونمتون این رامین دستش یجا نمیشینه

که.. کلیه مو داغون کرد احمق...

رامین: دستمو محکم پشت گردن علی گذاشتم درواقع زدم پشت گردنش ک

حرصم خالی شه و بعدش گفتم ببخشید داداش حواسم نبود و یه چش غره هم

بهش رفتم

رویا: خب کجا بریم؟!

علی: حالا سوارشین

همه ب سمت ماشین رفتیم و سوار شدیم

ستاره: همیشه بریم شهر بازی؟!

اول همه با تعجب نگاه کردن و بعد رامین گفت: چشم امر بفرمایید شما... ساعت

طرفای ۶ بود...

بعد یه رب ب شهر بازی رسیدیم..

ستاره:

به شهر بازی رسیدیمو رفتیم داخل...

تقریباً شلوغ بود رفتیمو یکم چرخیدیم و بعدش چشم منو رویا افتاد به یه دکه و با یه لبخند خبیثانه بهم نگاه کردیم من بلند رامینو صدا زدم همزمان با من رویاهم علی رو صدا زد...

دوتاشون با تعجب ب سمت ما برگشتن...

علی: چتونه؟!

رامین: چی شده؟!

منو رویا با چشم و ابرو ب دکه اشاره کردیم

رامین خیلی مردونه و جذاب خندید و چال رو لپاش جذابیت خندشو چندبرابر

کرد این پسر چقد جذابه لامصب...

خاک توسرت ستاره یه پنجول از خودم گرفتم

رامین: خب بزنین بریم

و همه مون ب سمت دکه آبی رنگی ک داخلش پراز عروسکای بزرگ و

کوچیک بود رفتیم

رامین: خب کی طرف منه؟!

ستاره: خواستم رویا با علی بیفته میدونستم روش همیشه بگه من و علی... پس من

گفتم من با رامین . رویاهم با علی

رامین لبخند چال نمایی زدو گفت حله...

رامین سمت آقایی ک تو دکه بود رفتو گفت منو رفیقم میخواییم شانسمنو

امتحان کنیم با اجازه؟!

آقاهه: البته و تفنگ پلاستیکی رو داد ب رامین باید نشونه میگرفت و به تابلویی

که روبروش بود و از ده تا صد ده تا ده تا جدا شده بود میزد... تنفتگو گرفت و

نشونه گیری کرد تقریباً دورمون شلوغ شده بود همه نگاه میکردن...

رامین بعد از یکی دودقیقه همانا شلیک کرد و همانا منم ی جیغ بنفش کشیدم

ایوووول درست زدی وسط و پریدمو بغلش کردم... رامین هنگ کرده بود یهو

ب خودم اومدم خاک تو سرم من تو بغل این چکار دارم... آروم جوری ک ضایع نشم از بغلش اومدم بیرون بچم رامین خشکش زده بود و زورکی میخندید ستاره: یه چشمک بهش زدمو گفتم ایول نشونه گیریت بیسته!

رامین

وقتی منو بغل کرد یه لحظه شوکه شدم... وای خدا قلبم گرفت!!! چرا بغلم کرد؟!... یعنی اونم منو دوس داره؟ رامین بی جنبه نباش ولی خب! آره دیگه حتما دوستم داره؟! آگه نداشته باشه چی؟! یه آه کشیدمو با صدای آقایی ک تو دگه بود رومو از ستاره برگردوندم...

آقاهه: بفرمایین اینم هدیتون بدینش ب خانومتون و لبخندم میزد...

رامین: خانمم؟!

آقاهه: آره دیگه همون ک بغلت کرد

یه نگاه ب ستاره کردم ک از شرم سرخ شده بود و سرشو پایین انداخته بود

چیزی نگفتم رو ب طرف اون آقا گفتم آها ممنون

ستاره: سرمو بالا آوردمو یه خرس بزرگ صورتی جلو صورتم دیدم

رامین: بفرمایین خانم

ستاره با خوشحالی: وووای چ قشنگه زود گرفتمو محکم تو بغلم فشارش دادم

مرسی رامین واقعا ممنون خیلی قشنگه...

رامین: قابل شمارو نداره

علی: خب خب برین کنار نوبت خودمه هی آقا ببین بزرگترین عروسکتو کنار

بزار برام... تفنگو بده ببینم

تفنگو گرفتمو با یه ژست خواست و خنده داره و بالاخره بعد از پنج دقیقه شلیک

کرد

منو رامین بلند زدیم زیر حنده و رویام لب و لوچش آویزون شد و گفت آفرین

علی تو دورترین نقطه ممکن ک میشد زد؛ زدی...

آقاهه روبه طرف علی: خب اینم هدیه ی شما کوچکترین عروسک اینجاس

علی: عروسکو گرفتمو روبه رویا گفتم: ا رویا ببین چ توپ ژله ای کوچولو و

خوشگلیه از اوناس ک تکونش میدی روشن میشه...

ستاره: منو رامین دستمونو روشکممون گذاشته بودیمو فقط میخندیدیم وای
مرردم...

رویا: با لب و لوجه آویزون وای آره خیلی خوشگله مرسی تو خیلی خوبی.. از
دستش گرفتمو گفتم میزارم واسه بچم وگرنه قابل استفاده برای بزرگسالان
نیس...

ستاره: از بس خندیدم از چشمم اشک میریخت... خیلی باحال بود... خلاصه وقتی
حسابی خندیدیم و گشتیم رامین گفت بریم دیگه...

داشتیم سمت در میرفتیم ک چشمم ب پشمک افتاد و بلند گفتم وای پشمک...
رامین: دوس داری!!؟

ستاره: دوس دارم چیه!! عاشقتشتم...
رامین آروم زیر لب گفتم: کاش من پشمک بودم

باشه یه لحظه صبر کنین من الان بر میگردم رفتو با سه تا پشمک برگشت
یکی داد ب من یکم رویا یکیم علی
من: پس خودت چی رامین؟!
رامین: نمیخورم زیاد اهلش نیستم
من: وای پشمک به این خوشمزگی... یه تیکه کندمو جلوهش گرفتم و گفتم دهنشو
بازکن ببینم بازکن بخور ببین چه خوشمزس...
رامین: نمی.....

ستاره: نذاشتم حرفش تموم شه و چیوندم تو دهنش... رامین خشکش زد بایه نگاه
خاصی داشت نگام میکرد وای این چراهمچی نگام میکنه..!!؟

همون موقع گوشی رامین زنگ خورد رامینم سریع نگاهشو گرفت...

رامین: بله مامان
الناز: پسرم کجایی؟! برگشتین خونه؟!
رامین: نه هنوز بیرونیم شما کجاییں مگه؟!
الناز: ماهم با عمو محمدت و پریا جون اومدیم بیرون زنگ زدم بگم ما بیرون
یچیزی میخوریم شمام برین رستورانی جایی شام بخورین
رامین: آها باشه مامان کاری نداری؟!

الناز: ب ستاره گفتی؟!!

رامین: نه فرصت نشد

الناز: آها باشه پسرم خدافظ

رامین: خدافظ

رویا: چی میگفت مامان؟!!

رامین: گفت ما با پریا خانم و عمو حسین و بابا بیرونیم و میخوایم بریم رستوران

شام بخوریم شام برین رستوران

شام بخورین.. منم گفتم باشه

علی: پس بزنین بریم

...

سوار ماشین شدیم و رفتیم و علی جلوی رستوران پارک کرد رستوران دوطبقه

و شیک بود رفتیم طبقه بالا

گارسون: بفرمایین چی میل دارین؟!!

علی و رویا پیتزا مخصوص سفارش دادن و رامینم صاندویچ مخصوص... همه

منتظر به من نگاه کردن..

ستاره: راستش من فقط آب میخوام

همه با تعجب نگاه کردن؟!!

رامین: چرا؟!!

ستاره: راستش ب غذای بیرون آلرژی دارم وقتی میخورم معدم درد میگیره...

رامین: باشه پس بریم خونه گلی خانم یه چیزی درست میکنه میخوریم..

ستاره: نه تورو خدا بلند شین ناراحت میشم تورو خدا بشینین و شامتونو بخورین و

رو ب گارسون گفتم لطفا سفارش هارو بیارین

گارسون: چشم خانم.. و رفت

علی: اما ستاره اینجوری ک نمیشه!!!

ستاره: همیشه چرا نشه تازه من گرسنه نیستم وباخنده ی ملایمی گفتم دیگم با من

بحث نکنین...

رامین باشه..

ستاره:

گوشیم زنگ خورد لیلا بود

من: الو سلام ب خواهر خوشگل خودم

لیلا: سلام ب آجی عزیزم خوبی کجایی از صب نیستی نگرانتم شدم..

من: چرا نگران؟! من بیرونم با رامین و علی و رویا اومدیم گردش جات خالی امروز خیلی خوش گذشت...
لیلا: اِ خب بسلامتی خوش بگذره عزیزم
من: تو چطوری چکارا میکنی؟! همه خوبن؟! از آرتا چ خبر؟! دیگه تحویل نمیگیره
زنم نمیزنه دلم بر اش یه ذره شده؟! اسلامو برسون بهش.. (آرتا داداش
کوچیک لیلا مٹ داداش خودم بود خیلی پسر بامزه ایه)

(رامین: تا اسم آرتا اومد ب ستاره با تعجب نگاه کردم آرتا کیه؟! یعنی؟!!!! نه بابا

.....
ستاره: نگاه سنگین کسی رو روم حس کردم سرمو بالا گرفتمو دیدم رامین با اخم
و تعجب نگام میکنه سریع نگاهشو گرفتو با علی پیچ کردن...
وا این پسره چش شد یهو
لیلا: الو کجا رفتی؟!
من: هستم هستم میگم آرتا چطوره خوبه؟! و همزمان بلند شدمو رو ب طرف بچه
ها گفتم انگار اینجا آنتن نیست و رفتم اونورتر و ایسادمو صحبت کردم...

علی: رامین بنظرت آرتا کیه
رامین باکلافگی: من چ بدونم
علی: دیدی گفتم رو هوا میزننش پرید پسر پررید...
رامین: علی خفه

ستاره:
یه چند دقیقه ای با لیلا حرف زدمو بعدم سمت میز رفتم سفارشارو آورده بود
سرجام نشستم ک گارسون برام کیک شکلاتی همراه قهوه آورد...
باتعجب نگاه کردم گفتم فک کنم سفارشو اشتباه آوردین من کیک خواستم!!
رویا: من برات سفارش دادم نمیشه ک چیزی نخوری حداقل یه تیکه کیک
بخور...

ستاره: باشه ممنون عزیزم
گارسون: چیز دیگه ای لازم ندارین؟!
علی: ن ممنون
گارسون: نوش جان و بعدم رفت..
علی: ستاره تلفن کی بود؟!

ستاره: لیلیا دوستم سلام رسوند
علی: سلامت باشه
رامین: یه جوری ک انگار تعنه آمیز بود گفت آرتا چطوره خوب بود؟!
ستاره: تو آرتا رو از کجا میشناسی؟!
رامین: خودت پای تلفن گفتی... ستاره یکم گیج نگام کردو گفت..
ستاره: آره خوب بود
علی: آرتا کیه حالا؟!
ستاره: داداش کوچیکه لیلیاس خیلی بچه بامزه ایه خیلی دوست داشتتیه... علی یه
اا کش دار گفت..
رامین: خاک تو سرت پسر چقد افکارت خرابه بیچاره الکی بهش بد بین شدی... و
یه نفس عمیق کشیدم..
ستاره: باخنده: تازه بهم پیشنهاد ازدواج داده گفته اجازه ندارم باکسی به
غیر خودش ازدواج کنم
رامین: تا اسم ازدواج آورد نوشابه پرید تو گلوم و علی دوسه بار محکم زد پشتم..
رامین: بسه بسه خوبم داداش کشتیم بیا با لگد بزن..
علی: خاک تو سرت پسر ببین یه بچه از تو باعرضه تره رفته بهش پیشنهاد
ازدواج داده حالا تو اینجا مٹ گاو بشین و نگا کن..
رامین: بهش میگم حالا انقد زر نزن..
علی: آره حتما روزی ک داره با یکی دیگه ازدواج میکنه بهش میگی و سرشو
برگردوندو شروع کرد ب خوردن پیتزاش..
رامین: به ستاره نگا کردم خیلی ساکت و در آرامش کیکشو میخورد.. یاد حرف
علی افتادم روز ازدواجش میگی بهش... نه حتی فکر کردن به اینکه این دختر
مال یکی دیگه شه عذابم میده امکان نداره فردا هر جور شده میگم بهش
شاممونو خوردیمو از رستوران زدیم بیرون... ساعت ۹ شده بود هوام سرد بود..
سمت ماشین رفتیم و سوار شدیم و به سمت خونه حرکت کردیم... بعد چند دقیقه
رسیدیم..
علی: رسیدیم روز خیلی خوبی بود مگه نه بچه ها؟!
رویا: آره خیلی خوب بود یه توپ ژله ای هم کادو گرفتم..
همه بلند زدیم زیر خنده..
ستاره: واقعا روز خیلی خوبی بود خوشحالم دوستایی مٹ شما پیدا کردم..

علی: مخلصیم آجی...
رامین: نمیای تو داداش؟! بیا یکم بشین
علی: نه دیگه توهم باید بری فک کنی ببینی میخوای چکار کنی مزاحمت نمیشم
داداش...!!
رامین: تور وحت داداش
ستاره: به چی فکر کنی؟!
رامین: توهنوز نفهمیدی این چرت و پرت زیاد میگه؟!
خب بریم خدافظ علی...
علی: خدا حافظ همگی
رویا: خدا حافظ
ستاره: منم خرسمو برداشتمو دست خرسمو برای علی تکون دادم بابای...
رفتیم داخل همه تو سالن نشسته بودن
سلام کردیمو ماهم نشستیم...
خاله الی: خوش اومدین خوش گذشت؟!
ستاره: عالی بود خاله ببین رامین یه خرسم بُرد و هدیه داد ب من علیم ی توپ
ژله ای بُرد و داد ب رویا...
منوورامین بلند زدیم زیر خنده... رویا: باشه باشه مسخره کنین...
ستاره: یه چشمک ب رویا زدم اونم زبون درآورد
مامان پری: دخترم امروز قلبت دردنگرفت؟!
من یه نگاه ب رامین کردم ک اونم داشت نگام میکرد و گفتم نه مامان جون
امروز بس خوش گذشت قلبمو فراموش کردم...
مامان پری: باشه دخترم...
رامین: گلی خانم یه لحظه بیا...
گلی خانم: بله آقا بفرمایید!
رامین: یه چیزی برای ستاره حاضر کن بخوره غذای بیرونو نخورد...
ستاره: بیاتعجب ب رامین نگا کردم چقد براش مهم شدم عجیب...
الناز جون: ا! چرا نخورد؟!
پریا جون: ستاره ب غذای بیرون آلرژی داره نمیتونه بخوره معدش بهم میریزه..
الناز جون: گلی خانم لطفا یه چیزی درست... پریدم وسط حرف خاله الی

ستاره: خاله جون من گرسنه نیستم ممنون کیک خوردم سیر شدم از شمام ممنون
گلی خانم اشتها ندارم
الناز جون: دخترم از وقتی اومدی درست حسابی غذا نخوردی بزار ی چیزی
درست کنه..

ستاره: ممنون خاله جون واقعا میل ندارم...
الناز جون: باشه دخترم هر جور راحتی...
ستاره: نگام ب بابام افتاد ک داشت تو سکوت نگام میکرد بابا جون شما
خوبی؟! چرا انقد ساکتی؟! چیزی شده؟! چرا اینجوری نگام میکنی؟!
حسین آقا: نه دخترم ندیده بودمت دلم برات تنگ شده بود عروسکم
ستاره: لبخندی ب بابازدم
رامین: میدونستم آقا حسین ب چی فکر میکنه... هر وقت بهم نگاه میکرد سرمو
مینداختم پایین... باید هرچی زودتر با ستاره حرف بزنم...

ستاره: اگه اشکال نداره میشه من برم بخوابم...
عمو محمد: چ اشکالی دخترم راحت باش...
مامان پری: برو بخواب دخترم یادت نره فردا قراره بریم آزمایش بدی
ستاره: باشه ممنون شبخوش و رفتم سمت پله ها فک کنم همه داشتن نگام
میکردن چون وقتی یهو برگشتم همه بهم زل زده بودن...
خاله الی: چی شد دخترم؟!
ستاره: یه لبخند دندون نما زدمو گفتم خرسم یادم رفت و سمت مبل رفتمو خرسمو
برداشتمو یه لبخند ب رامین زدم و دوباره شب بخیر گفتمو رفتم...
رامین: بخاطر خرسم ک جا گذاشته بود برگشت خیلی خوشحال شدم ک هدیه
ای ک بهش دادم براش مهم بود یه لبخند نشست رولبم...

ستاره
رفتم داخل اتاقمو خرسمو رو تختم گذاشتمو سمت کمد رفتم لباسامو درآوردمو
آویزون کردم و یه تاپ مشکی و یه شلوار راحتی مشکی پوشیدمو خودمو پرت
کردم رو تخت... به خرسم نگاه کردم و لبخندی رولبم نشست چقد امروز خوش
گذشت... واقعا روز خوبی بود و چشامو بستمو زود خوابم برد... صبح با احساس
نوازشی روی موهام بیدار شدم...
دختر بابایی عروسکم بلند شو عزیزم باید بریم آزمایش بدی دخترم...

من: صبح بخیر بابایی... باشه ای گفتمو بلند شدم رو تختم نشستم...
بابا: پایین منتظر م
من: چشم باباجون
بابام پیشونیمو بوسیدو رفت...
رفتم دستشویی و یه آبی ب دست و صورتم زدم...
رفتم سراغ کمد حوصله تیپ زدن نداشتم یه تیپ مشکی زدم...
از در رفتم بیرون ک رامین دم دروایساده بود انگار منتظر من بود...
من: صبح بخیر رامین...
رامین ب سمت ستاره برگشتمو گفتم صبح بخیر زیبای خفته...
ستاره: آ آ زیبای خفته دیگه بلله... یه لبخند زدم
رامین: چی میگی پسر زیبای خفته!!!!!! خدایا یه عقلی به من بده...
ستاره: چیزی شده منتظر من بودی؟!
رامین: راستش آره خواستم بگم علی زنگ زده میگه توشرکت به کمک نیاز داره
اگه باهات نیام آزمایشگاه ناراحت نمیشی ک؟!
ستاره: نه عزیزم چرا ناراحت شم برو ب کارت برس
رامین: واقعا معذرت میخوام ستاره
ستاره: مگه دیونه ای پسر چرا معذرت خواهی میکنی بیخیال بریم پایین..
رامین: ستاره برگشت تا در اتاقشو ببندد ک یه لحظه چشم به خرس رو تخت
افتاد یعنی با خرس خوابیده؟!
ب جون خودم این منو دوست داره حالا ببین کی بت گفتم وجدان عزیزم دوسم
داره مطمئنم...
وجدانم: خب حالا خفه جووگیر...
ستاره: بریم
رامین: بریم

ستاره
باهم از رو پله ها پایین رفتیم...

مامان: آماده شدی دخترم
ستاره: بله مامان بریم
رامین: بفرما عمو حسین

رامین سوییچ ماشینشو طرف بابام گرفت...
بابام: ازش گرفتو گفت ممنون پسر
خاله الی: میخوایین منم باهاتون پیام دلم طاقت نمیاره اینجا بشینم؟!
مامان پری: ممنون الناز جون نمیخواد دستت درد نکنه
عمو محمد: برین خدا پشت و پناहतون...
رامین: خب رفتن.. به ساعت نگا کردم ساعت ۷ صبح بود هنوز خیلی زوده من
اگه الان برم پیش علی فحش میخورم اون هنو کپیده... رفتم سمت اتاقمو خودمو
پرت کردم رو تخت و آرنجمو رو چشم گذاشتم... امیدوارم ک ستاره مشکل
خاصی نداشته باشه...

دو ساعت بعد...
رامین: بلند شدمو رفتم تو سالن همه نشسته بودن بجز ستاره فک کنم تو اتاقش
بود...

خاله الی: خب چی شد چی گفتن؟!
خاله پری: آرمایشاوسی تی اسکن گرفتن گفتن جوابش سه چهار روز دیگه
آماده میشه...
خاله الی: انشالله ک خیره
خاله پری با گریه: دخترم هرچی خون داشت گرفتن همیشه از سوزن زدن
میترسید
خاله الی: گریه نکن خواهرجون گریه نکن
رامین: طوری ک کسی منو نبینه از خونه زدم بیرون و یه تاکسی گرفتمو رفتم
شرکت علی...
رامین: علی تو اتاقشه؟!
منشی: بله صبر کنید بهشون خبر بدم اومدین
رامین: نمیخواد نمیخواد و بدون درزدن درو باز کردم رفتم تو علی سرش تو
پرونده ها بود حتی نگام نکرد
علی بدون اینکه سرشو بلند کنه گفت یادت ندادن در بزنی؟!
رامین: زرن بابا
علی از بالای عینکش یه نگاه بهم انداخت و سرشو به نشانه تاسف تکون داد و
دوباره مشغول خوندن شد...

رامین: علی من چکار کنم؟!

علی: چی رو چکار کنی؟!

رامین: همینطور ک داشتم رو مبل رو بروی علی مینشستم گفتم ستاره رو...

علی با بیخیالی جواب داد با این وضع تو بنظرم قیدشو بزنی بهتره...

رامین: چرت نگو

علی عینکشو دراوردو به پشتش تکیه داد و بهم زل زد

رامین: ها؟! اچته؟!

علی: ببین تو امروزو وقت داری باستاره حرف بزنی و الا اگه نگفتی مطمئن باش بابای ستاره باهاش حرف میزنه ستاره هم بهش میگه من ک دوشش ندارم اونم میگه باشه بابایی و میاد یقه تو رو میگیره و میگه دیگه ب دخترم نزدیک نشو حداقل اگه خودت بری بگی میتونی باحرفای عاشقونه یکم نظر ستاره رو جلب کنی... حالا خوددانی...

رامین: خیلی سخته داداش خیلیییی

علی: خوددانی

رامین: امشب میگم بهش حتما میگم

علی: یه پوزخند زدمو گفتم آره برو دوباره بهش بگو اینبار باهم بریم جواب

آزمایششو بگیریم... و بلند خندید

رامین: بی مزه ☹

رامین: یه دوساعتی با علی حرف زدمو بلند شدم من برم داداش

علی: کی گفت بیای؟!

رامین: خفه خدافظ و منتظر جوابش نشدمو زدم بیرون...

علی بلند گفتم: پسره ی احمق

رامین با داد: شنیدما

علی: بدرک...

ستاره:

حال نداشتم از سرجام بلند شم خاله الیم ک هی رویارو میفرسته بهم بیاد واسه

ناهار

بی حوصله بلندشدم... یه لباس قرمز آستین سه رب و شلوار مشکی پوشیدم و موهام با کلیپس بالا جمع کردم و رفتم پایین همه تو سالن بودن گلی خانمم میزو میچید...
ستاره: سلام
خاله الی: سلام دخترنازم
عمو محمد: سلام دخترم...
همون موقع رامین اومد داخل..
رامین: سلام به همه.. همه جواب دادن
و راست اومد رو مبل دونفره بغل من نشست..
رامین: خوبی ستاره؟! آزمایشاتو گرفتی
ستاره: آستین لباسمو بالا زدم و چشامو مٹ گربه شرک تو چشش دوختموبا عشوہ گفتم ببین هرچی خون داشتمو گرفتن...
رامین: کاش میتونستم الان بغلت کنم و دستتو ببوسم تا دردت یادت بره... باناراحتی گفتم درد داشت؟!
ستاره: آره خیلی... تو اون دستگاه تنگ و تاریکم خیلی ترسیدم کلا از جاهای تاریک و تنگ متنفرم...
رامین: دیگه تموم شد انشاءالله ک دیگه گزارت اونطرفا نمیفته...
ستاره: انشاءالله..

گلی خانم رو به خاله الی: ناهار حاضره خانم
خاله الی: ممنون گلی جون و بعد روبطرف ما خب بفرمایین...
همه رفتیم سمت میز و نشستیم منو رامین روبروی هم رویاهم بغل من...
ستاره: خدایش گشنه بودما دیشب ک درست حسابی چیزی نخوردم صبحونه هم ک بخاطر آزمایشام نباید میخوردم خلاصه عین خرس گشنه بودم...
اومدم کف گیرو بردارم ک خاله الی یه بشقاب جگر گذاشت جلوم
خاله الی: اول اینو بخور دخترم خونت و گرفتن یکم خون بیاد تو جونت
ستاره: یه خنده زورکی کردم و گفتم من جگر دوس ندارم خاله
خاله الی: نخوری ناراحت میشم دخترم
ستاره: با بی میلی و لب و لوچه آویزون گفتم باشه خاله جون دستتون درد نکنه
رامین تا قیافمو دید آروم دستشو جلو صورتش گرفتو خندید..

منم یه چش غره بهش رفتم برگشتم سمت رویا و تو گوشش گفتم: رویا میشه یه تیکشو تو بخوری کسیم نفهمه و خیلی مظلومانه زل زدم تو چشاش و یواش گفتم لطفاللا...

رویا: باشه اما یه تیکه ها بقیش مال خودته ستاره: باخوشحالی باشه باشه و یه تیکه بزرگشو دادم رویا... از زیر میز زدم تو پای رامین ک روبروم بود با چشمای از حدقه دراومده نگام کرد خواست چیزی بگه ک انگشت اشارمو گذاشتم رو لبم فهمید و چیزی نگفت بادستم اشاره کردم و آروم گفتم بشقابو بیار نزدیک همچنان با تعجب نگام میکرد دوباره زدم تو پاش ک ب خودش اومد و یکم بشقابش رو روی میز سمت من کشوند یه دوتا تیکه جگر انداختم تو بشقابش ک بلند گفت اما.... منم زدم زیر سرفه تا لال شه و بفهمه هیچی نگه رویا یه لیوان آب داد بهم ...

مامان پری: خوبی دخترم؟! من: خوبم ماما خوبم و یه چش غره ب رامین رفتم ک ریز میخندید...

آروم گفتم بخور تا کسی نفهمیده و دستمو ب نشانه التماس جلو صورتم گرفتم... اونم یه سرتکون داد... آخیشش الان سه تاتیکه دیگه تو بشقابم بود بزور اونارو خوردمو رو ب خاله الی گفتم بفرما خاله جون خوردم... ماما پری و باباحسین: با تعجب نگام کردن و گفتن همشو خوردی ستاره: چشم ب رامین و رویا افتاد ک خودشونو گرفته بودن نخندن یعنی انگشت میزدی بهشون میترکیدنا... آره ماما گشتم بود خوردم دیگه... خاله الی: نوش جونت... عمو محمد بهم نگاه کردو خندید و یه چشمک بهم زد... ستاره خاک تو سرضایت عمو محمد فهمیده... یه لبخند دندون نمازدمو بشقابمو برداشتم دوتا کفگیر برنج و یکم فسنجون ریختم تو بشقابمو سیرر خوردم... روبرف گلی خانم گفتم: دستپختت عالیه گلی خانم ممنون... گلی خانم: نوش جونت دخترم... از سرمیز بلند شدیمو رفتیم تو پذیرایی و دور هم نشستیم..

عمو محمد یه تیکه بهم انداختو گفت: ببین دخترم همه جگرارو خوردی رنگت سرجاش اومد رامین و رویا بلند زدن زیر خنده انگار رو دلشون مونده بود عمو محمدم زد زیر خنده منم آروم میخندیدم... بابا و ماما و خاله الی با تعجب نگامون میکردن... خاله الی: وای چتون شد یهو...

رویا ک داشت مبل و گاز میگرفت رامینم ک دستش جلو دهنش بود تا جلو خندشو بگیره... عمو محمدم خنده شو جم و جور کردو گفت چیزی نیس خانم یه راز بین ما جووناس... و اینبار همه بلند زدن زیر خنده.. وقتی یه دل سیر گفتیمو خندیدیم بلند شدمو گفتم با اجازتون من میرم بالا... ماما پری: باشه دخترم...

خاله الی: برو استراحت کن دخترم امروز حسابی خسته شدی... ستاره: رفتم بالا و خودمو ولو کردم رو تخت عجیب خوابم میومد همین ک چشممو بستم خوابم برد...

با کش و قوس لای چشممو باز کردم عجیبه رویا نیس ک انگولکم کنه و بیدارم کنه... به ساعت گوشیم نگا کردم ۶ بود چشمم چهارتا شد خدامرگم بده من چرا انقد خوابیدم... بلند شدمو رفتم حموم یه دوش جانانه گرفتمو با حوله اومدم بیرون یکیم رو تختم نشستم و داشتم موهامو خشک میکردم ک صدای تق تق در اومد با فکر اینکه شاید رویاس گفتم بیاتو... در باز شد و ولی صدایی ک نمیومد برگشتم سمت در دیدم رامین با خجالت نگام میکنه سریع گفت ببخشید و رفت بیرون... ستاره

خاک تو سرت چرا اول نمیپرسی کیه آبروت برای بار دوم رفت خداسومی رو بخیر کنه دختره بی عقل.. یعنی چکارم داشت!!!!!!؟؟!! بیچاره فک کنم حرفش یادش رفت..

رامین: همین ک درو باز کردم چشمم ب ستاره افتاد که یه طرف حولش از شونش پایین اومده بود و موهای خیسشو خشک میکرد درجا داغ کردم تا چشمش بهم افتاد از خجالت آب شدم سریع اومدم بیرون... خب دختر چرا وقتی در زدم نمیگی نیا تو لباس نپوشیدم... شاید فک کرده رویا بوده... اوووف من چ بدونم دستی ب موهام کشیدمو رفتم تو اتاقم خیر سرم رفته بودم با هاش حرف بزنما...

رامین: ببین ستاره من دوستت دارم باور کن من دوستت دارم از روز اول ک دیدمت نگاهت مثل تیری بود ک به قلبم خورد.... من دیوونه وار عاشقت شدم بامن ازدواج میکنی ستاره؟!؟!!

بامن ازدواج میکنی ستاره؟!
تو آینه یه سرواسه خودم تکون دادمو گفتم نه بابا اگه اینجوری بگم ک هنگ میکنه این چه طرز ابراز احساساته مٹ خنگا یهو بیرم بگم دوستت دارم... تو آینه یه نگاه تو عمق چشم کردم و گفتم خب خوشتیپ خان الان میخوای چ غلطی کنی دقیقا!!!!
یهو یاد علی افتادم سریع گوشیمو درآوردمو زنگ زدم بهش بعد بوق دوم جواب داد..
علی: ها!!؟؟
رامین: علیک
علی: خب چی میخوای حرفتو بزن؟!
رامین: خب من میخوام الان برم ب ستاره بگم ولی نمیدونم چجوری بگم بنظرت چجوری شروع کنم؟!
علی: خب گوش کن اصن نیاز نیس تو حرف بزنی
رامین: یعنی چی؟!!

علی: مٹ این فیلما برین یه گوشه خلوت بشینین توهم بشین روبروش خب؟!
رامین باخوشحالی گفتم: خب:!!!!!

علی: بعد ب چشاش خیره شو و سرتو نزدیک و نزدیکتر کن و چشاتو ببندو ببوسش اگه چک خوردی ک هیچ... اگه یهو کنارت زد بلند شد رفت و چیزی نگفت بدون دوستت داره..
رامین با فریاد: چیییییییی!!!!!!؟؟!!!!!! مسخرم کردی مرتیکه...
علی زد زیر خنده و بلند بلند میخندید
رامین: من خرم ک دارم از توی خرتراز خودم کمک میگیرم پسره ی احمق گاو و گوشی رو قط کردم...
درجا پیام اومد برام نگا کردم از علی بود
علی: هر غلطی میخوای بکن فقط گمشو برو بهش بگو فرصتو از دست نده...

جوابشو نوشتم و گفتم: خفه توهم با این نظر دادنت خودم ی کاریش میکنم.. و فرستادم براش

علی: منتظرم اگه چک خوردی خبر بده و این شکلکم فرستاده بود 😊😊😊😊😊
رامین: گوشه رو انداختم رو تختو زیر لب ب علی فحش میدادم پسره گاو بی مزه...

ستاره

رفتم سمت کمد و لباس شکلاتی رنگمو با شلوار مشکیم پوشیدمو رفتم بیرون... خواستم سمت اتاق رامین برم و بپرسم چکارم داشت اما پشیمون شدم و راه پله رو درپیش گرفتمو رفتم پایین خاله الی و مامان نشسته ببود...

مامان: بالاخره بیدار شدی دخترم..

ستاره: ببخشید میدونم زیاد خوابیدم

خاله الی: چرا معذرت خواهی میکنی عزیزم فدای سرت

ستاره: ممنون خاله جون.. بابا و عمو کجان؟!

رویا که تیوی تماشا میکرد گفت: باهم رفتن یه سر شرکت بابام یه ساعتی میشه ک رفتن...

ستاره: من میرم تو باغ یکم قدم بزنم...

مامان: دخترم از حموم اومدی خودتو بپوشون

ستاره: لباسم کلفتی سردم نمیشه مامان جون و رفتم سمت در...

یکم قدم زدم و هندزفریمو درآوردمو زدم تو گوشم و روی تاپ نشستم آهنگ محمدعلیزاده (فکرشم نکن) رو زدم و تو حال خودم بودم و آروم خودمو تاپ میدادم چشممو بستمو آروم سرمو به پشت تاپ تکیه دادم و غرق شنیدن آهنگ شدم...

فکرشم نکن... دوباره باخیالت عاشقم نکن...

تو مال من نمیشی دلخوشم نکن... فکرشم نکن....

منتظر نباش... اگرچه غرقه دل تو اشک و گریه هاش...

نمیزارم بیاد ب گوش تو صداش منتظر نباش...

با احساس اینکه یکی کنارم نشست چشامو باز کردم رامین بود هندزفریمو
درآوردم...

رامین: سلام

من: سلام

رامین: چرا اینجا نشسته تازه از حموم اومدی سرم میخوری...

ستاره: نه سرد نیس خوبه...

مدتی هر دو مون ساکت شدیم ک صدای رامین سکوتو شکست...

رامین: ستاره راستش باید یه چیزی بگم بهت؟!

ستاره: همون چیزی ک اون روز تو پارک میخواستی بگی اما نگفتی رو

میخوای بگی؟!

رامین: با تعجب نگاهش کردم و گفتم انقد ضایع بودم

ستاره آروم خندیدم و گفتم تقریبا...!!

رامینم خندیدو سرشو پایین انداخت...

ستاره: خب میشنوم...

رامین: واقعا نمیدونم چجوری بگم خیلی گفتنش سخته اما من... من... چیزه

یعنی!!!

ستاره: چیزه؟! !!!!!!!

رامین: یاد حرف علی افتادم ک گفت چک خوردی خبر بده بزور جلو خودمو

گرفتم ک نخندم...

ستاره: رامین؟! چی شد پس!!! نمیگی؟!

رامین: ببین ستاره بخدا حرفام همش راسته با صداقت تمام اومدم و میخوام این

حرفارو بزnm لطفا بدون اینکه چیزی بگی ب حرفام گوش کن تا آخرش باشه؟!

ستاره: سرمو تگون دادمو با تعجب نگاهش کردم راستش یکم حرکاتش عجیب بود

مثل کسایی بود ک میخوان ابراز احساسات کنن... از این فکرم خندم گرفت آخه

چقد جوگیری تو دختر... خب رامین میشنوم!!!

رامین: خب چجوری بگم... ببین لطفا اول فقط گوش کن هیچی نگو... راستش من... اوووف سرمو انداختم پایین و بعدمکت کوتاهی دلو به دریا زدمو گفتم: ببین من از روز اول ک دیدمت بهت علاقه مند شدم راستش راستش چجوری بگم اما دیوونه وار دوستت دارم هرروز ک میبینمت بیشتر از روز قبل عاشقت میشم عاشق مهربونیت زیباییت سادیگیت شیطنتات... با خونوادم صحبت کردم اونام با خونوادت صحبت کردن و بابات گفت ک نظر تو از همه مهم تره ب مادرم گفتم اگه راضی هستن من با ستاره صحبت میکنم... تو پارک خواستم بهت بگم اما نتونستم اما نمیخواستم از دستت بدم ستاره... باورکن احساسم صادقانه و جدیه من... من عاشقتم...

ستاره: تمام این مدت با دهن باز و چشای از حدقه درآورده نگاش میکردم این کی وقت کرد اینجوری عاشق من شه!!!! وقتی حرف میزد تو چشم نگاه نمیکرد سرش پایین بود و هرازگاهی یه نگاه ب صورتم مینداخت با صدای رامین ب خودم اومدم...

رامین: ستاره نمیخواهی چیزی بگی؟!

ستاره: لب و لوچمو جم کردم و گفتم یعنی حتی خونواده هام خبر دارن؟! رامین: آره نخواستم بدون رضایت اونا پا پیش بزارم واقعا قصدم جدیه میخوام باهام ازدواج کنی؟! زنم شی.. خانمم شی... ستاره خیلی دوستت دارم باورکن..

ستاره: بدون اینکه حرفی بزnm بلند شدمو تقریبا با دوو سمت خونه رفتم.. رامین: آروم زیرلب گفتم نرو ستاره نرو... سرمو بین دستام گرفتم لعنت ب من کاش اصلا نمیگفتم بهش حداقل اونجوری میتونستم باهاش حرف بزnm و اونم باهام راحت باشه و بگو بخند کنه... آه آه لعنت ب من... گوشیم زنگ خورد علی بود...

رامین: ها چیه علی چکار داری؟!

علی: معلومه ک بهش گفتم؟؟!

رامین با عصبانیت: آره آره گفتم ولی حتی جوابم نداد و بلند شد رفت کاش نمیگفتم...

علی: تو کار درستی کردی داداش از حالا هم نباید جا بزنی به ستاره فرصت بده معلومه ک تعجب کرده شوکه شده باید بهش فرصت بدی تا فکر کنه... انتظار نداشتی ک بپره بغلت بگه منم دوستت دارم..

رامین: آره درست میگی... نمیدونم علی نمیدونم هرچی بودو گفتم حسمو علاقمو همچی رو گفتم...

علی: کار خوبی کردی داداش... الانم بیا خونه ما بشینیم حرف بزنیم بزار ستاره نبینتت تا باخیال راحت فکر کنه...

رامین: باشه خداافظ

علی: خداافظ

رامین: حق با علیه نباید تحت فشارش بزارم باید فکر کنه خب دختر بیچاره تعجب کرد مٹ رادیو هی میگفتم دوستت دارم دوستت دارم... خاک تو سرت رامین... بلند شدمو سمت ماشین رفتم و حرکت کردم سمت خونه علی با علی ک حرف میزنم سبک میشم خداروشکر ک علی هست وگرنه دیوونه میشدم...

ستاره: رفتم تو اتاقمو درو بستم هنوز تو شوک حرفای رامین بودم... مگه میشه آخه ما اصن زیاد باهم برخوردی نداشتیم ک اون بخواد عاشقم شه... فقط بیار اونم تو پارک باهم گرم گرفتیم... عشق؟! واقعا تو یه نگاه آدم عاشق میشه؟! اونم جوری ک پیشنهاد ازدواج بده؟! اووووف... چشمم به خرس رو تخرم افتاد... یعنی ممکنه عاشقم باشه واقعا؟! نمیدونم نمیدونم وای خوددرگیری پیدا کردم...

رامین:

به خونه علی رسیدم و رفتم داخل

مامان علی: سلام پسرم خوش اومدی بیا تو...

رامین: سلام ممنون خاله فاطمه

علی از پله ها میومد پایین

علی: سلام داداش

رامین: سلام

علی: بیا بریم تو اتاق من زهرا جون برامون آبمیون بیار آبجی...

زهرا: باشه داداش

رفتیم تو اتاق علی و منم رو مبل کنار پنجره نشستم علیم رو تختش نشست...

علی: چطوری داداش؟!

رامین: از قیافم معلوم نیس؟! تووپ توپم فقط توپی ک بادش خالی شده

علی: بلند زدم زیر خنده ک صدای دراومد زهرا با دوتالیوان آبمیوه اومد داخل...

زهرا: سلام داداش رامین

رامین: سلام آبجی خوشگلم خوبی؟!

ز هرا ممنون خوبم خب من برم شمام حرفتونو بز نیم و یه چشمک بهم زدو رفت..
علی: فردا تولدشه
رامین: تولد کی؟! ز هرا?!
علی: آره میخوام سوپرازش کنم فردا میشه هم سن رویا ۱۹ سالش میشه...
رامین: کار خوبی میکنی...
علی: از طرف من خونوادتو دعوت کن فردا شب بیابین حال و هوای تو وستاره هم عوض میشه
رامین: اوکی بهشون میگم

علی: خب الان میخوای چکار کنی؟!
رامین: چی رو چکار کنم؟!
علی: ستاره رو
رامین: نمیدونم بهش گفتم دیگه چیکار کنم... بهتره دیگه کاریش نداشته باشم
بز ارم یکم فکر کنه
علی: موافقم توهم خودخوری نکن این مثل نازنین نمیشه خیالت راحت...
رامین: آه اسم اون زنیکه رو پیش من نبر دیگه...

علی: باشه ولی داداش خیلی شانس آوردی ک راجبش ب خونوادت چیزی نگفتی
چهره واقعیشو بموقع بهت نشون داد... من از اولم میدونستم چجور
دختریه... واقعا موندم چجوری عاشقش شده بودی... حتی میخواستی بهش پیشنهاد
ازدواج بدی... میگم نکنه تو واسه فرار از اون قضیه داری میگی عاشق ستاره
شدی؟! یا میخوای خودتو اینجوری قانع کنی ک نازنینو نمیخوای!!

رامین: پسره ی خر چی داری میگی تو؟! یعنی من انقد پست و آشغالم?! واقعا
منو اینجوری شناختی?! از اون قضیه یک ساله ک گذشته نمیخوام دوباره
راجبش حرف بزیم حتی یاد اسمش میفتم حالم بهم میخوره اونوقت تو چی زر
زر میکنی واسه خودت?! من عاشق ستارم دوسش دارم... توهم خفه شو تا
مشت نخوردی...

علی: باشه باشه ببخشید حق باتوه... یه چیزی گفتم بیخیال... بریم بیرون یه دور
بزنین هوامون عوض شه...

رامین: حسش نیست بابا بیخیال
علی: زر نزن بابا کی نظر تورو پرسید صبر کن لباسمو عوض کنم
رامین: باشه بابا...

علی: بریم
بلند شدیمو رفتیم یه دور تو شهر زدیمو یه غذایی زدیم ب بدن... ساعت نزدیکای
۹ بود...

رامین: داداش بی زحمت منو برسون خونه ماشینم خونه شماست حال ندارم این
همه راه پیام حوصله رانندگیم ندارم فردا میام ماشینو میبرم...
علی: خب بریم امشبو خونه ما بمون

رامین: نه دمت گرم ممنون...

علی: باشه هر جور راحتی...

به خونه رسیدیم و از علی خداحافظی کردم و رفتم داخل... همه داشتن شام
میخوردن بلند سلام کردم و همه جواب دادن چشمم ب ستاره افتاد حتی سرشو
بالا نیورد نگام کنه...

مامان الی: پسرم بیا شام بخور...

رامین: نه مامان من با علی بیرون خوردم میرم بالا...

مامان الی: باشه پسرم برو...

رامین: راستی فردا تولد زهراس آجی علی.. همه رو دعوت کرد و رو ب طرف
خاله پری و عمو محمد گفتم: گفت خوشحال میشه شمام بیایین
خاله پری: باشه پسرم تا فردا ببینیم چی میشه..

رامین: تو این مدتی ک حرف میزدم ستاره حتی نگامم نکرد... باشه من رفتم
شبخوش و رفتم بالا تواتاقم و روتخت ولو شدم... یعنی ستاره ازم ناراحته؟! حتی
نگامم نکرد حتما ناراحته دیگه... گوشیمو درآوردمو یه آهنگ گذاشتم ک دقیقا
متناسب با حالم بود...

حرفامو باورکن بدجور گرفتارم...

هم بغض بارونم هر لحظه میبارم..

این بی قراری ها تقصیر چشمتاه...
ای که نمیبینی تو قلب من جاته...

حرفامو باورکن بی رنگ و بی نورم...
از حس پروازم یک آسمون دورم...
این خستگیامو ای کاش ک میدیدی..
من بی تو پژمردم اما نفهمیدی...

حرفامو باورکن حرفی بزن بامن..
این حس دلگیریو با یک نگاه بشکن..
این فاصله عشقو از یاد تو برده..
اسمم به دست تو انگاری خط خورده...

باورکنی یانه درگیر تقدیرم..
یک روز از این روزا من بی تو میمیرم...
باورکنی یا نه درگیر تقدیرم...
یک روز از این روزا من بی تو میمیرم...میمیرم..
(پیام مقامی:باور)

ستاره:خواستم برم تو اتاقم اما وقتی صدای آهنگو از اتاق رامین شنیدم فضولیم
گل کرد از لای در ک یکم باز بود یه نگاه ب اتاق انداختم رامین رو تختش
دراز کشیده بود و پاش و روپاش انداخته بود و دستشم رو چشمش بود و یه
آهنگ فوق غمگینم داشت گوش میداد...یعنی الان تو فکر منه؟!نه بابا چرا تو
فکر من باشه؟!شاید باشه اووف من چ بدونم اصلا...ولی آهنگ قشنگیه
هااا...باصدای رامین ب خودم اومدم...

رامین:ستاره؟؟؟

رامین:ستاره؟!

ستاره:تقریبا دو متر پریدم تو هوا و قلبمو گرفتم و گفتم ترسیدم چته؟!

رامین: ببخشید کارم داشتی؟!
ستاره: نه چرا کارت داشته باشم؟!
رامین: آخه پشت در بودی فکر کردم کاری داری
ستاره: هُل شدمو گفتم آها نه از اتاقت صدای آهنگ شنیدم یکم وایسادم گوش دادم
همین... منتظر جوابش نشدم پریدم تو اتاقم... خاک تو سر احمقت کنن دختر... آره
اونم باور کرد داشتی آهنگ گوش میدادی... هه خنگی تو ذاتته...

.....

رامین: حس کردم یکی پشت دره رفتم درو باز کردم دیدم ستارس انگار تو فکر
بود صداش زدم ترسید... زود پیچوندو رفت یعنی چرا پشت در وایساده بود!!!
نکنه کارم داشت و میخواست چیزی بگه اما پشیمون شد... رفتم سمت اتاق ستاره
دستمو بلند کردم ک در بزنم اما پشیمون شدم و بعد مکث کوتاهی برگشتم اتاقم...

دوباره همون آهنگو گذاشتمو چشامو بستم و چشای ستاره اومد جلوی
چشمم... یعنی میشه دوستم داشته باشه؟!... بااین فکر کم کم چشمم گرم شدو خوابم
برد...

ستاره:

با ریختن یه لیوان آب رو سرم با جیغ از خواب پریدم و مَث جن زده ها سیخ
نشستم رو تختم...
رویا: یه ساعته صدات میزنم چرا بیدار نمیشی خو منم مجبور شدم آب بریزم
روت...
ستاره: باترس و لرز ب رویا نگاه کردم... بعد چندثانیه ب خودم اومدم... بلند داد
زدم رویا اینبار بخدا میکشمت و دوییدم سمتش ک پرید رفت بیرون یاد دفته قبل
افتادم ک با این وضع رفتم بیرون و رامینو دیدم برگشتم رفتم جلو آینه خودمو
دیدم یه دست ب مو هام کشیدم یه شالم انداختم رو دستم و دوییدم سمت پله ها و با
داد گفتم روویا کجایی...

دیدم تو آشپزخونه پشت رامین سنگر گرفته..
رویا: بخدا هرچی صدات زدم بلند نشدی مجبور شدم آب بریزم روت...

ستاره: الان ی مجبور شدمی نشونت بدم حالت جا بیاد رفتمو یه پارچ آب برداشتم...

رویا همچنان پشت رامین بودو هی وول میخورد..
ستاره: ببین رویا خودت مٹ بچه آدم بیا وایسا وگر نه برات بد میشه...
رویا: باشه باشه

ستاره: رویا اومد و دقیقا چسبیده به رامین وایساد و منتظر بود آب بریزم روش رامینم ک کلا مٹ خلا با تعجب نگاه میکرد... همین ک آبو ریختم رویا دست رامینو کشی سمت خودش و آب تماما ریخت رو سر رامین رویا با دو فرار کرد رفت سمت حیاط منم خشکم زده بود و بادست ک بالاگرفته بودمو پارچم دستم بود ب رامین زل زده بودم...

ستاره: آب دهنمو قورت دادمو باترس و خجالت گفتم رامین ببخشید من یعنی رویای احمق... اووف... پارچو گذاشتم و خواستم برم ک پام لیز خوردو چشممو بستم منتظر بودم با سر بیفتم ک دور کمرم یه دست گرم و محکم حس کردم... چشممو باز کردم ک نگام با نگاه رامین یکی شد...

ستاره

رامین منو محکم تو بغلش گرفته بود و سرش بالای سرم و درفاصله ی چندسانتی بود موهاشم کاملا خیس بود... چند قطره آب از روی موهاش سُر خوردو رو لبم ریخت رامین رد قطره هارو گرفتو ب لبم خیره شد... ووای الان خاک ب سرم میشه... نبوستم ی وقت چرا اینجوری نگام میکنه چراهی داره نزدیکتر میشه!!!!...

نفسای داغش ب لبم میخورد منم داغ کرده بودم... ک رامین چشاشو محکم روهم فشار دادو دستشو از دورکمرم برداشت منم راست وایسادم رامین یه دست ب موهاش کشیدو باحرص رفت سمت اتاقش...
رامین: رفتم تو اتاقمو درو بستم... خیلی دوست داشتم ببوسمش اما اگه این کارو میکردم کاملا ستاره رو از دست میدادم... یه آه بلند کشیدمو رفتم لباسمو عوض کنم خیس خیس بودم... این دخترا دیوونن بخدا...

ستاره: هنوز قلبم تند تند میزد... بخدا دستم ب رویا برسه میکشمش آروم جوری ک یوقت رویا نبینتم سمت حیاط رفتم شیر آبو برداشتم و دنبال رویا گشتم پشت درختا داشت ول میگشت واسه خودش... شیر آبو باز کردم انگشتمو جلوی

سوراخش گرفتم ک آب پخش شه و گرفتم سمت رویا...منو خیس میکنی
آره...رویا یه جیغ بنفش زد و گفت غلط کردم بسه بسه و همینطور داشت
میدوید و منم دنبالش میدویدمو آب میریختم روش شده بود موش آب کشیده
شده...کاملاً خیس شده بود لوله رو گرفتم اونطرف و شیر آبو بستم و رویا
همچنان میدوید و رفت داخل خونه منم پشت سرش رفتم رامین بادیدن رویا بلند
زد زیرخنده...
ستاره:دیگه با من در نیفت جوجو و لپشو کشیدم و رو ب رامین گفتم...

روبه رامین گفتم:پس بقیه کجان؟!
رامین:رفتن خرید منم موندن شمارو ببرم..
ستاره:کجا؟!
رامین:خرید دیگه امشب تولد زهراس نمیخوایین چیزی بخیرین؟!
رویا:چرا من ک کلی خرید دارم..
ستاره:من نمیام تولد از طرف من معذرت خواهی کنین..
رامین با ناراحتی نگام کرد و بعدم سرشو انداخت پایین جالبه اصرار نکرد!!!...
رویا:شما بیخود میکنی باید بیای نیای منم نمیرم گفته باشم...
ستاره:اما رویا...
رویا:اما منم نداریم زود باش برو حاضر شو منم میرم حاضر شم زود باش...
ستاره:رویا...
رویا:رویا بی رویا زود باش ناراحتم نکن...
ستاره:اوووف باشه و رفتم سمت پله ها..
رویا:به رامین نگاه کردم ک باخوشحالی بهم نگاه میکرد یه چشمک بهش زدم و
رفتم تو اتاقم...
بعد یه رب آماده شدیم و رفتیم بیرون و خواستیم سوار ماشین شیم در عقبو باز
کردم ک رویا گفت ستاره تو جلو بشین من میخوام عقب بشینم ازجلو خوشم
نمیاد..

ستاره:باتعجب نگاش کردم...چراخوشت نمیاد اونوقت؟!
رویا همینجور ک داشت درعقب ماشینو باز میکرد گفت به دلایلی و نشست تو
ماشین و درم بست منم ب ناچار جلو نشستم..و به رامین نگاه کردم ک ب جلو
خیره شده بود.

رویا: داداش بریم پاساژ.... اونجا لباسای شب قشنگی داره...
رامین: باشه
رفتیم سمت پاساژی ک رویا گفت و بعد چند دقیقه رسیدیم...
رامین: شما برین من ماشینو پارک میکنم میام...
رویا: باشه
پیاده شدیمو سمت پاساژ رفتیم و رفتیم طبقه بالا...
رویا: بدو بیا این مغازه لباسای شبش فوق العاده قشنگه...
ستاره: باشه دارم میام..
رفتیم داخل مغازه ک صاحبش یه پسر جونه و خوشتیپ بود با دیدن ما بلند شدو
گفت خوش اومدین خانما بفرمایین داخل... داشتیم ب لباسا نگاه میکردیم ک
رامینم اومد داخل...
رویا: ستاره به نظرت اون لباس چطوره؟!
ستاره: بیا تعجب گفتم زرد؟!!!
رویا: چشمه مگه؟!
ستاره: رنگش خیلی روشنه نه من ک خوشم نیومد..
رویا: اون چطوره؟! او بادستش به یه لباس صورتی براق اشاره کرد
ستاره: رویا جدی سلیقت انقد اقتضاحه یا داری با من شوخی میکنی؟!
رامین آروم خندید اما ترجیح میداد نظر نده و دخالت نکه کار خوبی میکرد پسر
چش به این کارا... والا بوخودا
... رویا: واقعا سلیقم بده میدونم خب نظر تو چیه؟!
ستاره: یه نگاه ب دورو برم انداختمو چشمم به یه لباس سفید کوتاه آستین حلقه ای
ک کوتاهیش تا زانو بود و یه پاییون خیلی بامزه رو کمرش بود و پشتشم یه
تورپشت بلند ک روزمین کشیده میشد افتاد... آها این مخصوص توه آقا میشه این
لباسو بیارین پُرو کنه...
پسر: امر بفرمایین خانم...
رامین بالاخم ب پسره نگاه کرد حق داشت منم از لحن صحبتش خوشم نیومد
خیلی معنی دار بود...
لباسو آوردو گفت بفرمایین بدون اینکه بهش نگا کنم از دستش گرفتمو ب رویا
گفتم برو بپوش..

بعد از چند دقیقه در اتاق پرو باز شد...
رویا: ستاره بیا ببین خوبه!!!

ستاره: بار امین ب سمت اتاق پرو رفتیم من روبرو اتاق وایسادمو رامینم درو گرفته بودو سرشو آورده بود داخل...
ستاره: دختر چقد ناز شدی عالیه؟!
رویا: جدی میگی؟!
رامین: فدای آبجی خوشگلم بشم
ستاره: نظر خودت چیه؟!
رویا: بنظر منم خیلی خوشگل و دخترونس دوشش دارم..
ستاره: آروم در گوش رویا گفتم: علی ببینتت سگته میکنه..
رویا صورتش سرخ شد و آروم گفت پس همینو میگیرم... و درو بست تا لباسو دربیاره... بعد چند دقیقه اومد بیرون..
ستاره: خب بریم؟!
رویا: کجا؟!
لباستو خریدی بریم دیگه.
رویا: حتما شوخی میکنی؟!
ستاره: شوخی چرا؟! چیز دیگه ایم میخوای؟!
رویا: دیونه تو ک لباس نگرفتی هنوز..
ستاره: آ آ مگه قراره بگیرم؟!
رویا: ستاره اذیتم نکن دیگه زود باش یه لباس انتخاب کن باید بریم کادوهم بگیریم..
ستاره: رویا بیخیال من با ماننتو میام
رویا: رو ب طرف پسره آقا منم این لباسو نمیخوام با قهر روبه طرف رامین گفت بریم خونه داداش این ستاره همش ضدحاله اصلا منم تولد نمیرم و از مغازه رفت بیرون...
ستاره: این دختره دیوونس
رامین: خب چرا توهم یه لباس نمیگیری نزن تو نوقش گناه داره..

رویا: تقریبا با داد گفتم بیابین دیگه نمایین خودم برم...

رامین: بریم این لج کرده تولدم نمیاد وقتی لج کنه هیشکی حریفش نیس...
ستاره: از کارم ناراحت شدم راست میگن خوب چقد ضدحالم رو به رامین گفتم تو یه لحظه همینجا وایسا الان میام...

رامین: باشه.

ستاره: رفتم بیرون رویا آروم داشت قدم میزد رفتم کنارش و گفتم رویا؟! جواب نداد دستشو گرفتم رویا اذیت نکن دیگه...

رویا: من اذیت نمیکنم تو همش ضدحال میزنی... بریم خونه حوصلم سررفت..

ستاره: معذرت میخوام باشه هرچی تو بگی منم لباس میگیرم..

رویا: تو بگیر من منصرف شدم نمیخوام...

ستاره: رویا جونم ببخشید دیگه حق باتوه ضدحال زدم قول میدم دیگه ضدحال

نزنم قبول.. ومث گربه شرک زل زدم تو چشاش..

رویا: دیگه ضدحال نمیزنیا قول دادی!!؟

ستاره: آره قبول بریم رامین منتظره و برگشتیم و رفتیم داخل مغازه..

رامین با خنده: چه عجب اومدین

ستاره: خواهر شما ناز میفروخت یکم طول کشید تا نازشو خریدم...

رویا: آقا برای من همون لباس سفیدو بزارین...

پسره: چشم...

رویا رو ب سمت ستاره کردم و گفتم خب؟!؟

ستاره: خب بزار یکم نگا کنم مغازه بزرگی بود آدم سردرگم میشد...

یکم چرخیدم و نگاه کردم ک چشمم قفل شد رو یه لباس این لباس بی نظیره یه لباس مشکی بلند آستین سرافون و از زانو به پایین چاک میخورد و پا معلوم میشد و پشتش تا کمر باز بود و بالاش با یه نخ کوچک گره میخورد و پایینش رو زمین کشیده میشد...

فوق العاده بود...

ب رویا اشاره کردم ک بیاد

رویا: انتخاب کردی؟!؟

ستاره: بیادستم به لباس اشاره کردم و گفتم چطوره؟!؟

رویا: ووای عالیه خیییلی قشنگه..

پسره با یه عشوہ خرکی گفت: خانم سلیقتون عالیه این لباس ب اندام زیبای

شماخیلی میاد

چشم ب رامین افتاد از عصبانیت سرخ شده بود و یه اخم وحشتناک رو

صورتش بود یه قدم رفت سمت پسره ک با صدای من متوقف شد برای اینکه

دعوا نشه سریع گفتم رامین نظر تو چیه؟!؟

رامین با همون اخم اما همراه با تعجب ب سمت برگشت
رامین: نظر من؟! مگه برات مهمه؟!
ستاره: آره یعنی میخوام نظرتو بدونم ک این لباس قشنگه یا نه؟!
رامین: میدونستم برای اینکه به اون مرتیکه چیزی نگم نظرمو پرسید ولی ب
روی خودم نیوردم و گفتم: آره قشنگه..
رویا: نمیپوشیش؟!
ستاره: نه همین ب دلم نشست... و رو ب پسره با یه لحن سرد گفتم لطفا همینو
برام بیارین...
پسره: چشم خانم
رامین هنوز با عصبانیت نگاش میکرد کارد میزدی خورش در نمیومد...

ستاره
منتظر بودیم تا پسره لباسارو تا کنه...
تو دوتا جعبه جدا گذاشت لباسارو و یکی رو سمت رویا گرفت و یکیم سمت من
گرفت و گفت بفرمایین رامین جعبه رو از دستش محکم کشیدو گفت حسابمون
چند میشه... پسره: ...تومان
کارتمو درآوردمو سمت پسره گرفتم رامین با عصبانیت گفت چکار میکنی تو؟!
ستاره: چکار کردم مگه دارم پول لباسو میدم..
رامین اخماش بیشتر توهم رفتو گفت یادت ندادن وقتی یه مرد باهاته دست تو
کیفت نکنی کارتو از دستم کشیدو گذاشت تو کیفم و گفت بیرون باشین الان
میام...
اونقدر خشن و عصبی بود ک باسر تایید کردمو رفتم بیرون تو این شرایط نباید
بحث میکردم...
رو به رویا گفتم این چش شد یهو..!!؟!

رویا: اولاً ک اصلاً از پسره خوشش نیومد دوما متنفره وقتی با یه خانم میره
جایی خانم دست تو کیفش کنه و پول چیزی رو حساب کنه...
ستاره: عجب
همون موقع رامین اومد بیرون و همچنان با عصبانیت گفت بریم...
از مغازه دور شدیم
رویا: داداش بیا اینجا بشینیم یه بستنی آبمیوه چیزی بخوریم گلوم خشک شده
رامین: باشه

نشستیم و هممون آب پرتغال سفارش دادیم و منتظر موندیم بیارن ...
رویا از تو جعبش به لباسش نکا کرد و گفت سلیقت عالیه من عاشق لباسم شدم...
رویا: ستاره یه بار دیگه لباستو ببینم درجعبه رو بازکن...
ستاره: باشه عزیزم...

جعبه رو روی میز گذاشتمو درشو باز کردم رو لباس یه تیکه کاغذ بود...

جعبه رو روی میز گذاشتمو درشو باز کردم رو لباس یه تیکه کاغذ بود...
رویا: این کاغذه چی؟!
ستاره: نمیدونم والا برش داشتمو روشو خوندم و بلند گفتم آ آ مرتیکه پرو... آروم
تو دلم گفتم پسره عوضی شمارشو نوشته و گفته منتظرتم خوشگلم...

رامین: چی نوشته؟!
ستاره: چی؟! آها هیچی مهم نیس...

رامین: گفتم چی نوشته کاغذو از دستم کشید و تا خوند مٹ چی با عصبانیت از
سرجاش بلند شد ب حدی ک صندلی از پشت افتاد..
رامین: بخدا من این مرتیکه رو میکشم و کاغذو تو دستش مچاله کرد و باخشم از
در رفت بیرون..

ستاره: رویا تو وسایلارو جم کن من میرم دنبالش
رویا: باشه زود برو

ستاره با دوو سمت رامین رفتمو صداش زدم رامین صبرکن و دستشو
گرفتم دستشو از دستم کشید و با عصبانیت و چشایی سرخ شده گفت دستمو ول
کن ستاره..

_ولت کنم ک کار احمقانه ای بکنی ولش کن لطفا
رامین: ستاره میگم دخالت نکن برو کنار

_رامین لطفا همچین آدمایی ارزش حرف زدن ندارن نمیخوام بخاطر من
چیزیت بشه

رامین: فقط باهاش حرف میزنم کاریش ندارم..

_رامین عزیزم لطفا خواهش می... حرفم تموم نشده بود ک قلبم تیرکشید و دستمو
ب قلبم گرفتم و روزانو هام افتادم و چشممو محکم بهم فشار دادم

رامین با نگرانی روبروم نشست و گفت ستاره خوبی عشقم خوبی باشه کاری نمیکنم ستاره چشاتو باز کن... سریع رفتمو از رویا کیفشو گرفتمو قرصشو درآوردم و یکی گذاشتم تو دهنش...

رامین

قرص و گذاشتم تو دهنشو یکم آیم دادم بهش... دیدم هنوز دستاشو ب قلبش فشار میده محکم بغلش کردم و دست خودمو روی دستش ک رو قلبش بود گذاشتمو و آروم در گوشش گفتم منو نترسون عشقم... تقریباً همه داشتن به ما نگاه میکردن چون وسط پاساژ بودیم بعد یکی دو دقیقه ستاره آروم گفت خوبم رامین خوبم... و آروم دستشو از روی قلبش برداشت ک دست منم پایین اومد از بغلم درش آوردمو گفتم مطمئنی...

ستاره: تو چشمای نگران رامین نگا کردم... چقدر خوبه یکی اینجوری نگرانت باشه ب فکر ت باشه کنارت باشه روت حساس باشه... یه لبخند رو لبم نشست و آروم گفتم خوبم و از سرجام با کمک رامین بلند شدم... رامین: بریم خونه...

رویا: باشه

ستاره: چی پیرو بریم خونه هنو کادو نگرقتیم...

رامین: اما ستاره حالت خوب نیس...

ستاره: لطفاً با من مثل بیمارا رفتار نکنین من خوبم این درد دیگه شده جزیی از زندگیم وقتی عصبی یا استرس زیادی دارم اینجوری میشم و اشک تو چشم جمع شدو ادامه دادم نمیدونم چرا نمیتونم یه زندگی طبیعی داشته باشم ک راحت مٹ بقیه عصبی شم و داد بزنم بدون اینکه این قلب لعنتی درد بکشه... وسکوت کردم گرمای دست یکیو رو صورتم حس کردم...

رامین: آروم اشکشو پاک کردم گفتم با من این کارو نکن طاقت دیدن اشکتو ندارم ستاره داغونم نکن...

ستاره: تو چشاش خیره شدم یعنی واقعا این پسر منو دوست داره؟! من چی دوستش دارم؟!

با صدای رامین رشته افکارم بریده شد...

رامین: خب پس بریم کادو هارو بخریم...

رویا: آخ جون بریم..

ستاره: بالبخند گفتم بریم...

رویا: حالا چی بگیریم؟!
ستاره: خب تو و رامین ک باهمین یه کادو بگیرین منم یه کادو میگیرم...
رامین: اما ستاره...
پریدم وسط حرفشو گفتم با من بحث نکن رامین خان...
رامین: چشم...
ستاره: بهش یه لبخند زدم چقد قشنگ گفت چشم الههیی...
رویا: خب حالا چی بگیریم؟!
ستاره: نمیدونم والله انتخاب هدیه خیلی سخته...
یکم فکر کردم و...
آروم در گوش رویا جوری ک رامین نشنوه گفتم نظرت راجب ست لوازم آرایشی چیه؟!
رویا: چشماش برق زد و گفت عالییه!!!
رامین: میشه منم بدونم!
ستاره: نه میشه و با رویا زدیم زیر خنده
ستاره: بازم درگوش رویا گفتم خب تو باید یه چیزی بگیری ک با رامین هماهنگ باشی زشته ک یه پسر ست لوازم آرایشی هدیه بده ک...
رویا بلند زد زیر خنده...
رامین تو هنگ بود و باتعجب نگامون میکرد...
رویا: خب ما چی بگیریم؟!
ستاره: یه دست لباس دخترونه و شیک...
رویا: خب خوبه ولی دوباره باید برگردیم پیش همون پسر ک...
با آوردن اسمش رامین دوباره یه اخم نشست رو ابروش..
ستاره: خواستم رامین عصبانیتش کم شه برای همین گفتم مرده شور قیافه دخترونشو ببرن من ک دیگه تو مغازش نمیرم بریم بگردیم حتما تو پاساژ به این بزرگی جایی دیگم لباس میفروشن...

رویا: باشه بریم
داشتم همینجور تو پاساژ چرخ میزدیم و میگشتیم ک چشمم به یه دست کت و دامن خیلی شیک که تو ویتترین بود افتاد رو به رویا و رامین گفتم نظرتون راجب این چیه و به لباس اشاره کردم...

رویا: خیلی قشنگه تو چقد با سلیقه ای دختر..
رامین: حق با رویاس واقعا با سلیقه ای..
رویا پرید داخل مغازه و مام پشت سرش وارد شدیم صاحبش یه آرایش بود ک
یکم دخترم بهش وصل بود والله بخدا... خیلی جینگیل مینگیل بود..
بیا اون از اون پسره اینم جفت اون..
دختره با ناز گفت: خوش اومدین و رو ب طرف رامین با یه لبخند گفت
بفرمایین؟!
ستاره تقریبا با اخم گفتم: اون کت و دامن پشت ویترو میشه ببینیم..
دختره: البته..
رفتو و از پشت سرش ک چندتا لباس اویزون بود کت و دامن و درآورد و گفت
بفرمایین..
خیلی قشنگ بود یه کت سفید ک دورکمرش یه کمر بند مشکی داشت و دامنشم
کاملا سفید بود ک از بالای سمت راستش دوتا زنجیر مشکی به پایین سمت چپ
وصل بود..
ستاره سرمو بلند کردم دیدم دختره با لبخند ب رامین نگا میکنه به رامین نگاه
کردم ک با اخم داشت نگاش میکرد... یه جوری دختره رو صدا زدم ک رنگش
پرید و گفتم حواستون کجاس خانم... دختره: ببخشید چیز دیگه ای هم
میخواستین؟!
ب رامین نگا کردم سرشو انداخته بود پایین و ریز میخندید... اصن ب من چ ک
دختره داره نگاش میکنه عجب جوگیریمای بابا..
رویا: نه همینو میخواستیم لطفا بزارین تو جعبه..
دختره: بله حتما
رامین حساب کرد و اومدیم بیرون..
همین ک پامو گذاشتم بیرون رو ب طرف رامین و رویا گفتم.. این دختره با اون
پسره خیلی بهم میان... رامین هنوز اون شماره رو داری؟!
رامین با تعجب گفت: آره تو جیمه؟!
ستاره: تابلو بود معلومه میخواستی بعد از اینجا بری سروقتش... نزدیکشون
رفتمو نقشمو گفتم... هر دوتا شون بلند زدن زیر خنده..
ب رامین اشاره کردم و گفتم برو دیگه..
رامین: بابا بیخیال..

ستاره: برو دیگه شماره اون پسره رو بده به دختره ولی یجور وانمود کن ک شماره خودته خیلی باحال میشه دوس دارم روزی ک همو میبینن اونجا باشمو قیافشونو ببینم... دوباره بلند زدن زیر خنده...
رویا: برو داداش برو بده بهش...
رامین: باشه..
ما پشت ویتترین سنگر گرفته بودیم رامین رفت داخل و کاغذو طرف دختره گرفت..
دختره از قیافش معلوم بود ذوق مرگ شده...
رامین: یه چشمک بهش زد و اومد بیرون... چ پرو الان چشمکت چی بود!!!!؟
اصلا خوشم نیومدا...
همین ک رامین اومد تقریبا باحرس گفتم خب بریم دیگه...
رویا: چی شد؟!
ستاره: هیچی و باتعنه روبه رامین گفتم رامین شماره رو دادی بهش دیگه چشمک زدنت چی بود؟!
رامین: خب خواستم طبیعی تر باشه...
ستاره: یه پوزخند زدم بهش و گفتم اِ آها باشه... بریم دیگه...
رامین: یعنی حسودیش شد بهش چشمک زدم آره دیگه حسودیش شده تو دلم غوغا بود آره بخاطر من حسادت کرد یه لبخند رو لبم نشست...
رویا: ستاره بریم کادوی تورو بخریم..
ستاره: بریم
داشتیم میرفتیم رامینم باهامون میومد رو به رامین گفتم...
ستاره: رامین تو نیا...
رامین: چرا
رویا: داداش جون کارمون یکم دخترونس میخواییم بریم لوازم آرایشی..
رامین: خب من پیام چی میشه؟!
ستاره: میخوای بیای اونجا چکار؟!
رامین: میخوام واسه خودم رژ بخرم مشکلیه?!...
منو ستاره بلند زدیم زیر خنده...
رامین ک انگار تازه فهمیده بود شوخیش چقد فجیع بود باخجالت گفت باشه پس من میرم سمت ماشین رویا کارت تموم شد زنگ بزن...
رویا: داداش گوشیمو خونه یادم رفته کارمون ک تموم شد ستاره زنگ میزنه...
رامین: باشه زود بیاین... خریدامونو گرفت و رفت..

با رویا رفتیم سمت یه مغازه لوازم آرایشی یه خانم مسن اونجا بود...
خانم: با مهربونی بفرمایین دخترم خوش اومدین..
ستاره: ممنونم... بعد یه مکث گفتم ببخشید من یه ست کامل لوازم آرایشی
میخواستم..
خانم: البته رفت و بعد یه دقیقه برگشت و گفت بفرمایین درشو باز کردم خیلی
قشنگ بود درشو بستمو گفتم خب همین خوبه..
روبه رویا ک داشت مغازه رو دید میزد گفتم بیا خودمونم لاک و رژ و سایه هم
رنگ لباسمون انتخاب کنیم..
رفتیم سمت جعبه ای ک رژ توش بودو یه رژ رنگ جگری و مات انتخاب کردم
و رویاهم یه رژ قرمز جیغ برداشت..
من لاک مشکی و رویام لاک قرمز همرنگ رژش..
و یه سایه هم گرفتیم و حساب کردمو اومدیم بیرون رو به رویا گفتم ما ک کفش
نگرفتیم..
رویا: ووای راست میگیا..
ستاره: بدو بیا اونجا یه مغازه کفش فروشیه داداشت منتظر نمونه..
رویا: یه زنگ بزن بهش بگو ما یکم دیر میاییم..
ستاره: گوشیمو دادم ب رویا گفتم بیا بگیر زنگ بزن من شمارشو نمیدونم..
رویا زنگ زد و گفت: سلام داداش ما یه چند دقیقه دیگه میاییم..... آره
آره..... باشه..... باشه خداافظ

وارد مغازه شدیم ک دوتا پسر جون بودن..
رو ب رویا گفتم تو یه کفش سفید انتخاب کن منم مشکی بعد یکم دید زدن رویا
یه کفش پاشنه بلند سفید ک خیلی ساده و شیک بود رو انتخاب کرد..
منم یه کفش مخملی مشکی پاشنه دار..
رو ب یکی از پسررا گفتم لطفا حساب کنین عجله داریم..
رویا دستشو تو کیفش کرد ک منم دستشو گرفتمو یه چش غره بهش رفتم یه
لبخند زورکی زد و گفت اما..
حرفشو قطع کردم اما بی اما من از داداشت بدتر ماا..
حساب کردمو رفتیم بیرون گفتم این کفشم باشه هدیه ی من ب تو و لپشو
بوسیدم... رویا: مرسی آجی جونم...

ستاره: رامین کجاس؟! الان کجا بریم؟!

رویا: نمیدونم زنگ بزن بهش

رویا: نمیدونم زنگ بزن بهش

گوشیمو درآوردم و آخرین شماره رو گرفتم حتما شماره رامینه دیگه بعد دوتا بوق جواب داد و گفت جانم...

ستاره: سلام تو کجایی مادریم میاییم بیرون...
رامین: روبروی پاساژ اون دست خیابون وایسادم...
ستاره: باشه الان میایم بای...
رامین: خدافظ...

رامین
شمارشو تو گوشیم ذخیره کردم و نوشتم عشقم و بعد پشیمون شدم و همون ستاره گذاشتم اگه یکی میدید حوصله چک و چونه زدن باهاشو نداشتم همون ستاره سیو کنم بهتره...

بعد یکی دودقیقه ستاره جلو نشست و رویا پشت.. و سایلارم پیش خودش گذاشت...

رامین: خسته نباشین و یه نگاه ب پاکتا کردم و گفتم پاساژو جمع کردینا..
ستاره: دختر یعنی همین دختری ک با دست پر از بازار برنگرده ک دختر نیس...

رویا: والله بخدا..

رامین: باشه باشه الان بریم خونه دیگه؟!

ستاره: یه نگاه ب ساعت کردم ساعت یک و نیم بود او هو الان چهارساعته داریم میچرخیم واسه خودمون بریم خونه حسابی گشنمه..
رامین: باخنده: باشه...

و حرکت سمت خونه بعد چند دقیقه رسیدیم و رفتیم داخل...

پریاوالناز رومبل نشسته بودنو چایی میخوردن رفتیمو سلام کردیمو کنارشون ولو شدیم البته منو رویا ولو شدیم رامین انگار نه انگار خرید بوده اصلا خستگی تو چهرش نبود...

الناز جون: به به خسته نباشین خریداتونو کردین...
رویا: اوف نگو مامان حسابی خرید کردیم کلی خسته و گشنه ایم...
پریا رو ب ستاره: دخترم تو خوبی امروز حسابی خسته شدی خوبی دیگه؟!
ستاره: آره مامان خوب خوبم ولی خیلی گرسنمه...
خاله الی: برین پاشین برین آشپزخونه ناهارتونو بخورین...
ستاره: باباا عمو کجان؟!
خاله الی: رفتن به یاد گذشته هاشون خارج از شهر تا شب برمیگردن..
ستاره: مگه نمیان تولد...
خاله الی: نه دخترم از ما گذشته شما برین خوش بگذرونین منو مامانتم عصر
میریم بازارو یکم دونفره میگردیم و حال میکنیم...
همه زدیم زیرخنده...
خاله الی: والله مگه چیمون از شما جونا کمتره..
ستاره: هیچی بخدا کار خوبی میکنین و رفتیم سمت آشپزخونه...
آخ جووون قورمه سبزیه...
یه دل سیر غدامونو خوردیمو رامین گفت برین استراحت کنین ک واسه تولد
جوون راه رفتن داشته باشین...

ستاره: ساعت چند میریم

رامین: 8..

هرکدوم ب اتاقمون رفتیمو چشم روهم نذاشته خوابم برد..
ساعتای شش رویا صدام زد پاشو پاشو ستاره پاشو...
دختر من آخر تورو میکشم شاید تونستم یکم بخوابم...
رویا: خواب افتادیم ستاره ساعت هشت و نیمه...
ستاره: سیخ نشستمو گفتم چییی؟!
رویا: دروغ گفتم بابا خواستم بیدار شی..
ستاره: این بار نذاشتم فرار کنه گرفتمش خوابوندمش رو تختو بابالشت بهش
حمله کردم دختره ی مریض دیوانه تو آخر منو تو خواب دیوونه میکنی...
رویا بلند میخندید و بعدش گفت باشه باشه بسه اونجارو ببین و با دستش ب میز
اشاره کرد...

رویا بلند میخندید و بعدش گفت باشه باشه بسه اونجارو ببین و با دستش ب میز اشاره کرد...

رومیز کادو و کاغذ کادو و چسب و وسایل تزیین کادو گذاشته بود..
رویا: هنوز کادو نگرفتیم زود باش کادوشون کن من بلد نیستم..
ستاره: تو چی بلدی آخه...

رفتو رو زمین نشستمو اول هدیه ی رامین و رویارو کادو گرفتمو یه پایپونم بالاش زدم و رو کارتم نوشته تقدیم ب زهرای عزیز از طرف رویا و رامین و کارتو چسپوندم بغل پایپون...

ست آرایشی خودمم با یه کاغذ کادوی دیگه پیچیدمو یه پایپون ک با پایپون قبلی فرق داشت وسطش زدم و رویه کارت نوشتم تقدیم ب زهرا از طرف ستاره و زدم بغل پایپون..
ستاره: بفرما تموم شد...

رویا: ممنون خب زود باش آماده شو الان ساعت ۸میشه..
ستاره: باش اول برم حموم و بلند شدم پریدم تو حموم و یه حموم حسابی کردم و اومدم بیرون و موهامو با سشوار خشک کردم و به ساعت نگاه کردم وای ساعت ۷ته یه ساعت بیشتر وقت ندارم برای آماده شدن..
یهو درباز شدو رویا نفس زنان اومد داخل و لباس و وسایل آرایشی رو روتختم گذاشتو گفت وای زودباش یک ساعت بیشتر وقت نداریم..
ستاره: بابا بروهای بالا رفته نگاش کردم گفتم: خب تو چرا اومدی اینجا..
رویا: یه لبخند دندون نمازد و گفتم اومدم باهم حاضرشیم..

ستاره: باشه بیا اول تو آماده شو زود لباستو بپوش تا آرایش کنم..
رویا باش الان روتو برگردون لباسمو عوض کنم..
ستاره: حالا انگار ندیدم تاحالا..
رویا: خو حالا روتو برگردون..
رومو برگردوندمو بعد چند دقیقه برگشتم و وای چ خوشگل شدی دخترر...
رویا: جدی؟!
ستاره: عالی شدی بیا بشین اینجا آرایش کنم...

روتخت نشست و منم صندلی میز و کشیدم سمتش و روبروش نشستم...
پوستت خوشگله پنکک لازم نداری یه کرم ب پوستش زدمو و گفتم چشاتو ببند
و خط چش و برداشتمو پشت چشمشو با یه خط پررنگ مشکی کشیدم و یه سایه
ی سفید به اندازه ای که فقط پشت چشش براق شه کشیدم و یگم رژگونه زدم و
رژ قرمزشو برداشتم و دوبار کشیدم رو لباش و نگاش کردم و ریز چونشو
گرفتم گفتم ببینمت...

اووف دستم دردکنه چ جیگری شدی..خواست بلند شه بره خودشو تو آینه ببینه
ک دوتادستمو روشونه هاش گذاشتمو گفتم بشین موهاش مونده..موهاش بلند و
خیلی قشنگ بود همه رو زدم بالا و دم اسبی بستم و یه گیرمو پاپیون ک همش
از نگین سفید تزیین شده بودو به گوشه موهاش روی سرش زدم و گفتم تموم
شد...

رویای:خب بزار خودمو تو آینه ببینم
ستاره:برو...همین ک رفت جلو آینه یه جیغ بلند کشید ک یهو دربار شد و رامین
با نگرانی پرید داخل و گفت چی شده...

رامین:چی شده؟!
ستاره:این دیونه خودشو تو آینه دیده ذوق مرگ شده
رامین:ترسیدم...وای وای آبجی منو ببینش شبیه فرشته ها شدی من تورو نمیبرم
میدزدنت...ستاره:آره والا نبرش بس خوشگله چشمش میزنن...

رویای:وای ستاره عاشقتم ممنونم ممنونم
ستاره:یه نگاه ب ساعت کردم هفت و نیم بود با داد گفتم وووای ساعتو من هنوز
آماده نشدم یهو برگشتم سمت رامین و خواستم بگم برین بیرون تا لباسمو بپوشم
ک با دیدنش زبونم قفل شد...

انگار تازه متوجه حضورش شدم محو تیپش شدم وای خدا چقدر جذاب شده یه
پیراهن سفید و یه جلیغه مشکی براق و شلوار مشکی براق و کراوات مشکی و
کفش مشکی براق مردونش و موهای قهوه ایشو داده بود بالا یه دستش تو جیبش
بود و دست دیگش گوشیش...

اصن خمارش شدم اوووف...خاک تو سر هیئت کنن ستاره چشاتو درویش
کن...باصدای رامین از هیروت دراومدم..

رامین:خوب شدم...
ستاره:آب دهنمو قورت دادمو گفتم آره خیلی خوشتیپ شدی...
رویای:داداش خودمی دیگه...

ستاره: وای من هنوز حاضر نشدم برین بیرون ببینم زود زود...
خلاصه بزور بیرون رفتن و درو بستم و رفتم سراغ لباسم از جعبه درش
آوردمو و روبروی خودم گرفتمش خییلی ناز بود...

لباسمو پوشیدمو جلو آینه خودمو دیدم پشت کمرم کاملاً بیرون بود و یقه لباسم
گرد بود و بلندی پشتش رو زمین خیلی جذابترش میکرد روی سینهش با نگین
خیلی ظریف کار شده بود چاک از زانو ب زیرم ک پاهای سفیدمو نشون میداد
خیره کننده بود... اوف چه جیگریم... یه جفت گوشواره ک انتهای ستاره آویزون
بودو گوشم کردم یه گردن بند که کاملاً ب گلو میچسپیدو همش نگین سفید
بودم انداختم و

سریع وسایل آرایشمو برداشتمو یه کرم زدم و پشت چشم یه خط چش باریک
زدم و یه سایه ی مات زدم و رژگونه ملایم و رژ تیره جگریم زدم و موهام
ریختم رو شونم سمت راستم که خال پشت کمرم ک سمت چپ بود معلوم شه و
یه گل سر ک شکل ستاره بود یه طرف موهامو بالا زدم و گل سرمو رومو هام
زدم... خدایش خیلی خواستنی بودم... رویا از پایین داد میزاد بیا دیگه کفشمو پام
کردمو پالتومو برداشتمو یه شال مشکی دستم گرفتمو رژمو توگفتم انداختم
عطر مم رو خودم خالی کردم رفتم بیرون رسیدم به پله ها داشتم میرفتم پاییه ک
یهو رویا تا منو دید دوباره یه جیغ کشید درد کوفت این چرا همش جیغ میکشه
بیچاره علی زیر دست این گر میشه...
نگام ب رامین افتاد ک مات و مبهوت نگام میکرد و بازست قشنگش ک یه
دستش تو جیبش بود بهم زل زده بود...
حتی پلکم نمیزدا از پله ها اومدم پایین و روبروشون وایسادم..

رامین: وقتی دیدمش محوش شدم امکان نداره اون یه انسان باشه حتما خدا
اشتباهی فرستشو فرستاده رو زمین این دختر یه فرشتس...
ستاره: چطور شدم؟!
رویا: دختر ترکوندی و آروم ب داداشش اشاره کردو گفت وقتی این تو گفته یعنی
عالی شدی...
یه نگاه ب رامین کردم ک هنوز محوم بود...
ستاره: رامین خان چشاتو درویش کن بالین حرفم یهو سرشو پایین انداخت... و
گفت ب ب بریم دیگه دیر شده...

ستاره: نه یه لحظه رویا بیا این بند پشت لباسمو ببند من دستم نمیرسه...
رویا: کادوا دستمه رامین تو ببند براش..
رامین: با تردید گفت..من؟!
رویا: زود باش دیگه دیر شد...
ستاره: تابلوه رویا داره کرم میریزه بیشور رفتم سمت رامینو پشتمو کردم بهش و
گفتم بی زحمت؟!
رامین: باشه دوطرف بندو گرفتم و آروم یه گره زدم و ادامه بند آویزون میشد
روی کمرش نگامو از کمرلختش گرفتم پیشونیم عرق کرده بود انگار ک وزنه
صدکیلویی بلند کردم... آروم گفتم تموم شد...
ستاره: ممنون
پالتومونو پوشیدیمو رفتیم سمت ماشین طبق معمول من جلو نشستم و رویا و
کادوها پشت...
ستاره: خونشون خیلی دوره؟!
رامین: نه زیاد یه ده دقیقه ای راهه..
ستاره: خب خوبه هشت و ربع میرسیم دیر نمیشه..
گوشی رامین زنگ خورد... علی بود..
رامین: جانم داداش.... تورا هییم.... آره نزدیکیم یه چنددقیقه دیگه میرسیم.... باشه
داداش.... نه فعلا
و گوشی رو قطع کرد... دستمو سمت ضبط بردمو یه آهنگ زدم و تورا
تارسیدن هیچکدوم حرفی نزدیم ...
بالاخره رسیدیم و رفتیم سمت در سالن و وارد شدیم...
خدمتکارشون پالتو و شالمونو گرفت... علی داشت ب سمتمون میومد...
یه نیشکون از رویا ک خیره علی بود گرفتم و گفتم جیگری شده هااا... رویا آره
خیلی یعنی چیزه ا چرا حرف میزاری تو دهنم...
علی اومد و با رامین سلام و احوال پرسی کرد و روبرف ما گفت بابا شما ک
ترکوندین دست رویا رو گرفت و پشت دستشو بوسیدو گفت خیلی زیبا شدی
ملکه...

ستاره: بسه بسه منم هستما علیک سلام... علی با خنده سلام آجی اومدو روبروسی
کردیم و گفت شمام ک یدونه ای و مٹ اسمت میدرخشی بفرمایین داخل...

علی یه پیرهن سیاه و یه کراوات سفید و یه شلوار سیاه پوشیده بود جذاب شده بودا...
رفتیم سمت مهمونا تقریبا شلوغ بود دخترا هرکدوم با یه تیپ جلف و داغون و صورتای بتون کاری شده البته زشتم نبودنا پسراهم بیچاره ها بین این همه دختر گیج بودن تقریبا همشون خوشتیپ بودن ...
رفتیمو کادوها رو میز کنار بقیه کادوها گذاشتیم و رو یه مبل نشستیم...
ستاره: زهرا کدومه رویا؟!
رویا: اون دختره ک لباس کاربنی پوشیده داره میاد سمت خودمون...
ستاره: آها...
زهرا: سلام رویا خوش اومدی
منو رویا بلند شدیم با رویا روبوسی کرد و روبه من گفت: سلام خانم زیبا شمام خوش اومدین...
ستاره: سلام عزیزم مرسی تولدت مبارک...
زهرا: خیلی ممنونم...
روشو سمت رامین برگردوندو گفت سلام داداش توهم خوش اومدی..
رامین: دستشو گرفت و پشتشو بوسیدو گفت سلام تولدت مبارک آجی زیبای خودم...
زهرا رو به سمت سه تامون گفت: شما مهمون نیستینا راحت باشین لطفا هرچی خواستین هرکاری خواستین بکنین بکنین...
رویا: پ ن پ اجازه میگیریم..
هممون زدیم زیر خنده..
زهرا: خب من برم ب مهمونا برسم فعلا بعد میبینمتون و رفت...
ستاره: چه دختر خوبیه اخلاقش شبیه علیہ...
رویا: اره خیلی دوست داشتتیه..
رامین: من میرم پیش علی..
رویا: باشه داداش

ستاره: رویا چقد پسرا نگامون میکنن دارن میرن رو مخم...
رویا: بزار نگا کنن بیچاره ها هر دختری ک اینجاس قیافش همه آرایش خودمون آرایش چندانی نکردیم بخاطر همین با تعجب نگامون میکنن...

ستاره: بلند زدم زیر خنده البته چون صدای موزیک زیاد بود صدای خندم شنیده نمیشد...

رویا: پاشو بریم پیش زهرا و ایسیم...

ستاره: بریم

رفتیم پیش دخترا رویا چندتا شونو میشناخت اما من کلا حرف نمیزدم و ساکت نگا میکردم یه موزیک آروم پخش شد پسرا ب دخترا پیشنهاد رقص میدادند دخترم از خدا خواسته قبول میکردن...

علی اومد سمت رویا و دستشو سمت رویا گرفتو گفت افتخار میدین ملکه ی زیبا؟!

رویا: باکمال میل...

یه پسر خوشتیپم سمت من اومد و گفت افتخار میدین..

من: ببخشید اما نه...

پسره گفت سعید هستم.. لطفا یک دور افتخار بدین و دستشو سمتم آورد...

ستاره: ببخشید اما... حرفمو قطع کردو گفت: لطفا فقط یک دور..

منم ب ناچار قبول کردم..

رفتیم سمت جایگاه رقص و من با فاصله ازش دستشو گرفتمو یه دست دیگم

رو شونش گذاشتم و دستای اونم رو کمرم بود آروم میرقصیدیم...

سعید: چرا انقد با فاصله ایستادی نزدیکتر بیا...

ستاره: همینجوری احترام..

سعید اما من راحت نیستم و منو به سمت خودش کشید...

ستاره: داری چیکار میکنی؟!

سعید: دوس دارم چسبیده به من برقصی..

ستاره: ولم کن دیگه نمیخوام برقصم میخوام بشینم.

سعید: خیلی خوشگلی تو دختر تنت چقد سرده.. و دستشو آروم روی کمرلختم

میکشید

ستاره: بادستم به سینش فشار آوردم و گفتم ولم کن..

رامین: چشمم به ستاره افتاد ک داشت با یه پسر میرقصید دندونامو روهم فشار

دادمو با عصبانیت نگاشون کردم..

رامین: یکم ک دقیق تر شدم دیدم ستاره دستاشو روی سینه یارو گذاشته و باعصبانیت داره یه چیزی بهش میگه...
چشمم به دست پسره افتاد ک کمر ستاره رو محکم گرفته بود و به خودش چسپونده بود انگار ستاره داشت اذیت میشد با عصبانیت نزدیکشون شدم ک دیدم ستاره چشاش پره اشکه و باعصبانیت میگه ولم کن زدم به سیم آخر و دیگه نفهمیدم دارم چکار میکنم...
باعصبانیت جلو رفتمو دست ستاره رو گرفتمو محکم کشیدمش عقب و از پسره جداش کردم...
سعید: مرتیکه داری چه غلطی میکنی..
رامین: یه پوزخند از روی حرص زدم و سرمو تکون دادم و یه مشت خوابوندم زیرفک یارو ک پخش زمین شد... پسره هم بلند شدو یه مشت خوابوند تو دهنم منم دوباره یه مشت زدم زیر چشش...
اومدن و جدامون کردن رو ب علی گفتم این مرتیکه رو بنداز بیرون وگرنه بخدا میکشمش...
علی: باشه داداش آروم باش...
باعصبانیت به ستاره نگاه کردم و بعدم سریع از کنارش رد شدم و رفتم طبقه بالا تو اتاق علی... و درو محکم بهم کوبیدم... ستاره چطور حاضر شده با همچین آدمی رقص ک هیچی حتی حررف بزنه اونوقت داشت باهاش میرقصید از روی عصبانیت بلند زدم زیر خنده خودمم از حال تعجب میکردم...
صدای در اومد...
علی: خوبی داداش؟! چی شد یهو!؟
رامین: هیچی هیچی انداختیش بیرون اون سگ کثیفو...
علی اره داداش آروم باش..
دوباره صدای در اومد: ستاره اومد داخل و بانگرانی بهم خیره شد..
علی: من میرم بیرون به مهمونا برسم و سریع رفتو درم پشت سرش بست...
رامین: از کنار ستاره رد شدم و خواستم برم بیرون ک ستاره دستمو گرفت...
ستاره: رامین خوبی؟!
رامین: با عصبانیت نگاش کردم و دستش کشیدم و گفتم تو چطور میتونی با همچین آدمی برقصی!!!

ستاره بابغض: بخدا نمیخواستم خیلی اصرار کرد گفت فقط یه دور باهام برقص
به ناچار و از روی ادب قبول کردم... همینطور ک آروم اشک میریختم ادامه دادم
یکم ک باهاش رقصیدم گفتم بسه دیگه اما ولم نکرد و اذیتم میکرد ک تو
اومدی...

رامین: باشه گریه نکن...

آروم سرمو پایین انداختمو بازم اشک ریختم...
رامین: با داد گفتم بهت میگم گریه نکن ستاره گریه نکن دیونم نکن بخدا میرم
مرتیکه رو میکشما...

ستاره: سرمو بلندکردمو آروم گفتم باشه... چشمم به لب رامین افتاد گوشه لبش
زخمی شده بودو خون میومد با نگرانی دستمو رو صورتش گذاشتم و گفتم لب
خونیه رامین ...

رامین: همین ک دستشو رو صورتم گذاشت تنم داغ شد چشممو بستم نمیخواستم
کاری کنم ناراحت شه آروم دستشو گرفتمو کنار زدم و گفتم چیزی نیس...

ستاره: یعنی چی چیزی نیس لب خونیه یه لحظه وایسا... یکم اینور اونورو نگا
کردم بالاخره دستمال پیدا کردم...
دست رامینو گرفتمو گفتم بشین... روتخت نشست آروم دستمال و به گوشه لبش
کشیدم و خونشو پاک کردم یه قطره اشک از چشمم چکید...
باز بخاطر من اینجوری شد معذرت میخوام رامین ببین باز بخاطر من زخمی
شدی...

رامین: ستاره گریه نکن بخدا طاقت دیدن چشای بارونیتو ندارم عذابم نده من
خوبم چیزیم نیس... نگران نباش..

ستاره: باشه... خون لیشو پاک کردم بلند شدم و گفتم میرم برات یخ بیارم بزاری
رو لب سمتم در رفتم ک دستمو گرفت و گفت صبر کن...
به سمتش برگشتم و بروم وایساد و گفت..
رامین: چرا من برات مهم شدم ستاره؟! چرا نگرانی!؟

ستاره: انگار منتظر بود بهش بگم دوشش دارم اما نمیدونم نمیدونم دوشش دارم یا نه وقتی بهم نزدیک میشه قلبم تند تند میزنه با دختر دیگه حرف میزنه حسودیم میشه دوست دارم روم غیرتی شه آسیب ک میبینه دلم آتیش میگیره... یعنی اینا ب معنیه عشقه!!!!!!؟... این حسا یعنی من دوشش دارم؟! سرمو انداختم پایین...

رامین دستشو زیر چونم گذاشت و سرمو بلند کرد..
رامین: تو چشم نگاه کن و جوابمو بده ستاره..
ستاره: رامین خب تو امروز بخاطر من آسیب دیدی معلومه ک نگرانت میشم...
رامین: یعنی تنها دلیلش همینه؟! دستی به مو هام کشیدم و گفتم باشه باشه برو بیرون یخ نمیخوام حالم خوبه برو بیرون منم میام و روشو برگردوند و پشت ب من و ایستاد..

ستاره: برگشتم ک برم اما نمیتونستم... نمیتونستم بی تفاوت باشم خب منم دوشش داشتم چرا نباید میگفتم چرا باید عشقمو مخفی میکردم برگشتم سمت رامین هنوز پشتش به من بود... یه قدم به سمتش برداشتم و دستشو گرفتمو روشو سمت خودم برگردوندمو پریدم بغلش و محکم بغلش کردم...

بعد چند ثانیه از بغلش در او مدم داشت با تعجب و ابروهای بالارفته نگام میکرد صورتشو بین دستام گرفتمو گفتم...
ستاره: رامین یه چیزی تو دلم نسبت بهت هست اما نمیتونم بگم شاید از این حس مطمئن نیستم نمیدونم واقعا نمیدونم اما نمیتونم درکشیدن تو ناراحتیتو ببینم اما بالاخره ک باید بگم مگه نه!!!!!!؟...

رامین ک هنوز متعجب بود گفت: یعنی تو هم همون حس منو داری؟!
ستاره: سرمو انداختم پایین و گفتم آره همون حس...

رامین: یعنی تو هم دوستم داری!!؟
ستاره: لبخندی زدمو سرمو تکون دادم...

سرمو بلند کردم رامین هنوز با بهت بهم خیره شده بود...
ستاره: نمیخواهی چیزی بگی رامین؟!
رامین: تو... تو الان چی گفتی؟!

ستاره: گفتم دوستت دارم رامین...

رامین: از شدت خوشحالی نمیدونستم چکار کنم سرجام خشکم زده بود یعنی ستاره هم دوستم داره... این خواب نیست اره دوسم داره وای خدا ازت ممنونم چ حس خوبیه کسی که عاشقش عاشقت باشه.. کسی که دیوونه وار دوشش داشته باشی دوستت داشته باشه.. باصدای ستاره ب خودم اومدم..

ستاره: رامین باتوام؟! نمیخواهی چیزی بگی؟! انکه پشیمون شدی؟!!!
رامین: دختر من دیوونتم و بلند خندیدمو محکم بغلش کردم و بلندش کردم چرخوندمش...

ستاره: بلند خندیدمو گفتم: باشه دیگه دیوونه بریم پایین...
رامین: از بغلم درش آوردم دوس داشتم الان زمان متوقف شه...
ستاره: تو چرا هی نگاه من میکنی میری تو فکر؟! میگویم بریم پایین دیگه و برگشتم سمت در که دروازکنم اما یهو رامین منو از پشت کشیدو محکم به دیوار تکیم داد خواستم بگم رامین چت شده که سریع لباسو رولبام قفل کرد....
ستاره: دستمو روسینش گذاشتم خواستم از خودم جداش کنم اما اونقدر محکم بغلم کرده بود که نشد... مقاومت نکردم راستش دروغ چرا دوستم نداشتم ازم جداشه... دستمو آروم رو صورتش گذاشتم رامین یه لحظه ازم جداشد و پیشونیشو به پیشونیم چسپوند و گفت خیلی دوستت دارم ستاره خیلی و دوباره اما اینبار با خوشونت لبامو به بازی گرفت منم چشممو بستمو همراهیش کردم دستمو تو موهای لختش فرو بردم و اونم دستشو روی کمر لُختم سرمیداد و منو محکم به خودش فشار میداد قلب منم مِث گنجیشک تند تند میزد تحمل این همه هیجانو نداشتم انتظار نداشتم اولین بوسم باکسی که دوستش دارم اینجوری باشه خیلی حس خوبی بود... احساس درخفیفی توسینم داشتم... بعد از چندلحظه یهو دربارشد...

علی: کجاموندی دانا... با دیدن ما تو اون وضع حرف تو دهنش موند سریع از رامین جداشدم و با خجالت سرمو انداختم پایین علیم سرشو پایین انداخته بود.. با دوو از اتاق رفتم بیرون..

رامین: علی جان داداش یعنی دوست دارم با مشت بزنی تو صورتت آخه خروس بی محل الان چ وقت اومدن بود؟!!!!!
علی: خوب شد رسیدم وگرنه رو تخت من.. نچ نچ نچ... خاک تو سرت رامین اون چ وضعی بود؟!!! تو که گفتی روم نمیشه بهش بگم دوستش دارم اونوقت الان....

رامین پریدمو علی رو بغل کردم داداش بهم گفت دوستم داره گفت عاشقمه...
علی خودشو از بغلم کشید بیرونو گفت: پ ن پ اونجور ک شما همو میبوسیدین
آدم فک میکنه بعد قرن ها جدایی دوباره بهم رسیدین...
رامین: توهم عین خر داشتی به ما نگا میکردی دیگه پسره ی پروو..
علی: ببخشید داداش دفه دیگه وقتی خواستم پیام تو اتاق خودم حتما در میزنم ک
یوقت جنابعالی درحال کارخاک برسری نباشی...خب حالا بعدا حرف میزنیم بیا
پایین میخواییم کیکو ببریم...

رامین باشه بریم..

علی: تو کجا؟!!

رامین: خوددرگیری داری!!! الان میگی بیا پایین بعد میگی تو کجا؟!
علی همینجور ک ب سمت در میرفتم گفتم برو اون رژارو از لب و لوچت پاک
کن تا آبرومونو نبردی خاک برسرت کنن پسره احمق و رفت بیرون...

رامین: رفتم جلو آینه لبام کلا رژی بود بلند خندیدمو بایه دستمال لبمو پاک کردم
زمزمه کنان گفتم دیوونتم ستاره دیوونتم ب بخدا...

ستاره: رفتم تو دستشویی و تو آینه ب خودم زل زدم رژم کاملا پخش شده بود
سریع پاکش کردم و از کیفم رژمو درآوردمو دوباره زدم...قلبم تند تند میزد
واای خاک تو سرم شد آبروم رفت الان چجوری تو روی علی نگا کنم ووای
وای دوست دارم زمین دهن باز کنه برم توش...

بعد کلی کلنجار رفتن باخودم بالاخره از دستشویی رفتم بیرون چندتا نفس عمیق
کشیدمو سمت سالن رفتم خیلی شلوغ بود چشمم به رویا افتاد با زهرا و دوسه تا
دختر دیگه رومبل نشسته بودن سمتشون رفتمو کنارشون نشستم..

رویا: چ عجب اومدی معلوم هست کجایی؟!!

ستاره: بیه سر رفتم دستشویی اومدم دیگه..

رویا: رنگت پریده چیزی شده؟!!

ستاره: نه..چی باید بشه خوبم عزیزم...یهو چشمم به رامین افتاد ک داشت با
لبخند نگام میکرد سرخ شدم سریع سرمو انداختم پایین...

رامین: تو دلم گفتم فدای اون خجالت کشیدننت بشم زندگیمی تو دختر..

کیکو آوردن و دست و جیغ و هورا گوش آمو کر میکرد زهرا رفت سمت کیک...و گفت ممنونم از همتون مخصوصا داداش گلم علی ک سوپرایزم کرد و رو به علی گفت عاشقتم داداش...و صورتشو بوسید علیم پیشونی زهرا رو بوسید زهرا کارد و برداشت و کیکو برید همه دست زدن و یکصدا میگفتن تولدت مبارک...

یه نگاه ب ساعت کردم یه رب به یازده بود...
یه آهنگ ملایم شروع ب خوندن کرد همه رفتن وسط زهرا و یه پسر دیگه رویا ک طبق معمول با علی..داشتم بهشون نگاه میکردم ک یه دست جلو صورتم اومد و گفت افتخار میدی ستاره ی زندگیم...
رامین بود منم با ناز گفتم با کمال میل و دستشو گرفتمو بلند شدم و رفتیم سمت کسایی ک میرقصیدن...
دوتادستمو دور گردن رامین حلقه کردم و رامینم دستاشو روی کمر برهنه ام گذاشته بود و آروم کمرمو نوازش میکرد...

ستاره

آروم و نرم میرقصیدیم راستش خجالت میکشیدم تو چشمای رامین نگاه کنم و سرم همش پایین بود چقد همچی زود اتفاق افتاد چقد یهوویی شد اصلا انتظار نداشتم اینقد این اتفاقا سریع رخ بده...
رامین:آروم سرمو به گوشش چسپوندمو گفتم به چی فکر میکنی عشقم...
ستاره:نفساش ک به گوشم میخورد قلقلکم میداد آروم سرمو بلند کردم و تو چشای عسلیش ک محو چشای من بود زل زدم و گفتم به تو...
رامین لب داغشو به پیشونیم چسپوندو به آرومی بوسه ای به پیشونیم زد...
سرمو انداختم پایین و باخجالت گفتم:من دیگه روم نمیشه تو چشم علی نگاه کنم..
رامین:خیالت راحت اون انقدر از این صحنه ها دیده ک براش عجیب نیس...
ستاره:ایستادمو سریع سرمو بالا گرفتمو با خشم تو چشماش نگاه کردم
گفتم:یعنی کسی دیگه رم بوسیدی که علی دیده؟!
یه لحظه با تعجب نگام کرد!!

هیچکدوممون نمیرقصیدیم و فقط ژست رقص گرفته بودیم...
ستاره:باتوام رامین!!!

رامین:چیزه یعنی نه ا نه باباشوخی کردم..
ستاره:باشه..فهمیدم دروغ گفتی بسته بریم بشینیم...
رامین:الان یعنی باهام قهری؟!

ستاره: بن و از بغلش جدا شدمو رفتم رو مبل نشستم...

رامین اومد کنارم نشست و گفت اولین دعوا مون سر یه چیز مزخرف بودا...

ستاره: آره خیلی مزخرف بود اصن ب من چ ک تو قبلنا کیارو میبوسیدی و سرمو ازش برگردوندمو به کسایی ک میرقصیدن نگا کردم و آروم گفتم حالا ببینم اگه میگفتم منم قبلنا یکیو بوسیدم چکار میکردی..

رامین با عصبانیت گفت تو چیزی گفتی؟!

ستاره رومو سمتش برگردوندمو گفتم: کی من!! او یه پوزخند زدم بهش و گفتم نه...

رامین: آره تو ک راست میگی..

ستاره: همه مٹ تو صادق نیستن تازه پرو پرو میگه علی بس دیده براش عادیه واقعا ک و با قهر سرمو ازش برگردوند..

رامین: نازتم میخرم عشقم و رفتم و چسبیده بهش نشستم و دستمو دور گردنش حلقه کردم...

ستاره: چکار میکنی دیوونه برو اونور زشته...

رامین: زشت پیرزن صدسالس...

ستاره: آروم خندیدم که تو یه لحظه خندم با دیدن دختری ک دستش سمت رامین دراز شده بود محو شد...

دختره: رامین دلم برات تنگ شده بود پاشو افتخار بده یه دور برقصیم...

ستاره: با حرس نگاش کردم گفتم دیده بودم ک پسرا به دخترا پیشنهاد رقص بدن اما دخترا ب پسرا رو ندیده بودم ک به لطف شما دیدم و یه پوزخند زدم بهش...

دختره: دستشو پایین انداختو با عشوه گفت وا عزیزم نمیخوام ک دوس پسرتو بخورم فقط میخواییم برقصیم...

خواستم جوابشو بدم ک رامین گفت ستاره نامزدمه دوس دخترم نیس غزل جان...

دختره: ا بسلامتی اوکی و یه چشمک ب رامین زدو رفت..

دست رامینو از پشت گردنم برداشتمو گفتم حتما باید میگفتی غزل جااان...

رامین آروم خندید و گفت اوه اوه کارم ساختس یعنی انقد حسوودی؟!

ستاره: حسود پیرزن صدسالس ..

رامین بلند زد زیرخنده خودمم سعی میکردم جلو خندمو بگیرم...

علی اومدو بغل رامین نشست و گفتم: شما انقد حرف ز دین خسته نشدین... و خودمو یکم جلو کشیدم و رو به طرف ستاره ادامه دادم نه از اول ک میخواستم با قاشق از دهن رامین حرف بکشم و راضیش کنم بهت بگه دوستت داره نه از الان ک یه سره داره فک میزنه...
رامین: تو الان اینجا چی میخوای پاشو گمشو برو...
علی: آرررره دیگه تا دیروز منتمو میکشیدی داداش کمکم کن چجوری به ستاره بگم دوستش دارم و بدون اون میمیرم داغونم به دادم برس الان دیگه اضافیم اره؟!؟!
ستاره بلند زدم زیر خنده و گفتم علی خیلی باحالی...
علی: مخلصیم آجی
ستاره: همچنان میخندیدم ک رویا اومدو بغل من نشست...
ستاره با کنایه رو ب علی گفتم: تو عاشق کسی نیستی علی؟!؟

علی یه نگاه ب رویا کرد و سرشو انداخت پایین..
ستاره: من امشب اعتراف این علی رو نگیرم ول کنش نیستم...! پس عاشقی خب اون دختر خوشبخت کی هست حالا؟!
رامین: آره داداش بگو خجالت نکش...
علی: چرا یکی هست اما فعلا چیزی نمیگم...
ستاره: چشمم به رویا افتاد ک داشت با نگرانی ب علی نگا میکرد...
رویا: وای پس یعنی علی منو دوست نداره عاشق یکی دیگس...
ستاره: با نگاه رویا فهمیدم ک علی عشقشو به رویا اعتراف نکرده به رامین گفتم: رامین یه لحظه بلند شو..
رامین با تعجب: چرا؟!
_تو بلند شو...! پاشو دیگه... بالاخره بلند شد منم خودمو کشیدم طرف علی و به رامین اشاره کردم جای من بشین...
ستاره: درگوش علی رو گرفتم و تو گوشش گفتم رویاس؟!
علی با تعجب گفت: از کجا فهمیدی؟!
ستاره باز در گوشش آروم جوری ک کسی نفهمه ادامه دادم: خب چون تابلویی ببین الان ک گفتم یکی هست رویا خیلی ناراحت شد الان فکر میکنه ک یکی دیگه رو دوس داری... پاشو الان برو بهش بگو ک دوسش داری چون اونم دوستت داره..

علی با ذوق بلند گفت: جددددیییی!؟!؟!?
رامین و رویا با تعجب بهمون نگا کردن...
علی: نوکرتم آجی خیالم راحت شد من برم...
ستاره: کجا؟!?
علی: کاری رو ک گفتم بکنم و منتظر جوابی نشد و از مون دور شد...
رامین: چی بهش گفتمی ک انقد ذوق مرگ شد؟!
ستاره: بلند شدمو بین رویا و رامین نشستم.
همین ک نشستم یه اس ام اس برای رویا اومد یه جور ک سه نشه آرومکی
داشتم همراهش پیامو میخوندم پیام از علی بود...

علی پیام داده بود: رویا یه لحظه بیا حیاط...
رویا برگشت سمتم سریع رومو برگردوندمو وانمود کردم چیزی ندیدم..
رویا: من برم دستشویی...

ستاره: طاقت نیوردمو آروم در گوشش گفتم حالا بزار به علی بگم بهش گفتمی
دستشویی ببین چکارت میکنه!!! او بلند زد زیر خنده...
رویا: خیلی بدجنسی و بلند شد رفت... یه نگاه ب رامین انداختم ک ساکت بقیه رو
نگا میکرد...

ستاره: چت شد رامین ساکت شدی یهو?!
رامین: همونجور ک ب بقیه نگا میکردم گفتم توهم فهمیدی علی رویا رو دوس
داره دیگه?!?

ستاره با تعجب گفتم: تو از کجا میدونی?!?
رامین یه پوزخند زد و جواب نداد...
ستاره: یعنی تو راضی نیستی?! بازم جوابی نداد
رامین باتوام...?!?!?

رامین: علی پسر خوبیه راستش خیلی وقته ک میدونم رویارو دوس داره تقریبا
دوسال پیش ک رابطشو با دوس دخترش بهم زد چندماه بعدش فهمیدم یه
جورایی گلوش پیش رویا گیر کرده... اما چیزی نگفتم..
ستاره: خب دوشش داره مشکلش چیه باهم باشن?!
رامین: علی باید رسمی خواستگاری کنه نمیشه ک بدون رضایت خانواده ها
باهم در ارتباط باشن...

ستاره با لبخند گفتم: مثل تو؟!
رامین سرشو پایین انداخت و گفت فردا با بابات صحبت میکنم بهش میگم ک بهت
گفتم خودش میاد و نظرتو میپرسه...
ستاره: اما من قصد از دواج ندارم..
رامین سریع سرشو بالا آورد و تقریباً با داد و تعجب گفت: چییی؟!!!!!

رامین: چییی؟!؟!!
ستاره: تا قیافشو دیدم نتونستم جلو خودمو بگیرم و بلند زدم زیر خنده با تعجب و
علامت سوال نگاه میکرد حتماً با خودش فک کرده خل شدم...

...
رویا: جانم علی کارم داشتی؟!
علی: راستش شک داشتم اینو بت بگم یا نه اما ستاره منو از دودلی درآورد...
رویا با تعجب نگاهش کردم و گفتم خب؟!؟!?!!!!!
علی: ببین رویا خودت میدونی از مقدمه چینی خوشم نمیاد واسه همین میرم سر
اصل مطلب...

رویا: خب بگو دیگه ای بابا چرا آدمو میترسونی؟!؟!
علی یه نفس عمیق کشیدمو چشامو بستم و گفتم ببین من دوستت دارم عاشقت
شدم رویا... بعد یه مکث کوتاه ک دیدم صدایی از رویا در نیومد آروم لای چشامو
باز کردم دیدم کسی رو بروم نیس کامل چشامو باز کردم دیدم رویا پخش زمین
شده باترس کنارش نشستم و سرشو روپام گذاشتمو گفتم رویا چت شد... رویا
باتوام جواب بده.. رویا!!.. آروم آروم چشاشو باز کرد و بعد از اینکه به خودش
اومد با خجالت بلند شد و آروم گفت تو چیزی گفتی؟!
علی: کی من؟! نه چی گفتم؟!!

رویا سریع اخماش توهم رفت و گفت همین چندثانیه پیش هیچی نگفتی تو؟!
علی جوری ک سعی میکردم نخندم گفتم: نه یادم نمیاد چی گفتم...
رویا: باخشم رومو ازش گرفتمو خواستم برم داخل ک دستمو گرفتم از پشت
محکم بغلم کرد...

علی آروم سرمو به گوشش نزدیک کردم و گفتم: دیوونتم دختر خیلی دوستت
دارم... راستش اول نمیخواستم بگم بهت فک کردم تو دوستم نداری اما ستاره
گفت توهم یه حسی به من داری منم جراتشو پیدا کردم ک بیام و احساسمو بهت
اعتراف کنم...

رویا: آروم از بغلش اومدم بیرون و برگشتم سمتش تو چشمام پراز اشک بود...

بدون اینکه چیزی بگم پریدم بغلش و محکم بغلش کردم و گفتم منم خیلی دوستت دارم علی خیییلی دوستت دارم و همینجور اشک میریختم...
علیم محکم بغلم گرفت بعد از اینکه از بغلش دراومدم تو چشمم نگاه کردی گفت...

علی: دختره ی دیوونه چرا گریه میکنی و دستمو رو گونه سردش کشیدمو اشکاشو پاک کردم...
رویا: علی میترسیدم دوستم نداشته باشی وقتی ک گفتم یکی رو دوست داری قلبم لرزید

...
علی: اون کسی ک دوستش دارم تویی عشق من تویی اگه ستاره نبود نمیدونم چجوری باید میگفتم بهت واقعا ازش ممنونم...
و آروم صورت رویا رو تو دستم گرفتمو پیشونیشو بوسیدمو دوباره بغلش کردم...
علی: بریم ک اگه داداشت ببینتمون میکشتمون...
رویا با خنده: باشه بریم...
باهم رفتیم داخل چشممون ب رامین و ستاره افتاد ک به ما نگاه میکردن...
علی: راستی رویا این داداشتم بالاخره ب ستاره ابراز احساسات کردا
رویا: ای کی؟! کجا؟! چجوری?!
علی: آروم دستمو پشت سرم گرفتمو یه چشمم تنگ کردم گفتم چیزه راستش تو اتاقم مچشونو گرفتم دستمو پایین آوردمو ادامه دادم... داشتن چیز میکردن یعنی همو میبوسیدن...

رویا تقریبا با داد گفت چی؟! اجدی میگی?!
علی: والله بخدا دروغم چیه حالا بیا بریم دارن نگامون میکنن ضایس... نگی گفتما...

رویا: ای اینارو ببینا باشه بریم.. همینجور ک سمتشون میرفتیم گفتم...
رویا: ولی خوبه ها بهم میان ستاره هم ک دختر خوبیه..
علی: آره واقعا بعد اینکه نازنین گذاشتشو رفت فک کردم دیگه عاشق نمیشه خوبه ک عاشق دختری مث ستاره شده...
رویا هم با سرتایید کرد.

رفتیم رو مبل و کنارشون نشستیم من بغل ستاره علیم بغل رامین...
ستاره سرشو سمت چرخوندو یه چشمک زدو سرشو آروم تکون دادو گفت چی شد؟!

رویا: محکم لپ ستاره رو بوسیدمو گفتم عاشقتم ستاره ممنون..
ستاره با تعجب: وای چرا چیکار کردم مگه؟!
رویا: علی بهم گفت ک توراضیش کردی احساسشو بگه بهم ازت ممنونم ستاره
تو امشب بهترین هدیه ی تمام عمرمو بهم دادی ممنونم...
ستاره: آروم دماغ رویا رو کشیدمو گفتم همیشه همینجور خوشحال باش
عزیز دلم...

رامین روبه علی گفتم: خب داداش بهش گفتی؟!
علی: چیرو به کی گفتم؟!
رامین: نگامو از علی گرفتمو به یه جا دیگه خیره شدم و گفتم ستاره همچیو گفت
بهم...

علی: جدی؟!
رامین فقط یه پوزخند زد... از سرجام بلند شدمو گفتم یه لحظه بیا علی...
ستاره و رویا ک میدونستن چرا صداش زدم بانگرانی نگام میکردن...
ستاره: رامین کجا؟!
رامین: زود میاییم ستاره... و باهم رفتن توحیات...

....
علی: ببین داداش باورکن من رویارو دوس دارم بخدا قصدم جدیه...
رامین با اخم گفتم: اگه قصدت جدیه باید بیای خواستگاریش..
علی: با تعجب اول نگام کردو بعدم ذوق زده گفت باشه باشه داداش میام میام...
رامین: پس من امروز فردا با باباومامانم صحبت میکنم و بهت خبر میدم...
علی: خیلی اقای داداش و پریدم بغلش کردم..
رامین: باشه حالا جووگیر نشو نجسپ ب من برو اونور..
علی: باشه بابا بقیه میچسپن بهت چیزی نمیگی اونوقت ب من میگی نجسپ...

رامین خواستم با مشت بزنم تو شکمش ک جاخالی دادو با دو رفت سمت سالن و
منم با دو دنبالش رفتم ستاره و رویا ک مارو اونجوری دیدن با ترس سمتمون
اومدن ستاره دست منو گرفتو گفت رامین چی شده؟!

رامین: من باید این پسره رو بکشم تا... یهو رویا پرید وسط حرفم...
رویا: داداش چیکار میکنی؟!!!! تو رو خدا چی میشه مگه منم دوستش دارم
تو رو خدا اینجوری نکن مطمئن باش اونم دوستم داره وگرنه پا پیش نمیذاشت
خوبه دوستته میشناسیش تو رو خدا کاری به علی نداشته باش داداش..
منو علی متعجب به رویا نگاه میکردیم و بعد بهم نگاه کردیمو همزمان باهم بلند
زدیم زیر خنده...
رویا و ستاره ک دهنشون از تعجب وا مونده بود و نگامون میکردن..
ستاره: شما روانی شدین چتونه؟!؟
علی: رفت سمت رویا و بهش گفت نگران نباش رویا خانم این داداش خلت قراره
با باباماننت حرف بزنه ک پیام خواستگاریت...
رویا با ذوق بهش نگاه میکرد..
ستاره: پس چرا رامین میخواد بکشتت؟!
علی: باز بلند زدم زیر خنده و گفتم بخاطر چسپ...
ستاره: چسپ؟! چسپ چیه؟! یعنی چی؟!
رامین و علی رو مبل ولو شدن از خنده...
ستاره با عصبانیت گفتم خب چتونه بگین دیگه...
بزور خندشونو قورت دادن...
رامین: بیا اینجا عشقم بیا بشین این پسره دیونس یه چیزی میگه واسه خودش...
ستاره: بخدا شما مشکل دارینا خودتونو به یه دکتر نشون بدین...
علی با خنده حتما آجی حتما..
رویا: راستی... و رومو سمت رامین و ستاره برگردوندمو گفتم عشق شمارم
تبریک میگم و یه چشمک زدم..
ستاره سرشو پایین انداخت و خندید..
رامین: مرسی آجی خوشگلم

کم کم مهمونا داشتن میرفتن ساعت نزدیکای ۱ بود..
ستاره: خیلی خسته شدم رامین پاشو خودمونم بریم..
رامین: چشم خانمم..
ستاره: زود احساس صمیمیت نکنا هنوز قهرم باهات...

رامین: بابا خب قبلنا زیاد غلط کردم بخدا الان یه ساله ک پاکم...

ستاره: یه نگاه عمیق بهش انداختمو گفتم از این صداقتت در عجبم هم خیلی صادقی هم خیلی پرو... از رو مبل بلند شدم و رفتم سمت علی و زهرا و رویا ک دور یه میز وایساده بودن...
ستاره: رویا جان بیا میخوایم بریم.. زهرا بازم تولدتو تبریک میگم گلم صدسال ب این سال... رامینم اومد سمتمون و زهرا رو بوسید و گفت تولدت مبارک... زهرا: ممنون عزیزان دلم.
ستاره: خب بریم دیگه علی تا دم در همراهیمون کرد و بعد خدافظی سمت ماشین رفتیم... آروم درگوش رویا گفتم میشه اینبار تو جلو بشینی؟! رویا: قضیه لوس بازیه..
ستاره: تقرر بیا..
رویا: چشم شما جون بخواه از این ب بعد هرکاری بخوای میکنم چون تو زندگیمو بهم دادی...
ستاره: زندگی تو من ندادم گلم یادت باشه ب من مدیون نیستی من فقط اتفاقی ک قرار بود در آینده بیفته رو جلو انداختمو یه چشمکم زدم بهش...
به ماشین ک رسیدیم رویا درجلورو بازکردو نشست و منم رفتم عقب... رامین اول متوجه نشد وقتی ک تو ماشین نشست دید ک رویا جلونشسته گفت تو چرا اومدی جلو؟!
رویا: ستاره خواست گفت اذیتش کردی باهات قهره فعلا...
رامین از تو آینه جلو یه نگاه بهم انداختو گفت داشتیم؟!
ستاره: منم گفتم آره داشتیم ولی فروختیم تموم شد.. و روبه رویا گفتم رویا یه آهنگ بزار ببینم

رویا: به چشم الان...
ستاره

ماشین حرکت کرد تو راه نگاه سنگین رامینو رو خودم حس میکردم اما درتلاش بودم باهاش چش تو چش نشم...
رویا: تولدش خیلی خوش گذشت مگه نه؟!
ستاره: برای اینکه لج رامینو دربیارم گفتم آره خیلی خوب بود حیف اون همه پسر خوشتیپ ک دوست دختراشون اونقد جلف بودن.. و رو به طرف رویا باهیجان ادامه دادم رویا اون پسره رو دیدی ک با یه دختره موقرمز بود؟!
رویا: آره آره خب!؟

ستاره: یعنی انقد زورم میومد ک نگو پسره چقد خوشتیپ بود چقد آقا بود چقد خواستنی بود... ولی دختره رو بگوو... اوف اصلا راجبش حرف نزنیم ک اعصابم خراب میشه داشتم حرف میزدیم ک رامین ترمز گرفت و هممون یه برو برگرد رفتیم...

ستاره: چته دیوونه؟!
رامین برگشت سمتو باخم گفت: ک پسر خوشگل و خواستنی اونجا زیاد بود آره؟!

ستاره: باتعجب گفتم آره چطور مگه یعنی میگی نبود؟!

رامین: ببین ستاره رو نقطه ضعفم دست گذاشتیا مواظب رفتارت باش.....

ستاره: آوو واقعا؟! انباشم چکار میکنی؟!
رامین: باشه که اینطور خودت خواستی پس تا نیای جلو بشینی و لپمو نبوسی راه نمیفتم...

ستاره: پسره ی خنگ وسط خیابون و ایسادی راه بیفت مسخره بازی درنیار...
رامین: خوددانی من راه نمیفتم تازه خستم و صندلیشو داد عقب و درازکش چشاشو بست...

رویا: ستاره این وقتی لج کنه دست بردار نیس پاشو بیا جلو...
ستاره: عمممررررا...
رامین: خوبه پس شمام بخوابین خسته این...

ستاره: دیوونه نشو حرکت کن دیگه...
رامین: عمممررررا...

ستاره: دیوونه نشو حرکت کن دیگه...
رامین: عمممررررا...
ستاره: یه فکری به سرم زد مطمئن بودم نقشم میگیره بخاطر همین یهو بلند گفتم آخ و قلبمو گرفتم...
رامین و رویا باترس برگشتن سمت...
رامین: ستاره عشقم چی شد؟! ستاره خوبیی؟!

ستاره: قرص قرص و بدین...
رویا: کجاس تو کیفته بزا ببینم نه تو کیفت ک نیس کجاس؟!
ستاره همچنان ک آه و ناله میکردم گفتم حتما خونس..
رامین: باشه عشقم باشه یکم تحمل کن الان میرسیم و گاز شو گرفت و سمت خونه رفتیم..
ستاره: یه خنده شیطونی کردم و از نقشم لذت بردم همچنان ناله میکردم...رویا با نگرانی ستم برگشت و گفت..
رویا: ستاره نترسون منو خوبی خواهی؟!؟!
دیدم رویا خیلی نگرانه آروم جوری ک رامین نبینه یه چشمک ب ستاره زدمو و زیر لب گفتم الکی بابا چیزیم نیس...رویا سرخ شده بود و فقط جلو خودشو گرفته بود ک نخنده...رامینم ک با ماشین پرواز میکرد پنج دقیقه ای رسیدیم خونه و ماشینو تو حیاط پارک کرد..
رامین: عشقم رسیدیم الان فرصتو میارم..
رویا ک دیگه نمیتونست جلو خندشو بگیره بلند زد زیر خنده منم همراهیش کردم بلند بلند میخندیدم..
رامین با تعجب و دهن باز نگامون میکرد..
ستاره: رامین خان این یه نقشه بود برای رسیدن به خونه ببخشید دیگه مجبور بودم نقش بازی کنم تا حرکت کنی و باز بلند زدم زیر خنده..
رامین: یعنی دروغ گفتی؟! قلبت درد نگرفت؟!
ستاره: همونجور با خنده گفتم نه و سریع از ماشین پیاده شدم...رامینم پشت سرم پیاده شد و گفت بیا اینجا ببینمت دختره ی دیوونه منو ترسوندی تلافیشو سرت در میارم..
ستاره: با دو سمت خونه رفتم چراغا خاموش بود واسه اینکه پاشنه کفشم صدا نده آروم آروم رو نک پام راه می رفتم ک دستم از پشت کشیده شدو تو بغل رامین رفتم..
چشم تو چشم هم بودیم... آروم ب رامین گفتم هیس همه خوابن دیوونه ولم کن می خوام برم دوش بگیرم و بخوابم..
رامین باشیطننت گفت: میخوای باهم بریم دوش بگیریم!!!!!!
ستاره: پسره ی پرو رو ببینا ولم کن ببینم از بغلش اومدم بیرون ک باز دستمو گرفت و کشید و باز رفتم تو بغلش و موهام ریختن روصورتم
ستاره: مگه دیوونه ای دستم دراومد بس کشیدی...

رامین آروم موهامو کنار زدو پشت گوشم انداخت وگفت ستاره دیگه با من از این شوخیا نکن عشقم واقعا خیلی ترسیدم باشه؟!!!
ستاره: آخه تقصیر خودته لج میکنی..باشه دیگه تکرار نمیشه خودمم خوشم نمیومد این کارو کنم واسه اینکه راه بیفتی مجبور شدم...
رامین آروم پیشونیمو بوسید و گفت دوستت دارم...
ستاره: منم دوستت دارم...
رامین: یعنی آشتی؟!!!
ستاره: سریع از بغلش دراومدمو گفتم من نگفتم آشتی فقط گفتم دوستت دارم... و روبه پله ها گفتم شب خوش...
رامین: لجبازرز...

رویا هم فک کنم رفته بود تو اتاقش آخه ندیدمش...
رفتم تو اتاقمو لباسمو عوض کردم و یه دوش حسابی گرفتم و خودمو پرت کردم رو تخت ب ساعت گوشی نگا کردم ساعت دووربع بود یه پوووفی کشیدمو اتفاقات امشب همش جلو چشمم بود..بوسه رقص و رفتار عاشقانه رامین...
با یه لبخند چشامو بستمو خوابیدم..

ستاره
تو خواب خوش بودم یه غلط خوردمو بالشتمو بغل کردم
این بالشته چقد سخت شده اوف ولش کن بالشته دیگه پنبش حتما خشک شده پر قوو ک نیس... آره پر قو نیس ولی شبیه گوشته!!!...چشم سمت چپ مو بزور باز کردم ک دیدم رامین تو حلق من خوابیده و تو چشم خیره شده و لبخند میزنه...با یه جیغ بنفش از سر جام پریدمو و راست وایستادم و گفتم تو اینجا چکار میکنی؟؟!!

رامینم بلند شدو یکم خودشو بالا کشید و سرشو به پشت تخت تکیه دادو
گفت: صبح شمام بخیر...البته صبح که نه ظهره بخیر..
ستاره: مگه ساعت چنده؟!
رامین: 12ونیم

ستاره: نه بابا... خاک ب سرم چقد خوابیدم و وای...
رامین: فدای سرت خسته بودی خب...
ستاره: خب الان تو توی اتاق من روی تخت من توی حلق من چی میخوای!!!
رامین: اومدم صدات بزnm بلند شی..
ستاره: آها ک صدام بزنی... پ چرا خودت گرفتی خوابیدی!!
رامین: دلم نیومد صدات بزnm خیلی قشنگ خوابیده بودی..
ستاره: واقعا ممنون حالا برو بیرون...
رامین: چرا؟
ستاره: پاشو دیوونه الان یکی میاد میبینه..
رامین: خب ببینه..
ستاره: رفتم و دستشو گرفتم و کشیدم ک بزور بلندش کنم ک اون پیش دستی
کردو دستمو کشید منم افتادم روش... کاملا روش بودم موهام ریخته بود رو
صورت رامین... خواستم بلندشم ک کمرمو گرفت و منو ب خودش فشار داد..
ستاره: مگه دیوونه ای ولم کن الان یکی میبینه..
رامین: امروز می خوام با بابات صحبت کنم و بهش بگم ک چقد دوستت دارم و
از بابات خواستگاریت کنم...

ستاره: خواستگاری کنی؟؟ امروز!!!
رامین: آره چیه مگه؟!
ستاره: نه فعلا نگو... آخه مامان و بابام فعلا ذهنشون درگیره منتظر جواب
آزمایشن بزار جواب و بگیریم خیالشون راحت شه بعدش بگو...
رامین: چشم خانمم هرچی تو بگی...
ستاره: به خودم اومدم هنوز تو بغلش بودم یه نگاه ب چشماش کردم ک روی لبم
خیره شده بود...
یهو و در باز شد و رویا اومد داخل و داشت میگفت پاشو ست... ک حرفشو
خورد... منم سریع از بغل رامین اومدم بیرون و برگشتم سمت رویا. رویا از
خجالت قرمز شده بود مونده بود چی بگه یه لبخند دندون نمای زورکی زد و
گفت اومده بودم صدات بزnm ک بیدار بودی انگار... ببخشید بلندت کردم!!! یعنی
چیزه... هبچی دیگه بخواب پس من برم و سریع از اتاق رفت بیرون..

همه دور میز ناهار نشسته بودن... یه سلام بلند کردم و همه جواب دادن و سر جای همیشگیم یعنی بغل رویا و روبروی رامین نشستم...
خاله الی: دیشب بهتون خوش گذشت تولد چطور بود؟!
رویا: وای مامان عالی بود بهترین تولدی بود که رفتم...
رامین یه تیکه بهش پروندو گفت: اونوقت از چه نظر بهترین تولد عمرت بود؟!
من و رامین بلند زدیم زیر خنده..
خاله الی: ووا چتونه؟! مگه چی شده؟!
ستاره: چیزی نشده واقعا تولدش گرم و خوب بود...
رامین: آره تولدش خیلی خوب بود...
اینبار رویا تیکه پروندو گفت: رامین جون داداش تو که همش تو اتاق علی بودی معلوم نبود چکار میکردی از کجا دیدی تولد گرمی بود؟!
اینبار سه تامون زدیم زیر خنده..
همه با تعجب نگامون میکردن..
آقامحمد: نکنه دیشب چیزی به خوردتون دادن و چیز خورتون کردن چرا انتقد میخندین...
همه باهم خندیدیم... رامین: نه حالا خارج از شوخی تولد خوبی بود خیلی خوش گذشت...
همه سکوت کردیم و مشغول خوردن ناهارمون شدیم...
مامان پری: فردا جواب آزمایشا آمادس دیگه؟!!

باباحسین: بله فردا صبح میریم بگیریم...
خاله پری: انشاءالله ک خیره.. و دخترنازم چیزیش نیس..
منم یه لبخند زدمو سرمو انداختم پایین...
ناهارو خوردیمو رفتیم سالن و دورهم نشستیم...
گوشی رامین زنگ خورد...
رامین: جانم علی؟!.....کی؟!.....! نمیدونم بزار بپرسم خبر میدم.... باشه داداش
خدافظ..

رامین: علی میگه امشب کنسرت احسان خواجه امیریه..
گفت اگه میایین با ستاره و رویا بیایین بریم منم گفتم میپرسم ازشون خبر
میدم... بریم؟!
رویا: آخ جوون بریم بریم..
و منتظر جواب ستاره شدیم...
ستاره: باشه بریم...

رامین: باشه پس بهش پیام میدم میگم میاییم...
خاله الی: پس ماهم با پریا جون میریم خرید...
عمومحمد: داداش حسین اینارو ببین هرکی یه برنامه چیده واسه خودش بیا
خودمونم به یاد قدیما با بچه های سربازی بریم بیرون...
همه خندیدیم...
خاله الی: خب برین چرا نرین مگه ما چمون از این جوونا کمتره...
آقا حسین: کدوم بچه ها محمد؟!
آقامحمد: اسحاقو احمد و ک یادته دوتا داداشا همون ک موقع سربازی خبر دادن
پدرش فوت کرده..
حسین: آها اها اونا اینجان مگه؟!
محمد: آره چندسال پیش اومدن دوتا برادر به کمک هم یه شرکت راه انداختن و
مشغولن باهاشون درارتباطم امشب زنگ میزنم بریم مجردی باهم شام
بخوریم...
حسین باخنده: باشه عالیه برنامه مام جورشد به همگی خوش بگذره... بعد از کلی
خنده و شوخی بالاخره همه رفتن تو اتاقاشون البته حسین آقا و محمداقا هنوزم
نشسته بودن و راجب قدیما حرف میزدن باهم..

ساعت ۳ بود به لیلا یه پیام دادم چندروزه ازش خبر نداشتم حسابی بی معرفت شده بودما...

جواب پیاممو نداد زنگ زدم بازم جواب نداد یه پیام دیگه براش فرستادمو گفتم) بی معرفت دیگه جوابم نمیدی؟! باشه پیاممو گرفتی یه زنگ بزن دلم برات تنگ شده) حتما کارداره بیخیال پیاممو ببینه خودش زنگ میزنه... یکم دراز کشیدمو یه آهنگ گذاشتمو و چشامو رو هم گذاشتم خوابم نمیومد فقط محض استراحت..

رامین: خیلی نگران ستاره م یعنی جواب آزمایشش خوبه؟! چرا تو دلم آشوبه... صدای گوشی از فکروخیال درم آورد...

علی: سلام داداش من رفتم بلیطارو گرفتم ساعت ۸ اونجا. باشین...
رامین: علیک باش..

علی: چته؟! بی حالی؟!

رامین: نه چیزیم نیس..

علی: خودتو سیاه کن بنال ببینم چته..!!؟

رامین: نگران ستاره م فردا جواب آزمایشش میاد...

علی: نترس داداش مطمئنم چیزیش نیس نگران نباش.

رامین: امیدوارم.

علی: اوکی داداش شب میبینمت فعلا..

رامین: باشه خدافظ..

ستاره: چشمم بسته بود اما خواب نبودم...

در اتاق باز شد و یکی اومد تو چشامو باز نکردم خواستم هرکی هست فک کنه خوابم بره آخه قلبم یکم درد میکرد نمیخواستم از چهرم بفهمه... مامانم بود اومدو کنارم نشست رو پیشونیمو بوسید و یکم موهامو نوازش کرد بهترین حس دنیارو اون لحظه داشتم.. یکم ک گذشت رفت بیرون... درد قلبم شدیدتر شده بود بلند شدم ک قلبم تیر خفیفی کشید... کیفمو از رو میز برداشتمو قرصم و در آوردم و خواستم یکی بخورم ک بابام اومد تو با دیدن قرص تو دستم نگران ب سمتم اومد و گفت: چی شد دخترم باز قلبت تیرکشید؟!

ستاره: نگران نشو بابا خوبم فقط کمی درد دارم و قرصمو انداختم تو دهنم و یه لیوان آبم خوردم...

بابا: باشه دخترم اومده بودم ی سر بزnm بهت.. مادریم میریم باعمو محمّدت شب
برمیگردیم...
ستاره: باشه باباجون خوش بگذره...
بابا: توهم مواظب خودت باش دخترم... صورتمو بوسیدو رفت بیرون....

.....

به ساعت گوشتیم نگاه کردم ۵ بود...
فکرم رفت پیش لیلای دوباره بهش زنگ زدم اما باز جواب نداد این دختر چرا
جواب نمیده عجیبه همیشه جوابمو میداد نکنه چیزی شده!!؟ به آرتا زنگ بزnm
یعنی!!؟
باصدای رویا ب خودم اومدم...
رویا: کجا سیر میکنی تو!!؟
ستاره: لیلای هرچی زنگ میزنم جواب نمیده معلوم نیس کجاس...

ستاره: لیلای هرچی زنگ میزنم جواب نمیده معلوم نیس کجاس...
رویا: حتما کار داره خب...
ستاره: سابقه نداشته تاحالا چندروز بهم زنگ نزنه...
رویا: شماره کسی دیگه رو نداری؟! شماره داداششی مامان چیزی...؟!
ستاره: چرا دارم الان به آرتا زنگ میزنم...
شمارشو گرفتم و منتظر شدم جواب بده... اما جواب نداد...
ستاره: یه چیزی شده رویا باور کن...
رویا: بیا بریم پایین پاشو از مامانت بپرس شاید خبر چیزی داشته باشه...
ستاره: باشه بریم و رفتیم پایین...
مامان و خاله الی و رامین نشسته بودن بدون توجه به اونا با نگرانی گفتم: مامان
تو از لیلای خبر نداری؟! خاله شیدا بهت زنگ زده؟!
مامان: نه دخترم چی شده مگه؟!
ستاره: زنگ زدم ب لیلای جواب نداد آرتاهم همینطور.. نگرانم نکنه چیزی شده..
مامان: صب کن دخترم بزار ب شیدا زنگ بزnm..
ستاره: همینطور ک ناخمو میجوییدمو گفتم آره آره بزnm..

رامین: بلند شدمو بازو شو گرفتم و گفتم نگران نباش چیزی نیست بیابشین و کنار خودم نشو ندمش..

مامان: گوشه شیدا هم خاموشه دخترم ستاره: مامان ی چیزی شده مطمعنم یه چیزی شده بلند شدمو همینطور تندتند قدم میزدم تو سالن و ناخنمو میجویدم...

مامان: دخترم شاید کاری دارن مهمونی چیزین.. ستاره: آخه گوشیشونو چرا جواب نمیدن... مامان: باشه دخترم آروم باش بعدا دوباره زنگ میزنی مطمعنم چیزی نشده نگران نباش..

ستاره: امیدوارم... یه ساعتی گذشت ک گوشه رامین زنگ خورد.. رامین: بله علی جان... ستاره حالش خوب نیس نمیایم.. ستاره: نه شما برین.. رامین: مگه میشه؟! بیخیال یه روز دیگه میریم.. ستاره: نمیخواستم برنامه شون بخاطر من بهم بخوره بخاطر همین گفتم نه بریم منم میام توخونه حوصلم سرمیره.. رامین: مطمعنی:!!؟

سرمو تگون دادمو گفتم آره... رامین: باشه علی ما الان حرکت میکنیم اونجا میبینمت و قط کرد... منو رویا رفتیم آماده شدیمو اومدیم پایین... تیپ ساده سیاه زدم حوصله نداشتم خوشگل پشکل کنم...

سوار ماشین شدیمو رفتیم... تو ماشین ذهنم همش درگیر لایلا بودو هر دقیقه گوشیمو چک میکردم شاید لایلا زنگ بزنه... انگار رامین متوجه نگرانیم شده بود ک دستشو رو دستم گذاشت و گفت نگران نباش عزیزم چیزی نیس و پشت دستمو بوسید.. ستاره: امیدوارم..

رسیدیم پیاده شدیم ولی هنوز زود بود بخاطر همین رفتیمو تو یه کافی شاپ بغل سالن نشستیم بعد مدتی علی و زهرا هم اومدن... علی: هنوز خیلی مونده تا شروع کنسرت بستنی سفارش بدیم بخوریم!؟

همه قبول کردیم داشتیم بستنی میخوردیم ک یه دختر و یه پسر اومدن و بهمون سلام کردن همه با دیدن اونا رفتن تو شوک و متعجب نگاشون میکردن...

ستاره

جواب سلامشونو دادم علی و رویاهم ب سردی جواب دادن اما رامین با یه اخم روشو برگردوند..

دختره: علی جان چطوری؟! کم پیدایی؟!

علی: ممنون خوبم نازنین ما هستیم شما کم پیدایی...

پس اسمش نازنین بود..

نازنین: تو چطوری رامین خوبی؟!

رامین جوابشو نداد از رفتارش تعجب کردم مگه این دختر کیه.. چقد صمیمیه

ک رامین و با اسم صدا میزنه!!!!!!

نازنین: اشکال نداره من و دوس پسر ک نارتون بشینیم مام منتظر شروع کنسرتیم اما هنوز زوده...

رامین: اومدم بگم نه ک ستاره گفت...

ستاره: بفرمایین بشینین راحت باشین..

نازنین: ممنون عزیزم..

ستاره: نازنین یه جوری بود خیلی عشوه میومد با ناز حرف میزد اون دوست

پسرشو ک نگو با چشاش رسماً آدمو میخورد.. مرتیکه چش چرون.. نمیدونم بچه

ها چشون شد ک با اومدن اینا ساکت شدن برا همین پرسیدم..

ستاره: رو ب علی گفتم ایشون دوستتونه؟! از کجا میشناسیشون؟!

علی: نازنین چیزه.. یعنی دوست منه یعنی یه دوست عادی..

ستاره: آها و روبه نازنین گفتم خوشبختم..

نازنین: ممنون گلم تو کی هستی؟! دوستشون؟!!

رویا باحرس گفت نخیر ایشون دوست داداشمه...

ستاره: باتعجب نگاش کردم و این چی میگه واسه خودش چشم ب نازنین افتاد

ک با چشای متعجب ب رامین نگا میکرد و بعدم گفت ووا جدی رامین ک

میگفت من دوست دختر نمیگیرم و همیشه... یهو علی حرفشو قط کردو گفت خب

بریم دیگه الان شروع میشه... متعجب به رفتار بچه ها نگاه میکردم... خواستیم بلند شیم ک گوشیم زنگ خورد با خوشحالی و تقریبا داد گفتم ایلیاس...

بلندشدمو با داد گفتم: ایلیاس... و زود جواب دادم الو لیلا دختره دیوونه معلوم هست کجایی مردم از نگرانی هرچی زنگ میزنم چرا جواب نمیدی!!

خاله شیدا: ستاره دخترم منم...

ستاره: ای سلام خاله شماین ببخشین شناختم فک کردم لیلاس خب حالا لیلا کجاس؟!

خاله شیدا: لیلا... لیلا و بعدشم زد زیر گریه...

ستاره: شوکه شدم باترس گفتم خاله چرا گریه میکنی؟! لیلا کجاس..

خاله شیدا: دخترم لیلا...

ستاره: تقریبا باداد گفتم خاله میگم لیلا کجاست بگین چی شده دیگه!!!

رامین: بلند شدمو روبروی ستاره و ایسادمو آروم گفتم عشقم چی شده!!

ستاره: دستمو به نشونه ساکت جلو رامین گرفتم از ترس داشتم میمردم منتظر بودم تا خاله شیدا حرف بزنه...

شیدا: دخترم لیلا تصادف کرده و دوباره زد زیر گریه بلند گفتم چی... قلبم تیر کشید و گوشی از دستم افتاد سریع قلبمو گرفتم... و اسم لیلا و زمزمه کردم و چشمام کاملا سیاهی رفت...

رامین: گوشی از دست ستاره افتاد و اسم لیلا رو زیر لب زمزمه کرد و بیهوش شد و قبل اینکه بیفته گرفتمش...

ستاره
آروم چشمامو باز کردم به سقف سفید نگاه کردم کم کم ب خودم اومدم دیدم یه
سرم تو دسته و باباومامان و رامینم کنارم وایسادن و با نگرانی نگام میکنند..
ستاره: من چم شده؟!
کم کم یادم اومد لیلا زنگ زد... خاله شیدا.. تصادف...
سریع از سرجام بلند شدمو با داد گفتم لیلا... مامان لیلا تصادف کرده گوشیمو بده
باید زنگ بزنم بهش...
بابا: دخترم بلند نشو لیلا حالش خوب میشه نگران نباش ما چند دقیقه پیش زنگ
زدیم تو اتاق عمل بود..
ستاره: با ترس و اشکایی ک بی اختیار سرازیر میشد گفتم اتاق عمل؟!
بابا: دخترم نگران نباش گفتم از اتاق عمل اومد بیرون خبر بدن یه ضربه به
سرش خورده خوب میشه دخترم خوب میشه...
ستاره: با گریه التماس کردم بابا برگردیم تورو خدا برگردیم من الان باید پیش لیلا
باشم بابالطفا منو ببر پیشش... بابا محکم بغلم کرد و گفت دخترم این کارو نکن
لیلا چیزیش نیس..
پرستار اومد و یه آرام بخش بهم زد
ستاره: من آرام بخش نمیخوام منو ببرین پیش لیلا بابا لطفا مامان منو ببر پیش
خواهرم کم کم چشمم تار شد و خوابم برد..
رامین: ستاره رو ک تو اون لحظه میدیدم قلبم آتیش میگرفت یعنی اینقد لیلا
براش مهمه... مسلما همینطوره چندساله ک باهمن مثل خواهر میمونن یه آه بلند
کشیدم و گفتم خدایا لطفا لیلا رو از ستارم بگیر اونو داغون نکن...
ستاره
احساس کردم یکی موهامو نوازش میکنه چشمامو باز کردم..
مامان: خوبی دخترم؟!
ستاره: آروم گفتم لیلا؟!
مامان: لیلا حالش خوبه عزیزم دیشب ک از اتاق عمل اومد بیرون شیداجون
زنگ زد و گفت حالش خوبه و مساله مهمی نیس یه ساعت پیشم زنگ زدم لیلا
بهوش اومده بود حالش خوبه دخترم..
ستاره: میخوام صداشو بشنوم گوشیم کجاس?!
باصدای رامین سرمو سمتش برگردوندم رامین و بابام بودن من ندیدمشون..
رامین: بیا با گوشی من زنگ بزن دیشب گوشیت از دستت افتاد شکست...

سریع گوشیشو گرفتمو شماره لیلا رو گرفتم شمارشو حفظ بودم...
بعد سه تا بوق خاله شیدا جواب داد..
خاله: بله بفرمایین..
ستاره: سلام خاله منم ستاره..
خاله: آخ دختر نازم دیشب ترسوندیم الان حالت خوبه؟
ستاره: من خوبم خاله میشه با لیلا حرف بزنم...
خاله: باشه دخترم یه لحظه بزار ببینم بیداره...
بعد چندلحظه صدای ضعیف و بی جون لیلا تو گوشی پیچید...
لیلا: الو ستاره..
ستاره: بی اختیار اشک از چشمم میریخت سلام آجی خوشگلم آخه تو ک منو از
ترس کشتی... مردم از نگرانی خوبی؟!
لیلا: خوبم آجی جونم من اینجوریا نمیمرم خیالت راحت...
ستاره: وسط گریه هام آروم خندیدمو گفتم دختره ی دیوونه تو این وضع دست از
شوخی برنمیداری!!
لیلا: آخه تو چرا بیمارستانی دیوونه فک کردی مُردم توهم غش کردی!!!!!!
آروم خندیدم...
ستاره: لیلا چیزیت میشد میمردم تو فقط رفیقم نیستی خواهرمی جونمی نباشی
میمیرم بخدا دیشب چندبار زنگ زدم بهت ب تو ب آرتا ب خاله هیچکدوم جواب
نمیدادین داشتم دیوونه میشدم... حالا چرا تصادف کردی؟!
لیلا: بابا یه آدم بیشور مٹ مستا رانندگی میکرد و از جلوم میومد منم خواستم
نخورم بهش پیچیدم تو خاکی و محکم به جدول خوردم فقط سرم ضربه دید و یه
دستم و یکی از دنده هام خرد شد صورتمم خراش خورده همین و بازم زد
زیر خنده...
ستاره: منم خندیدم و گفتم بخدا دیوونه ای داری میخندی... باشه برو استراحت کن
خستت نمیکنم بازم زنگ میزنم...
لیلا: باشه گلم فعلا بابای..
ستاره: مواظب خودت باش دیوونه خدافظ
گوشیو قط کردم و دادم ب رامین و بلند گفتم خداروشکر حالش خوبه...
مامان: گفتم ک دخترم خداروشکر چیزیش نیس...
رامین: امروز جواب آزمایش ستاره میاد میخوایین من برم بگیرم??

بابا: نه پسر ممنون الان سرم ستاره تموم میشه میرسونیمش خونه و خودمون میریم..
رامین: باشه..
بابا: من میرم با دکتر صحبت کنم ببینم مشکل خاصی نباشه و رفت...
ستاره: مامان تشنمه...
مامان: باشه دخترم الان برات آب میارم و از اتاق رفت بیرون...
رامین اومد جلو و دستمو گرفت و گفت: خیلی منو ترسوندی..
ستاره: رامین بابت دیشب معذرت میخوام بخاطر من...
رامین انگشتشو رو لبم گذاشت و گفت هیسس هیچی مهم تر از تو نیست و آروم پیشونیمو بوسید...
ستاره: خیلی دوستت دارم رامینم ممنون ک هستی..

مامان اومد تو و من سریع دستمو از دست رامین کشیدم..
مامان: بیا دخترم برات آبمیوه گرفتم..
ستاره: ولی من آب میخواستما..
مامان: حرف نباشه بخور یکم جون بگیری موقویه..
ستاره: رو ب رامین گفتم دکتر پریا دستور دادن نخورم بدبختم... رامین آروم میخندید منم آبمیومو میخوردم..

...
رامین
توراه خونه بودیم گوشیم زنگ خورد علی بود...
جانم علی
علی: ستاره چطوره خوبه؟؟
رامین: آره خوبه با عموحسین و پریا خانم و ستاره داریم برمیگردیم خونه...
علی: گوشی رو بده ستاره حالشو بپرسم..
رامین: باشه... بگیر ستاره علیه..
ستاره: سلام علی جان... آره خوب خوبم ممنون.... مرسی داداش سلامت باشی.... باشه حتما.... خداافظ

ستاره

رسیدیم خونه و عموم محمد و خاله الی اومدن سمتون خاله الی منو بغل کرد و گفت مارو ترسوندیا دختر...
رویا از اتاقش اومد بیرون چشمش سرخ شده بود و پرید بغلم..
رویا: وای خوبی عزیزم چقد ترسیدم چیزیت بشه..
ستاره: نگران نباش حالا حالا ها نمیمیرم..
عمو محمد دور از جونت دخترم خوش اومدی بیابین بشینین..
باباحسین: منو پریا میریم جواب آزمایشو بگیریم ستاره دخترم تو استراحت کن ما زود میاییم..
ستاره: باشه بابایی..
بابا و مامان رفتن و منم رفتم سمت اتاقم و رویاهم همراهیم میکرد..
خاله الی: دخترم چیزی نمیخوای؟! اگر سنت نیس!؟
ستاره: نه خاله جون ممنونم... و رفتم تو اتاقم و مانتومو درآوردمو پریدم رو تخت..
رویا هم کنارم گوشه تخت نشست... یه تقه ب در خورد و رامینم اومد داخل..
ستاره: خوبه جمون جم شد..
رامین: الان خوبی دیگه آره؟!
ستاره: آره خوبم..
رامین: رفتمو گوشه تختش نشستمو گفتم دیشب حسابی ترسوندیم... نزدیک بود منم سخته بزنم..
ستاره: آروم خندیدمو گفتم خدانکنه... آها راستی رامین یه سوالی داشتم ازت..
رامین: بپرس عزیزم..
ستاره: تو دیشب چرا با اون دختره حرف نمیزدی؟!
رامین: کدوم دختره؟!
ستاره: اووم اسمش چی بود آها نازنین.. حتی جواب سلامشم ندادی مگه اون کیه؟!
رامین: یه نگاه ب رویا کردم ک اونم داشت نگاه من میکرد و منتظر جوابم بود..
...

رامین: خب راستش از اون دختره خوشم نمیاد دختر نجسبیه..
ستاره: دختر بدی نبود ک فقط یکم لوس بود بیچاره تا اومد همه اخماتون رفت توهم حالا فکر میکنه ازش خوشتون نمیاد..
...

رویا: اونی بیخیال تو استراحت کن...
ستاره: ها راستی رویا تو چرا گفتی من دوست رامینم انگار با تعنه بهش گفتی..
رویا: باتعنه!!!! به زور لبخندی زدمو گفتم نه بابا من کلا از این دختره خوشم
نمیاد زیاد دوروبر علی میگرده...
ستاره: پس بگو حسودیت شده کلک...
رویا: انقد حرف نزن دختر بگیر بخواب پاشو داداش ما بریم اینم خوابه...
رامین: باشه بریم دست ستاره رو بوسیدمو رفتیم بیرون..
رامین: رویا چرا الکی گفتی دوروبر علی میپلکه؟!
رویا: چی میگفتم خب میگفتم عشق اول داداشمه که میخواست بهش پیشنهاد
ازدواج بده ولی اون ولس کرده رفته اما داداشم مٹ دیوونه ها دنبالش رفته و
وقتی پیداش کرده دیده هرشب با یه پسری داره خوش میگذرونه بعدم داداشم تا
چندماه افسرده شد و ... بسه رامین مجبوریم این قضیه رو از ستاره پنهون کنیم
تو این یه سال دیشب برای دومین بار با اون روبرو شدی اون دختره همش
چشمش ب تو بود معلومه باز میخواد ب سمت خودش بکشونتت اصلا ازش
خوشم نمیاد اگه من جای ستاره بودمو این قضیه رو میفهمیدم بدجور جوش
میاوردم تازه ستارم قلبش ناراحته نباید عصبی شه بهتره ک ندونه.....
رامین: درسته... باشه...

داداش ازت ی سوال دارم... تو... نکنه تو هنوز دوسش داری؟!
رامین: بیا عصبانیت گفتم رویا چرت و پرت نگو من از اون هرزه متنفرم

حتی نمیخوام ریختشم ببینم قبلنا یه غلطی کردم اما الان دیگه تکرارش نمیکنم
من عاشق ستارم اونی دوست دارم دیگم همچین حرفی نزن اسم اونم نیار جلوی
من...

رویا: خوبه باشه...

ستاره
به زور چشمو باز کردم و یه کش و قوسی به خودم دادم به گوشی نگا کردم
ساعت ۱۱ بود... یه زنگ به لیلا زدم...

هنو بوق نخورده جواب داد و صداش از دفه قبل بهتر بود اما هنوز بیحال ب
نظر میرسید...
لیلا: سلا! ام ب آبجی خلم خوبی؟!
ستاره: علیک سلام رو گوشی خوابیده بودی ک هنو بوق نخورده جواب دادی؟!
لیلا: نه بابا به سینا پیام میدادم نگرانم شده آخه مامان و بابام اینجان بهش گفتم
نیاد...
ستاره: آخی نازی... خب خودت چطوری خوبی؟!
لیلا: آره تویم فردا مرخص میشم..
ستاره: جدی خب خداروشکر...
لیلا: تو چکار میکنی؟؟

...

الناز جون: جوابارو گرفتین؟! خب چی گفتن؟!
پریا جون باگریه: نمیدونم حرفاشو نمیفهمیدم گفت باید نشون دکترش بدین من
چیزی نمیگم و نگرانتون نمیکنم بهتره با خود دکترش حرف بزنین اون براتون
توضیح میده...
الناز جون: فداتشم گریه نکن بزار چندروز دیگه معلوم میشه نگران نباش...
رامین: این حرفا یعنی چی!!! نه نه ستاره چیزیش نیس دکتره جوگیر بوده یه
چیزی پرونده.. چشمم ب ستاره افتاد ازپله ها میومد پایین آروم ب پریا خانم گفتم
ستاره داره میاد گریه نکن خاله... زود خودشو جم و جور کرد و اشکشو پاک
کرد عمو حسینم خیلی کلافه و پکر بود و تو خودش بود... خودمم حالم زیاد خوب
نبود یعنی چی شده! ستاره چشمه؟! خدایا لطفا مشکل خاصی نباشه...

ستاره:
با خوشحالی بلند گفتم سلام ب همه...
همه جواب دادن اما بی حال...
عمو محمد: چیه دخترم خوشحالی؟!
ستاره: با لیلا حرف زدم گفت فردا مرخص میشه..
عمو محمد: بسلامتی..
ستاره: شما چتونه؟! بی حالین!!!

باباحسین: چیزی نیس دخترم دیشب خوب نخوابیدیم...
ستاره: بخاطر من شد ببخشید دیگه.. آها راستی جواب آزمایشو گرفتین؟!
باباحسین: آره خوشگلم هفته دیگه میبریم ب دکترت نشون میدیم...
ستاره: باشه... من میرم تو حیاط یکم هوا بخورم... رامین توهم میای؟!
رامین: باشه بریم..
ستاره: رویا کجاس؟!
خاله الی: رفته حموم..
ستاره: آها باشه وبا رامین رفتیم تو حیاط... چه هوای توپیه مگه نه؟!
رامین....
ستاره: الوو باتوام!!؟ توفکری؟!
رامین: چی؟! آها آره هوای خوبیه...
ستاره: چیزی شده رامین؟!
رامین: راستش امشب میخوام ب خونوادم بگم ک تورو از خنوادت خواستگاری کنن..
ستاره: بازو شو گرفتمو سرمو روشنش گذاشتم و همینطور ک قدم میزدیم
گفتم: چقدر عجله داریا البته منم باید راجبش فکر کنم سبک سنگین کنم پرس و
جو کنم ببینم مرد زندگی هستی یا نه؟!؟!?
رامین: نه بابا اینه رسمش باشه ستاره خانم...
ستاره: سرمو بلند کردم ب چشماش خیره شدمو آروم خندیدم و صورتشو
بوسیدم و سرمو دوباره روشنش گذاشتم...
رامین: به چهره ی معصومش نگاه کردم... خدایا چرا تو دلم آشوبه... حرفای خاله
پری بدجور منو برده بود تو فکر... امیدوارم ستاره چیزیش نباشه...

ستاره

اوف رویا خیلی استرس دارم باورم نمیشه امشب قراره رامین ازم خواستگاری
کنه... تا حالا واسه هیچکدوم از خواستگارام اینجور هیجان نداشتم..
رویا: آروم باش زن داداش خوشگلم...
ستاره: بلند خندیدمو گفتم خوش بحالت چ زن داداش خوبی داری..
رویا: آره واقعا
ستاره: بخب حالا من چی بپوشم؟!
رویا: بزار کمدتو ببینم... آها ایناهاش این خوبه...

یه لباس قرمز که با طرح های سیاهی ک روش بود خیلی قشنگتر میشد آستین سه رب و تا روی زانو یه شلوار مشکی جذب زیرش بیوشی عالی میشه.. ستاره: باشه خوبه...

رویا: زود باش دختر آماده شو من میرم پایین سربحثو ک باز کردن بهت اس میدم بیا..

ستاره: باشه برو...

لباسمو پوشیدمو یه رژ قرمز زدم و موهام شل بافتمو روی یه طرف شونم انداختم و نشستم منتظر پیام ستاره بودم... ب لیلا هم گفتم امشب خواستگاریه صدبار تاکید کرد ک لحظه به لحظه باید گزارش بدم... با صدای پیام گوشی پریدم تو هوا و گوشيو برداشتمو پیامو باز کردم...

ایرانسل بود ای توروحت ایرانسل عزیز...

یکم تو اتاق قدم زدم به گوشی نگا کردم ساعت ۹ شد پس چرا اینا سربحثو باز نمیکنن؟! نکنه از خواستگاری کردن پشیمون شدن؟! نکنه مامان بابای رامین مخالفن؟؟؟

با صدای پیام دوباره پریدم رو گوشی..

اینبار خودش بود رویا بود...

رویا: زن داداش بیا چاییمونو بیار...

ستاره: آروم خندیدم دختره دیوونه رو ببینا.. یه بار دیگه خودمو تو آینه نگاه کردم و بعدش دروباز کردم و رفتم بیرون و از پله ها رفتم پایین همه نشسته بودن...

رفتم پایین همه نشسته بودن رامینم منو ک دید یه لبخند زد و سرشو پایین انداخت...

ستاره: الهی دورت بگردم رامینم چ خجالتیه فداشم البته تو جمع خجالتیه کافیه منو تنها گیر بندازه... والا بخدا...

رفتم روبروش رویه صندلی یه نفره بشینم همین ک خم شدم بشینم گلی خانم صدا زد...

خاله: گلی: نشین دخترم بیا چایو ببر همونجور نیم خیز بودم و از اینکه خیت شدم یه لبخند دندون نما زدم بقیه بایه لبخند داشتن نگام میکردن...

ستاره: باشه گلی جون... بارویا رفتیم تو آشپزخونه دستم عین چی میلرزید...

رویا: ستاره پایه ای مٹ این فیلمای ترکی واسه رامین قهوه درست کنیم و توش
فلفل و نمک بریزیم؟!
ستاره بالاخم گفتم: نخیرم آقامونو اذیت نکن..
رویا: حرف نزن بابا اول داداش من بوده باید این کارو بکنی ببینی میزان عشقش
ب تو چقدہ..
ستاره: چرا چرت میگی چه ربطی ب میزان عشق داره؟!
رویا: د نه دیگه داره... اگه همشو خورد یعنی دیوونه وار دوستت داره اگه نصفه
خورد یعنی دوستت داره اگه فقط یه قلپ خورد ب نظرم باید جواب ن بدی
بهش..
ستاره: باتعجب نگاش کردم و گفتم جدی؟!
رویا: بعالله پ چی فک کردی...
ستاره: چه مسخره... پس پیر یه قهوه درست کن..

رویا: مگه خودت دست نداری؟! ناسلامتی خواستگاری توه برو خودت درست
کن..
ستاره: اوف باشه بابا باشه... رفتمو زودی درست کردم و گذاشتم بغل چایی ها...
رویا هم نامردی نکرد تا جاداشت نمک و فلفل ریخت توش..
ستاره: نامرد اینکه یه قلپ نمیتونه بخوره کلا برم بگم جوابم نه هست
بهتره... رویا بلند خندید و گفت تو کاریت نباشه.. خب من میرم توهم بعد من
باسینی بیا..

ستاره: باشه برو... رفت و نشست منم با دستی لرزون سینیو برداشتم..
خاله گلی: دختر خوشگلم چرا نقد استرس داری..
ستاره: نمیدونم خاله یه حس عجیبی دارم..
خاله گلی: دخترم از ثانیه ب ثانیه ی این لحظه ها لذت ببر و خوشحال باش چون
تکرارشدنی نیست پس استرس نداشته باش زود برو چاییا یخ کرد..
ستاره: همونطور ک سینیاستم بود سرمو کج کردم و لب خاله گلیو بوسیدمو گفتم
فداتشم خاله جونم... رفتم سمت سالن و چایی و جلو عمومحمد و خاله الی
گرفتم... خاله الی: ممنون عروس خوشگلم
ستاره: تالینو گفت هورری دلم ریخت اینا ک منو عروسم کردن رفت و بعدم
سینی جلو بابا و مامانم گرفتم...

رسیدم ب رامین یه لبخند شیطونی و پسرکش زدم و باناز و عشوه آروم گفتم
برای شما قهوه درست کردم...

رامین آروم گفت: ممنونم خانمم... سینیو گذاشتم رو میز رویاومنم ک چایی
نمیخواستیم رفتمو جلو رامین رو مبل یه نفره نشستم و منتظر بودم زودتر
قهوشو بخوره ببینم ب قول رویا میزان عشقش چقدره... والا چ چیزایی میگه این
دختر....

همه چایشونو میخوردن...

اووف رامین بردار اون فنجونو توهم بخور دیگه دق دادی منو... تو همین فکر
بودم ک دست رامین سمت فنجون رفت و رامینم فنجونشو گرفت و نزدیک لبش
برد و یه قلپ ازش خورد...

یه قلپ خورد و همین ک قورت داد شروع کرد به سرفه کردن و سه چهار بار
پشت سرهم سرفه کرد...

ستاره: خدامرگم بده چیزیش نشه بانگرانی ب رویا نگا کردم دیدم قرمز شده
و جلو خودشو گرفته ک پخش زمین نشه نگاهش ب من افتاد با اخم ب رویا نگاه
کردم...

سرشو آروم تگون داد و گفت آروم باش چیزیش نیس..

خاله الی: پسرم چی شد خوبی؟!

رامین به ستاره نگاه کردم همین ک نگام بهش افتاد یه لبخند گشاد زد و یه
چشمکم زد... خوبم مامان جون پرید گلوم و فنجونو رو میز گذاشتم...
ستاره: ووای نزار بقیشم بخور دیگه لطفا لطفا اگه دوسم داری بخور...
عمومحمد: خب بریم سر اصل مطلب ببین حسین جان خیلی وقته مارو میشناسی و
باهم در ارتباطیم نمیدونم نظرتون راجب ما چیه... اما این پسر ما گلوش پیش
دخترتون گیر کرده..

ستاره: یه نگاه ب رامین کردم سرش پایین بود الهی دورت بگردم وقتی خجالت
میکشی چقد جذاب تر میشی تو پسر... با صدای عمومحمد سرمو سمتش
برگردوندم...

ماهم طبق وظیفمون و دخترتونو خواستگاری میکنیم و رو ب من ادامه داد
دخترم اگه توهم راضی باشی عضوی از خانواده مابشی روچشمون جاداری و
مث دختر خودمون دوستت داریم و خواهیم داشت...

و دوباره رو ب بابام ادامه داد دیگه تصمیم با خودتونه مادر خدمتیم داداش...

بابام: لطف داری داداش... من بهت اطمینان کامل دارم و میدونم رامین پسر خوب و خونوادی بسیار نجیب و بااصالتی داره اما این تصمیم فقط ب نظر ستاره بستگی داره... نظر اون نظر ماهست..
بابام: دخترم نظرت چیه؟!
ستاره: سرمو پایین انداختمو گفتم من قبول نمیکنم... یعنی جوابم نه...

جوابم نه...
سرمو بلند کردم... همه با بهت و تعجب نگام میکردن چشمم ب رامین افتاد انگار اشک توچشش جم شده بود و با چشمای از حدقه دراومده نگام میکرد ب رویا نگاه کردم اونم فکش چسبیده بود ب زمین و باتعجب داشت نگام میکرد...
ستاره: خب چرا اونجوری نگام میکنی خب تقصیر رویاس ب من چ؟!!!
عمومحمد: چی تقصیر رویاس؟!
ستاره: رویا گفت اگه رامین یه قلب از قهوه رو بخوره و دیگه نخوره بهتره جواب نه بدی و اگه همشو خورد یعنی عاشقته... خب رامین یه قلب بیشتر نخورد حتما دوستم نداره ک نتونست همشو بخوره...
مامان پری: مگه قهوش چشه ک نتونسته بخوره...
رویا ک فهمید چی ب چیه بلند زد زیر خنده اینبار همه متعجب ب اون نگا کردن منم برگشتم ب رویا گفتم..
ستاره: بخند دختره چش سفید تو گفتی بیا مٹ فیلمای ترکی تو قهوش فلفل و نمک بریز اگه خورد یعنی دوستت داره اگه نخورد جواب نه بدی بهتره... با این حرفم همه زدن زیرخنده
رویا ک داشت مبلو گاز میگرفت...
به رامین نگاه کردم یه نفس عمیق کشیدو آروم خندید و گفت یعنی بخاطر این گفتی نه!!!!!!؟
ستاره: چشممو مظلومانه کردم و گفتم آره..

رامین: باشه پس الان نشونت میدم چقد دوستت دارم فنجون و برداشت و تو یه نفس همشو خورد و بعدشم دوباره شروع کرد ب سرفه کردن... سریع رفتم براش یه لیوان آب آوردم و دادم دستش و گفتم ببخشید رامین بخدا تقصیر اون آجی دیوونته با این پیشنهادای مزخرفش اثرات این فیلمای مزخرفه ک میبینه منم دیوونم ک قبول کردم...
رامین توچشمام نگاه کردو گفت من از دست تو زهرم میخورم...

لبخندی زدمو تو نگاه هم غرق شدیم و بهم لبخند میزدیم..

با صدای اهم اهم بزرگتر با خودمون اومدیم...
خاک ب سرم اصن حواسم نبود تو جمعیم...

ستاره..

رفتمو سر جام نشستم...

عمو محمد: حالا از شوخی بگذریم رویا یکم دیونس ستاره جان زیاد جدیش
نگیر...

رویا: ا بابااااا...

باز همه زدیم زیر خنده...

خاله الی: خب دخترم جوابت چیه گلم توهم رامینو دوست داری؟!
ستاره: خاله جون اگه اشکال نداره میشه تا فردا بهم فرصت بدین...

عمو محمد: البته دخترم البته هر جور تو بخوای...

رویا: خب شمام پاشین برین باهم حرف بزنین دیگه...

خاله الی: آره راحت باشین دخترم برین توحیاط راحت باهم حرف بزنین... باشه
ای زیر لب گفتمو با رامین بلند شدیمو رفتیم سمت حیاط و مٹ همیشه روتاپ
نشستم و رامینم کنارم نشست...

رامین: ستاره خیلی منو ترسوندی. وقتی گفתי جوابم نه هست قلبم شکست صدای
خرد شدنشو شنیدم...

ستاره: اما من شو...

رامین حرفمو قط کردو گفت حتی شوخیشم برام زجر آوره...

ستاره سرمو پایین انداختمو گفتم معذرت میخوام...

رامین زیرچونمو گرفتو سرمو بالا آوردو لبای داغشو ب پیشونیم زد و آروم
پیشونیمو بوسید و گفت فدای سرت فقط دیگه حتی ب شوخیم نگو ک نمیخوای
مال من باشی بجون خودت نباشی میمیرم...

ستاره آروم دستشو گرفتو کف دستشو بوسیدمو گفتم چشم آقام.. تکرار نمیشه..

رامین: چرا گفתי تا فردا فرصت میخوای؟! چیزی شده؟!!

ستاره: نه نه چیزی نشده راستش میخواستم اول با پدرم مادرم تنها صحبت کنم و
نظرشونو بپرسم..

رامین: آها درست میگی حق باتوه... چه خانم فهمیده ای دارما... فدای خانم مودب
و مهربونم بشم...

ستاره: خدا نکنه..

ستاره: خدا نکنه..

رامین: آها آها یادم نبود ببینمت دختر تو دلت اومد اون قهوه رو ب خورد من بدی...

ستاره: بخدا تقصیر رویا بود ی مشت چرتو پرت گفت منم خواستم امتحان کنم ببینم میخوری یا ن...

رامین: دیدی ک خوردم...

ستاره: بایدم میخوردی اگه نمیخوردی معلوم میشد دوستم نداری...

رامین: واقعا دوست داشتتمو ب خوردن یا نخوردنم میسنجی؟!

ستاره: شوخی کردم عزیز دلم...

رامین: خیلی دوستت دارم خانمم...

بینمون سکوت کوتاهی بود و من سکوتو شکستمو گفتم

ستاره: میگم تو مگه قرار نبود راجب علی با خونوادت حرف بزنی که بیاد خواستگاری...

رامین: اصلا موقعیتش پیش نیومد ک بگم...

ستاره: پاشو الان بریم بگو...

رامین: الان؟!

ستاره: آره الان... رویا چندبار غیرمستقیم بهم گفت بهت بگم ک ب خونوادت

بگی خب اونام گناه دارن عاشقن...

رامین: باش به یه شرط...

ستاره: چه شرطی؟!

رامین: لپشو نشون داد و انگشت اشارشو گذاشت رو لپش و چندبار ضربه

زدم.. یعنی منو ببوس..

ستاره: قبوله... اومدم لپشو ببوسم ک سریع صورتشو برگردوند و بوسم خورد به

گوشه لبش.. سریع عقب کشیدمو گفتم دیوونه ای مگه اگه کسی میدید چی...

رامین: ببینن نامزد می چیه مگه؟! !!!

ستاره: از سر جام بلند شدمو آروم سمت سالن رفتمو گفتم پیاده شو باهم بریم

آقاجون من هنوز جواب بله ندادما...

رامین: اونم میگیرم ازت درست مثل همین بوسه... و اونم از سر جاش بلند

شد... منو بگو میگم این پسر خجالتیه خجالتو خورده یه لیوان آبم روش... والله بخدا.

رفتیم داخل هنوز همه دور هم نشسته بودن ماهم رفتیمو سر جای خودمون نشستیم...
رویا: خب چی گفتین حالا؟!
رامین: فضولی ممنوع...
رویا: خیلی بدجنسی...
رامین: مامان بابا باید ی چیزی بگم بهتون زودتر میخواستم بگم اما موقعیتش پیش نیومد...
بابام: بگو پسرم چیزی شده؟!
رامین: نه راستش راجب رویاس...
رویا: راجب من؟! چرا امشب همه منو نشونه گرفتن!!!
همه خندیدن...
مامان الی: پسرم بگو چی شده؟!
رامین: راستش چندروز پیش علی ازم اجازه خواست ک بیاد خواستگاری رویاو گفت اگه اجازه بدین بیاد...
رویا: سرمو پایین انداختم و گفتم اوخیشش بالاخره گفت..
مامان الی: علی خودمون؟!
رامین: مگه چندتا علی داریم... آره دیگه...
بابام: یه نگاه ب رویا انداختمو گفتم: یعنی دختر کوچولوی من انقد زود بزرگ شد ک براش خواستگارم داره میاد...
رویا: سرمو با خجالت بلند کردم و گفتم: آره دیگه بابایی قرار نیس ک بترشم... همه بلند زدن زیر خنده...
بابام: آها پس یعنی با این حرفت منظورت این بود ک جوابت ب علی مثبته دیگه آره؟!؟!
رویا: یه لحظه هول شدم وای سوتی دادم با دستپاچگی گفتم... آره نه یعنی من نمیگم نه میگم بیان فکر میکنیم خب خواستگاره دیگه... باز همه زدن زیر خنده...
ستاره: باشه دخترم باشه تورااست میگی... من فردا میگم علی بیاد خواستگاریت تو فقط آروم باش... باز همه خندیدن...

رویا دیگه هیچی نگفت و سرشو پایین انداخت... اینو ببین اصن خجالت بهش
نمیاد...

خلاصه بعد کلی بگو بخندو حرف هرکی رفت سمت اتاق خودش...
ستاره: منم رفتم بالا تو اتاقم همین ک درو بستم یهو درباز شد و رویا با کله اومد
تو و درو بست و پرید تو بغلم و گفت: عاشقتم ستاره میدونم تو ب رامین گفتی
بگه... ازت ممنونم خیلی ممنونم و لپمو یه بوس آبدار داد...
ستاره: آه برو اونور لب و لوچتو جم کن خیسم کردی...
رویا: نه بابا چطور با داداشم ک همو میبوسین نمیگی آه آه... اونوقت به من
میگی...
ستاره: اونوقت تو از کجا میدونی منو داداشت همو بوسیدیم؟!
رویا: چیزه راستش علی گفت مچتونو گرفته...
ستاره: ووای آبروم رفته همجا گفته پسره ی دهن لق... برگشتم ب رویا گفتم بزار
من این علیو ببینم میدونم چکارش کنم...
رویا: وای تورو خدا نگی گفت ب کسی نگو... لطفا ستاره
ستاره: خیلی خب بابا برو حالا میخوام بخوابم...
رویا: تازه ساعت ۱۱س میخوای خوابی؟!
ستاره: آره خوابم میاد خب...
رویا: باشه شبخوش زن داداش بای و رفت...
ستاره: دیوونه... همون موقع یه پیام برام اومد از طرف رامین بود همین ک
اومدم پیامو باز کنم گوشیم زنگ خورد لیلا هم چ موقعی زنگ میزنه ها...
ستاره: سلام ب خروس بی محل خودم خوبی؟!
لیلا: علیک چرا خروس بی محل؟!
ستاره: رامین بهم پیام داده بود همین ک اومدم بازش کنم تو زنگیدی...
لیلا: رامینو ول کن تعریف کن ببینم خواستگاری چطور بود؟!
ستاره: داشتم از سیر تا پیازو براش تعریف میکردم ک در باز شد و رامین اومد
تو و درم پشت سرش قفل کرد..

همینجور ک با لیلا حرف میزدم نگاهش کردم و گفتم وا چته رامین؟!
لیلا: رامین اومد؟!!

ستاره: آره می‌گه کارم داره من برم دیگه کاری نداری گلم؟!
لیلا: نه سلام رامینم برسون بابای...
ستاره: باشه عزیزم بای...
رامین: کی بود؟!
ستاره: دوس پسرم...
رامین با اخم: جرات داری ییار دیگه بگو...
ستاره: چیو بگم؟!
رامین اومد کنارم رو تخت نشستو دوباره گفت تلفن کی بود؟!
ستاره: گفتم ک دوس... هنوز حرفم تموم نشد ک لبشو محکم رو لبم گذاشت و بعد از آبلیمون کردنم آروم لبمو گاز گرفت با دستم ب سینه‌ش فشار آوردم ک ازم جداشد...
ستاره: لبمو کندی دیوونه چته!!!
رامین: گفتم ک اگه جرات داری ییار دیگه بگو توهم گفتمی اینم مجازاتش بود...
ستاره: باشیظنت گفتم ا باشه از این مجازاتا....
رامین: اگه بخوای بازم... ستاره پریدم وسط حرفشو گفتم نه ممنون ممنون بسه...
رامین باخنده: چرا پیام دادم جواب ندادی؟!
ستاره: خواستم جواب بدم اما لیلا زنگ زد و نشد جوابتو بدم...
رامین: پس لیلا بود؟!
ستاره: پ ن پ دوس پسرم بود..
رامین: انگار بازم دلت میخواد نه؟!
ستاره: باشه خب شوخیدم.. سلامتم رسوند...
رامین: سلامت باشه.. راستی امروز خیلی خوشگل شده بودی...
ستاره: من همیشه خوشگلم عشقم...
نگاه رامین بین لبم و چشمام درنوسان بود و
رامین آروم آروم سرشو نزدیک لبم آورد و منم چشامو بستم همینکه لبش ب لبم خورد یکی در زد... سریع عقب کشیدمو گفتم: ووای باز مچمونو گرفتن...
رامین با خنده اما آروم گفت: در قفله نترس...
ستاره: برو قایم شو.. برو برو زیر تخت...

با دستپاچگی رفتم جلو آینه و ژرمو ک پخش شده بود پاک کردم و چندتا نفس عمیق کشیدم و کلیدو تو در چرخوندم و دروباز کردم...بابام بود..

بابا: خواب بودی دخترم؟! ستاره: نه بابا جون بیا تو... بابا: همینجور ک میومد تو گفت درو چرا قفل کردی.. ستاره: چیزه... آها خواستم لباسمو عوض کنم درو قفل کردم.. بابا آروم گوشه تختم نشست نگاهم ب زیر تخت رفت خداروشکر رامین معلوم نبود...

بابا: ب چی نگا میکنی دخترم؟! ستاره: ها؟! من؟!... نه هیچی... کارم داشتی باباجون؟! بابا: آره دخترم بیا بشین... ستاره: رفتمو کنارش نشستم دستشو گذاشت رو دستمو گفت دخترم میخوام نظرتو راجب رامین بدونم... ستاره: سرمو انداختم پایین ک مثلا خجالت کشیدم ن ولی واقعا خجالت کشیدم... بابام دستشو زیر چونم گذاشتو سرمو بالا آوردو گفت خب دخترم بگو... ستاره: راستش خب رامین پسر خوب و مودبیه سنگین و باشخصیته خونوادشم ک خوبن... اما بابا نظر شما از نظر خودم برام مهمتره... نظر شما چیه؟! بابا: ببین عروسکم همچی خیلی سریع پیش اومد دخترم تا اونجا ک فهمیدم رامین پسر بدی نیس آدم قابل اعتمادیه... اما میخوام راجبش خوب فکر کنی اگه جوابت نه باشه خجالت نکش و بهم بگو خودم با محمد صحبت میکنم... ستاره: نظر مامان چیه؟! بابا: اونو ک میشناسی گفت نمیخوام با ستاره حرف بزنم گریم میگیره این حرفایی ک زدم از طرف منو مامانت بود... ستاره: باشه باباجون من فردا جوابمو بهتون میگم.. بابام: باشه دخترم پیشونیمو بوسیدو گفت خیلی دوستت دارم میدونی ک؟! ستاره: بغلش کردم و گفتم منم همینطور بابایی.. و بعدش بلند شدو رفت بیرون پشت سرش درو بستمو قفل کردم... ستاره: نمیخوای بیای بیرون!!

ستاره: نمیخوای بیای بیرون؟! رامین: نه من همینجا میخوابم جام خوبه...

ستاره: بلند زدم زیر خنده و گفتم دیوونه و رفتمو زانو زدم و خم شدم زیر تختو نگا کردم یه دستش زیر سرش بودو یه دست دیکش رو شکمش...
رامین: چرا بدون اجازه تو اتاق مردم سرک میکشی..
ستاره: ببخشید فک کردم گریس... و بلند خندیدم..
رامین: بزار پیام بیرون نشونت میدم گربه کیه... داشت کشون کشون خودشو میکشید بیرون و منم بلند شدم و ایسادم و اونم رو بروم و ایساد گفت خب تو ب من گفتی گربه؟!..
ستاره: دستمو دور گردنش حلقه کردم و گفتم آره دیگه گربه خودمی... پیشی منی...
رامین: منو چرخوند و خوابوند رو تختو خودشم تقریباً روم خوابید..
رامین: خیلی میخوامت ستاره خیلی زیاد..
ستاره: منم همینطور...
رامین: آروم پیشونیمو بوسیدو بعدم چشممو و بعدم با مکث کوتاهی ب لبم خیره شد و سرشو آروم جلو آورد لبای داغشو رو لبم گذاشت انگار بهم برق وصل شد... چه حس قشنگیه ک عشقتو ببوسی... و آروم و نرم چندتا بوسه ب لبم زد و سرشو سمت گوشم برد و لاله گوشمو بوسیدو ب گردنم رسید..
نفس نفس میزد... آروم لبای آتیششو ب گردنم زد و گردنمو بوسه بارون کرد قلقلکم میومد دستمو ب سینهش فشار دادمو گفتم نکن قلقلکم میاد..
سرشو بلند کرد و باچشمای خمارش ب چشمام خیره شد و گفت: تقصیر خودته میخواستی انقد خوشگل و خوشمزه نباشی..
و دوباره شروع کرد ب بوسیدن لبم اما اینبار با شدت بیشتری... دستمو رو سینهش گذاشتمو سرمو عقب کشیدمو گفتم بسته دیوونه... منو باش ب بابام میگم سربزیر و خجالتیه...

رامین از روم بلند شدو کنارم به پهلو خوابیدو دستشو زیر سرش ستون کرد و گفت چیه مگه پسر ب این خجالتی و مودبی دلت میاد؟!..
ستاره: منم ب سمتش برگشتمو ژست اونو گرفتم و گفتم نه دلم نمیاد..
رامین: ببین ستاره فردا ک جواب بله دادی پس فرداش نامزدی میگیریم پس فرداشم عقد پسون فرداشم عروسی بهت گفته باشم من دیگه تحمل ندارم مٹ گربه ک به ماهی تو آکواریوم نگا میکنه نگات کنم..
ستاره: بلند زدم زیر خنده و گفتم خودتم قبول داری گربه ای...

رامین: باشه من گربه... فردام بریم حلقه انتخاب کنیم؟! باشه عشقم!!
ستاره: چ عجله ای داری... بزار اول جواب بله رو بدم..
رامین: میدی نگران نباش...
ستاره: بلند شدمو وایسادم و گفتم باشه حالا پاشو برو میخوام لباسمو عوض کنم و بخوابم...
رامین: خب عوض کن چکار ب تو دارم...
ستاره: دستشو گرفتمو کشیدمو گفتم پاشو ببینم پسره ی پرو... بزور بلندش کردم و سمت در کشوندمش و بهش گفتم یه لحظه وایسا ببینم کسی نیست... درو باز کردم یه سرک ب بیرون کشیدم... کسی نیست برو...
رامین: یه بوسه رو گونم گذاشتو یه شب بخیر گفتو سریع رفت تو اتاقش...
درو بستم و به در تکیه دادم و لبخندی رو لبم نشست این پسر شده همه دنیام... خدایا بابات این عشق ازت ممنونم... خیلی دوسش دارم خداجونم خیلی زیاد ب حدی ک نمیتونم یه لحظم ازش جدا بمونم... رفتم سمت کمدمو لباسمو عوض کردم و روتختم خوابیدم... تخرم بوی عطر مردونه ی رامینو میداد عمیق بو کشیدم و با این بوی خوش ب خواب رفتم...

همین ک در اتاقمو باز کردم رامین از اتاقش بیرون میومد
رامین: صبح بخیر پرنسسم...
ستاره: صبح بخیر پرنس من... چیزه رامین... میگم ازت ی چیزی میخوام... یعنی یه خواهشی دارم!!!
رامین: تو جون بخواه عشقم چی شده؟!
ستاره: میشه الان بریم پایین و باهم بگیم آخه من روم نمیشه...
رامین: چیه باهم بگیم...
ستاره: خب اینکه جواب من بله هست دیگه چی میخواستی باشه... تو بحثو باز کن و بگو...
رامین: چشم خانم بریم پایین...
باهم رفتیم پایین همه دور میز نشسته بودن صبح بخیری گفتیمو ماهم نشستیم بعد ما رویا اومد...
بی سرو صدا داشتیم صبحونه میخوردیم... انگار همه منتظر بودن ک جواب منو بشنون... سکوت با صدای رامین شکست...
رامین: راستش میخوام ی چیزی بگم... ستاره جواب پیشنهاد ازدواجمو داد...

رویا: خب مبارکه..
رامین: مگه من گفتم قبول کرده ک میگی مبارکه؟!
همه با علامت سوال نگام کردن...
مامان الی: یعنی قبول نکرده؟!
رامین: رو ب ستاره گفتم خب بگو دیگه..
ستاره: خیر سرم گفتم تو بگو من روم نمیشه الان ک گند زده منو میکشونه وسط
خو آخه دیوونه نمیشد بگی آره قبول کرده... با من من کردن گفتم راستش من
یعنی منو رامین... اوف چ گفتنش سخته... سرمو پایین انداختمو دلو زدم ب دریا و
گفتم: منو رامین همو دوست داریم من پیشنهادشو قبول میکنم...
سرمو بالا آوردم دیدم خاله الی و عمومحمد با خوشحالی نگام میکنن...
خاله الی: بسلامتی دختر نازم...
محمد آقا: خیره ان شالله...
بابام فقط نگا میکرد تو نگاش هیچ حالتی معلوم نبود... مامانم ک سرشو
انداخته بود پایین و انگار اشک میریخت... مامان خیلی دلش نازک بود هرچی
میشد زود گریش میگرفت فدای دل نازکت بشم مامان خوشگلم...
ستاره: مامان جونم تو داری گریه میکنی؟!!

ستاره: مامان جونم تو داری گریه میکنی?!
مامان: نه دخترم... و بلند شدو رفت بالا... دنبالش رفتم در اتاقشو زدمو... جواب
نداد درو باز کردم و رفتم تو روی تخت پشت ب من نشسته بود... رفتم رو
بروشو زانو زدم جلوش و تو چشاش نگا کردم چشم شبیه چشای مامانم بود همه
میگفتن شبیه مامانم البته چشای مامانم یکم تیره تر بود اما خیلی گیرا و جذاب
بود..

ستاره: مامان خوشگلم آخه چرا گریه میکنی?!
مامان با حق حق: تک دختری تک فرزندی سخته دل کندن از تو... تو چشم زل
زدو ادامه داد: یعنی انقد بزرگ شدی دخترم فرشته ی کوچولوی من ک شبا از
ترس میومد تو بغلم و میگفت مامان موهامو ناز کن تا ترسم بریزه انقد زود
بزرگ شده ک میخواد ازدواج کنه..
ستاره: بغضم ترکیب منم اشک ریختم واقعا دل کندن از خانواده ای ک همه
زندگیتن و همه زندگیشون تویی سخته... گونه هامو نوازش کرد و گفت..
مامان: دختر نازم تنها آرزوم خوشبختی توه تو ب فکر من نباش اینا اشک
شوقه...

ستاره: مامان خیلی دوستت دارم خیلییی و محکم بغلش کردم.. مامانم دستشو ب موهام کشید و موهامو نوازش میکرد و میگفت منم دوستت دارم یکی یدونم...
درباز شد و بابام اومد داخل...
بابا: اینارو ببین چ دل و قلوه ای میگیرن...
اومدو کنار مامان نشست منو پریدمو دوتا شونو بغل کردم و گفتم دوتاتون عشق منین خیلی دوستون دارم...
چند لحظه تو همون حالت موندیم خیلی حس خوبی بود ک کنار خونوادت تو آغوششون باشی بهترین حس دنیا بود این حس...

از بغلشون اومدم بیرون و صورت دوتا شونو بوسیدمو گفتم: پاشین بریم پایین
زشته یوقت خونواده شوهرم ناراحت نشن و زدم زیر خنده اونام خندیدن...
باهم رفتیم پایین همه تو سالن بودن رفتیمو کنارشون نشستیم...
صدای دراومد گلی جون رفتو دروباز کرد رامین پشتش ب در بود...
بعد از چند لحظه با صدای پر عشوہ ک گفت سلام همه ب سمتش برگشتیم...
خاله الی: نازنین جون خوش اومدی
نازنین: ممنون خاله جونم و به بقیه سلام کرد...
خاله الی: بیا بشین دخترم...
نازنین: ممنون دلم براتون تنگ شده بود گفتم بیام دیدنتون...
ستاره: درگوش رویا گفتم این اینجا چکار داره؟! آشناتونه مگه؟!؟!
رویا: نه آشنا ک ن دختر دوست قدیمی مامانمه...
ستاره: آها... نگفته بودی؟!
رویا: موقعیتش پیش نیومد..

ستاره: ب رامین نگا کردم از چهرش خشم میباید و این چش شده!!
نازنین: ستاره جون خوبی؟!
ستاره: رومو از رامین گرفتمو نگاش کردم با ی لبخند زورکی گفتم ممنون
خاله الی: شما همو میشناسین؟!؟!
نازنین: آره خاله ییار با رامین و علی و رویا دیدمشون قرار بود بریم کنسرت اما حال ستاره بد شد و نیومدن...
خاله الی: خب الان کاملتر بشناسش ستاره عروسمه..
نازنین با صدای تقریبا بلندی گفت: چیی؟! یعنی... یعنی با رامین؟!؟!
رویا: بله با رامین اشکالی داره...؟!
نازنین: ن عزیزم چ ربطی داره... مبارک باشه

ستاره: چرا انقدر تعجب کرد شایدم ناراحت شد خب آخه ب اون چ عجباً...

ستاره: دوباره ب رامین نگاه کردم از عصبانیت سرخ شده بود یهو بلند شدو گفت
من میرم یه دوری بزنم و با قدمایی سریع رفت بیرون...

نازنین: آها یادم رفت من با رامین ی کاری داشتم...
و بلند شدو گفت برم بهش بگم تا نرفته... و سریع رفت بیرون..

...

رامین: دیگه تحمل قیافه این دختر و نداشتم زنیکه اومده اینجا آرامشمو بهم بزنه...
بلند شدمو رفتم بیرون درماشین و باز کردم ک سوار شم ک نازنین صدام کرد..

نازنین: رامین؟!!

رامین: با خشم ب سمتش برگشتم داشت ب سمتم میومد خواستم سوار ماشین شم
ک دستمو گرفت و گفت صبر کن کارت دارم..

رامین: دستمو محکم از دستش کشیدمو گفتم زودتر بنال میخوام برم...

نازنین: رامین یعنی انقدر ازم متنفری؟!!

رامین: بلند یه پوز خند زدمو گفتم متنفر!!؟! این صفت برای تو حیفه من از تو
چندشم میشه... میدونی چیه نفرت انگیزترین آدمی هستی ک تو زندگیم دیدم...
نازنین: رامین این حرفو نزن من دوستت دارم پشیمونم ک ترکت کردم معذرت
میخوام لطفا یه فرصت دیگه بهم بده بزار مثل گذشته ک دیوونه وار عاشق هم
بودیم باشیم میدونم اون دختر و دوس نداری تو همیشه میگفتی تنها صاحب قلبت
منم لطفا رامین ی فرصت دیگه بهم بده بزار مثل قدیما باهم باشیم باورکن خیلی
پشیمونم ک پیشنهاد از دواجتو قبول نکردم... منو ببخش رامین لطفا..

رامین: پس رویا درست حدس زده بود این زنیکه باز میخواد خودشو ب من
غالب کنه... با این حرفش طاقت نیوردمو یکی محکم خوابوندم زیر گوشش ک
پخش زمین شد و با دستم ب در اشاره کردم گفتم از اینجا گمشو برو بیرون تو
بزرگترین اشتباه زندگیم بودی خوشحالم ک گورتو گم کردی و از زندگیم رفتی

حالا گمشو برو... همین ک سرمو بلند کردم ستاره رو دیدم ک با بهت و عصبانیت همراه با تعجب نگام میکرد...

ستاره: وقتی دیدم نازنین نیومد عصبی شدم یعنی این همه وقت با رامین چی میگن بهم...!!!!؟

بلند شدمو گفتم من برم ببینم اینا کجا موندن رفتم بیرون و دیدمشون یکم بهشون نزدیک شدم ک دیدم رامین داره با عصبانیت ی چیزی بهش میگه... نزدیکتر شدم و سعی کردم حرفاشونو بشنوم... نازنین داشت به حالت التماس ی چیزی میگفت یکم ک نزدیکتر شدم و حرفاشو شنیدم سرجام خشکم زد...

نه این امکان نداره... رامین و نازنین قبلا!!!
پس رامین بهم دروغ گفته بود یعنی اون قبلا عاشق نازنین بوده تا حدی ک بهش پیشنهاد ازدواج داده... اشک تو چشمام حلقه زد حرفایی ک میشنیدمو باور نمیکردم آخه رامین چرا بهم نگفت؟! مگه اون عشق مال قبلنا نبوده؟! پس چرا نباید بهم میگفت؟! نکنه هنوزم... نه نه امکان نداره... یعنی ممکنه هنوز عاشقش باشه؟! شایدم بخاطر اینکه اونو فراموش کنه بامنه!!!!... باصدای سیلی ک ب گوش نازنین خورد ب خودم اومدم دیدم رامین داره نگام میکنه... مات و مبهوت نگام میکرد نازنین هنوز رو زمین بود با قدمایی لرزون رفتم سمتشون و روبروی رامین وایسادم...

رامین: ستاره بخدا اونجور ک فکر میکنی نیست ببین برات توضیح میدم.. ستاره با صدایی لرزون و چشمایی ک سعی داشتم اشک ازشون سرازیر نشه گفتم: توضیحتو نمیخوام فقط ساکت شو...

و رو ب نازنین ادامه دادم تو چقد پستی ک داری ب یه پسر ک قراره ازدواج کنه پیشنهادی احمقانه میدی منو باش فک کردم آدمی... و رو ب رامین ادامه دادم از دروغ متنفرم رامین اونقدر متنفرم ک حتی بخاطرش عشقم فراموش میکنم... سعی میکردم اشک نریزم اما نمیشد و اشکام لجوجانه رو گونم میریخت... قلبم تیر کشید کمی خم شدمو قلبمو گرفتمو چشامو بهم فشار دادم... رامین بانگرانی بازومو گرفت و گفت ستاره عشقم چی شدی خوبی!!؟

ستاره: بازومو از دستش کشیدمو با دو رفتم سمت در و به صدازدنای رامین توجه نکردم و بدون توجه ب بقیه رفتم تو اتاقمو درو قفل کردم...

رامین: نازنین از جلو چشمم گم شو. بقران قسم میکشمت دعا کن ستاره چیزیش نشه وگرنه نابودت میکنم و بعدم ب سمت سالن رفته و رفتم داخل...

مامان الی: پسرم چی شده؟! انگار ستاره ناراحت بود؟!!

رامین: نمیدونستم چی بگم بخاطر همین اولین چیزی که ب ذهنم رسیدو گفتم... آره یعنی بخاطر من ناراحت شد قرار بود باهم بریم بیرون ولی من زدم زیر قولم اونم ناراحت شد الان میرم از دلش درمیارم و یه نگاه ب رویا انداختم انگار قضیه رو فهمیده بود و بهش اشاره کردم که اونم بیاد بالا و بدون اینکه منتظر جواب باشم رفتم بالا و چندتا تقه ب در ستاره زدم اما جواب نداد دست

گیره رو چرخوندم اما در قفل بود... سرمو ب در چسپوندمو گفتم: ستاره عشقم خوبی؟! بخدا اونطور که فکر میکنی نیست!! ی چیزی بگو بزار بفهمم حالت خوبه؟!!

ستاره..؟!!

رویا: رامین چی شده؟!!

رامین: ستاره همچو فهمید رویا و درحالی که با کف دست ب پیشونیم میزدم ادامه دادم لعنت ب من لعنت ب من باید بهش میگفتم الان با خودش فکر میکنه چیزی بین منو نازنیه...

رویا: برو اونور ببینم... ستاره خواهری لطفا درو باز کن بخاطر من لطفا ستاره بزار بیام تو باید ی چیز مهمی و بهت بگم قول میدم نزارم رامین بیاد تو فقط خودم میام لطفا درو باز کن میدونم دختر منطقی هستی و منتظر توضیحی من برات توضیح میدم لطفا درو باز کن... بعد از مکث کوتاهی قفل در باز شد...

رویا: رامین من باهش حرف میزنم بهتره الان تورو نبینه تو برو...

رامین: باشه

رامین: باشه اما پشت درم ب حرفاتون گوش میدم...

رویا: باشه

درو باز کردم و رفتم داخل ستاره گوشه تختش نشسته بود و زانو هاشو بغل کرده بود درو بستمو رفتم و بروش نشستم و گفتم خوبی ستاره؟!!

ستاره با عصبانیت: چرا بهم دروغ گفتی رویا مگه نگفتی این نازنین چشمش ب علیه مگه نگفتی ماباهاش سروسری نداریم مگه نگفتی فقط ازش خوشمون نمیاد چرا رویا چرا دروغ گفتی نکنه هنوزم رامین عاشقش واسه اینکه اونو فراموش کنه بامنه آره!!؟

رامین: از این میترسیدم ک همین فکرو بکنه پاهام سست شد و پشت در نشستم و سرمو بین دودستام گرفتم... لعنت ب من از چیزی ک میترسیدم اتفاق افتاد..اگه ستاره ترکم کنه چی...؟؟؟نه حتی نمیخوام بهش فکر کنم...

رویا: ستاره معلوم هست چی میگی داری اشتباه میکنی حداقل بزار برات توضیح بدم ک موضوع چیه بعد قضاوت کن... ستاره: خودم همه چی رو شنیدم رامین تا حدی عاشق نازنین بوده ک حتی بهش پیشنهاد ازدواج داده این عشق بنظرت به این سادگی از دل رامین میره؟؟!! مسلمانا نه اون هنوزم عاشق نازنیه فقط داره وانمود میکنه ک ازش بدش میاد... رامین: بالاین حرفای ستاره چشمم پر از اشک شد چطور میتونه همچین فکری کنه من حتی ذره ای علاقه نسبت ب نازنین تو دلم نیس... رویا: ستاره لطفا اول ب حرفای من گوش کن بعد قضاوت کن..خواهش میکنم رامین: دیگه تحمل نداشتم بلند شدمو از خونه زدم بیرون ... ستاره: اگه اینبارم دروغ نمیگی باشه حرفاتو میشنوم..بگو...

رویا: قسم میخورم دروغ نمیگم پس گوش کن حدود سه سال پیش بود ک یروز رامین رفته بود دنبال مامانم ک رفته بود خونه دوستش یعنی همین مامان نازنین... نازنین دروبرای رامین باز میکنه و بهش میگه مامانت هنوز کارش تموم نشده بیا داخل بعد از یکم گفت و گو باهم نازنین شماره رامینو میگیره...رامین اوایل عاشقش نبود اما بعد یک ماه کم کم ب نازنین علاقه مند شد باهم بیشتر حرف میزدن بیرون میرفتن خوش میگذروندن...دوماه بعد رامین اومدو ب من گفت ک عاشق نازنین شده اما فعلا میخواد کسی نفهمه یعنی نازنین ازش خواسته بود کسی نفهمه...رامین دیوونه وار عاشق نازنین شده بود چندماهی ک از دوستیشون گذشت ی روز رامین اومد پیش من و گفت ک حلقه خریده و میخواد ب نازنین پیشنهاد ازدواج بده چشمش برق میزد اما من از اولم از نازنین خوشم نمیومد...رامین بهم گفت ک آخر هفته میخواد نازنینو سورپرایز

کنه گفت بعد اینکه جواب بله داد باخونواده هاهم صحبت میکنم... خلاصه اون روز رسید و رامینم باخوشحالی رفت و ب نازنین پیشنهاد ازدواج داد و بهش گفت اگه راضیه بعدشم با خونواده ها حرف بزنیم... اما نازنین پیشنهادشو رد کرده و بهش گفته ک من دوستت ندارم و نمیخوامت و میخوام ترکت کنم و رفته

... شب رامین با یه حال خراب اومد خونه ازش پرسیدم چی شده قضیه رو بهم گفت دلداریش دادم اما اون گفت قید نازنینو نمیزنه چندروز دربدر دنبال نازنین میگشت اما پیداش نکرد و بالاخره یه روز یکی از دوستای علی به علی گفته بود ک نازنینو با یه پسر تو کافی شاپ دیده علیم ب رامین گفت رامین بازم افتاد دنبال نازنین چندروز تعقیبش کرد و دید هرشب با یه پسر قرار میزاره و باهم میرن تفریح و گردش و آخرشم میرن خونه و....

بعد از اون قضیه رامین افسردگی گرفت هرشب کارش شده بود سیگار و لعنت فرستادن ب نازنین و خودش و عشقش...
منو علی هرکاری کردیم نتونستیم از اون وضع خلاصش

کنیم چندهفته ای رامین توهمون وضع بود تا روزی ک

بیار منو رامین و علی باهم رفتیم بیرون تا شام بخوریم ک

چشممون ب نازنین افتاد ک با یه پسر دست تو دست بگو بخند میکردن... وقتی اونم مارو دید با پروویی تمام ب سمتمون اومد و سلام کرد رامین ک حسابی جوش آورده بود بلند شدو هرچی از دهنش دراومد بهش گفت اینکه توهرزه ای تعقیبت کردم ازت عکس دارم و آبروتو میبرم و نابودت میکنم و درآخرم یه سیلی ب نازنین زد اونم که دید جلوی همه آبروش رفت درکمال پروویی بلند شدو گفت تو باخودت چی فک کردی فک کردی من عاشق توی الف بچه میشم فک کردی باهات ازدواج میکنم تو خوش گذرونی چندشب من بودی بیچاره...

رامین با شنیدن این حرفا تف کرد توصورت نازنین وگفت خداروشکر ک گورتو گم کردی از زندگیم...

بعد از اون رامین همه ی عکسای نازنینو آتیش زد و خاطراتشو از ذهنش دور ریخت از اون حال داغونش کم کم در اومد بگو بخنداش و خوش گذرونی با دوستاشو شروع کرد و ب مام گفت دیگه حتی نمیخواد اسم اون زنیکه رو بشنوه قسم خورد ک تا عمر داره ازش متنفره...

بعد از اون دیگه اسمی از نازنین تو زندگیمون نبود رامین خوشحال بود شاد بود مثل قبلنا الان حدود یک سال و نیمه ک رامین ن تنها ب اون فکر نمیکنه بلکه دوباره عاشق شده عاشق دختری مٹ تو ک یه فرشته ای اون دیوونه وار دوستت داره ستاره ب جون علی ک همه ی دنیا مه حرفام همش حقیقت بود...

ستاره: با تعجب ب حرفای رویا گوش میدادم آخه چطور ممکنه یه دختر با احساسات ی پسر عاشق اینجوری

برخورد کنه...

ب رویا گفتم خب چرا اینارو زودتر نگفتی بهم چرا ازم مخفی کردین؟!

رویا: اون شبی ک نازنینو دیدیم رامین فرداش اومد پیشت ک همچیو بگه اما من نداشتم گفتم نیازی نیس مساله ای ک تموم شده و رفته رو دوباره پیش بکشی گفتم شاید ستاره ناراحت شه بخاطر اون زنیکه ستاره رو ناراحت نکن بخاطر همین گفتم ک دوروبر علی میپلکه تا شاید باور کنی و رامینم عذاب وجدان نداشته باشه...

اما اون دختره ایکبری امروز همچیو خراب کرد دوباره میخواد ذهن داداشمو خراب کنه ستاره خواهش میکنم این اجازه رو بهش نده اگه رامینو ترک کنی اون دیوونه میشه قسم میخورم اینبار دیوونه میشه چون ایندفعه مثل قبل نیس تو دختری مثل نازنین نیستی تو پاک و معصومی و همین موضوع رامینو اونقدر وابستت کرده ک اگه ترکش کنی تحمل نمیکنه... باگریه ادامه دادم ستاره لطفا داداشمو گناهکار ندون بخاطر عشق اشتباهی ک تو گذشته انجام داده و الان بخاطرش پشیمونه سرزنشش نکن هر آدمی اشتباه میکنه اونم از این اشتباه درس بزرگی گرفته تا حدی ک دیگه نمیخواست عاشق شه اما تو طلسمو بعد از یه سال شکستی داداشم دوباره عاشق شد.. دوباره قلبش ب تپش افتاد دوباره یکیو تو

قلبش جا داد اما اینبار عاشق کسی شد ک لیاقت عشقشو داره اون خیلی دوستت داره ستاره خیلی زیاد خواهش میکنم باورش کن...

ستاره

نمیدونستم چی بگم گیج شده بودم یعنی واقعا دوشش نداره... خب اگه دوستش داشت ک اونجوری نمیزد تو گوشش... اگه دوشش داشت ک انقد بدوبیرا نمیگفت بهش... تازه نازنین بهش خیانت کرده نمیشه ک دوشش داشته باشه... آره حتما ازش متنفره مطمئناً ازش متنفره... اون منو دوست داره... اووف نمیدونم..

. با صدای رویا از فکر و خیال او مدم بیرون..

رویا: ستاره نمیخواهی چیزی بگی؟! حرفامو باور میکنی?!

ستاره: نمیدونم رویا هیچی نمیدونم میخوام فک کنم...

رویا: باشه عزیزم پس من برم ولی لطفاً خوب ب حرفام فکر کن... ستاره سرمو ب نشونه باشه تکیون دادم و بعدم رویا رفت... بازم رفتم تو فکر و خیال... خدایا چکار کنم؟! یه راهی نشونم بده... در اینکه نازنین دختر خوبی نیست شکی نبود اما رامین چی؟! چجوری باید بفهمم واقعا عاشقمه یا نه!؟؟... احساس میکنم اعتمادم بهش از بین رفته... بخاطر اینکه قبلاً عاشق بوده ازش دلخور نیستم خب تو گذشته هر آدمی اتفاقی افتاده دیگه... بخاطر اینکه بهم نگفته دلخورم... خب وقتی چیزی بینشون نبوده چرا نگفته...!!... از این همه فکر سرم درد گرفت دراز کشیدمو چشممو روهم فشار دادم بلکه خوابم ببره بعداز کلی فکر و خیال بالاخره خوابم برد...

...

ستاره

دستی ب صورتم کشیدمو چشممو باز کردم کاش همش دروغ بود کاش خواب بود کاش هیچیو نمیفهمیدم... گوشیمو برداشتم ساعت ۷ بود... اووف چقدرم ک خوابیدم... چشمم ب پیام و تماس افتاد... چهار تماس بی پاسخ... شش پیام....

تماسارو باز کردم سه تاش از رامین بوده یکیم لیلا گوشیم روسایلنت بوده نشنیدم...
پیامارو خوندم...

لیلا: کجایی دختر چرا جواب نمیدی؟!
رامین: ستاره لطفا جوابمو بده!...

لیلا: کجایی دختر چرا جواب نمیدی؟!
رامین: ستاره لطفا جوابمو بده!...
رامین: ستاره عشقم داغونم لطفا جوابمو بده...
بازم رامین: یعنی انقدر راحت بیخیالم شدی؟! حتی نمیخواهی صدامو بشنوی؟!
ایرانسل... بدون اینکه بخونمش رفتم بعدی...
شماره ناشناس بود پیامشو باز کردم با خوندن پیام دلم هوری ریخت نازنین بود درکمال پرویی و وقاقت نوشته.. رامینمو ازت پس میگیرم حالا میبینی نشونت میدم پست کیه.. رامین عاشقمه هنوزم عاشقمه بخاطر اینکه فراموشم کنه باتوه دختره ی احمق...

این دختر چقد پرو و بی حیاس... اصلا شماره منو از کجا آورده...
پیام آخر بازم رامین بود ک نوشته بود قیدتو نمیزنم ستاره بخدا نفسم ب نفست بستس تورو خدا بامن این کارو نکن عشقم...
فکرم کاملاً بهم ریخته بود داشتم دیوونه میشدم باید با یکی مشورت میکردم...

اولین نفر لیلا ب ذهنم رسید بدون معطلی صفحه لمسی گوشیمو کشیدمو شمارشو گرفتم البته این گوشی قدیمی رویا بود ک داده بود دستم باشه مال خودم ک شکسته بود... بعد سه تا بوق جواب داد... الو ستاره کجایی چرا جواب نمیدی دیوونه...

ستاره: سلام لیلا خوبی؟!

لیلا: من خوبم ولی تو چرا صدات گرفته چی شده؟!

ستاره با صدایی پر از بغض: لیلا ب کمکت نیاز دارم...

لیلا: اتفاقی افتاده؟! چی شده خواهری بگو فداتشم!؟

ستاره: همچیو از سیرتا پیاز براش تعریف کردم حتی

پیامک نازنینو ک فرستاده بود هرچی تو دلم بودو گفتم...

لیلا: داری چی میگی ستاره؟! وای این نازنین چه آدم پستییه خدا ازش نگذره...

ستاره: رویا حالا من چکار کنم؟! یعنی باید بیخیال رامین شم؟!؟

لیلا: چی چیرو بیخیال شی مگه دیوونه ای میخوای با دست خودت باز رامینو بدی دست اون زنیکه... نکن من مطمئنم رامین دوستت داره ستاره در حقش ظلم نکن اون قضیه ای بوده ک گذشته و رفته...

ستاره: یه نفس عمیق کشیدم منتظر بودم لیلا همین حرفارو بزنه تا دلم یکم قرص شه...

لیلا: الو کجا رفتی؟!؟

ستاره: نمیدونم چکار کنم لیلا دارم دیوونه میشم... حتی فکر اینکه رامین عاشق یکی دیگه بوده داره دیوونم میکنه....

لیلا: اما من میدونم چکار کنی ببین چی میگم بهت... تو نباید قید رامینو بزنی اما باید کاری کنی ک چشمش بترسه و دیگه بهت دروغ نگو پس امشب با رامین حرف بزن بهش بگو ک میخوای ی مدت فکر کنی و تصمیم بگیری بگو تو این مدت نمیخوام ببینمت...

ستاره: خب بعدش چی؟!؟

لیلا: تو این مدت توهم مٹ آدم بشین فک کن و خودتو جم و جور کن بعد سه چهار روز برو ب رامین بگو ک به یه شرط میبخشیش ک دیگه دروغ نگو و از اون زنیکه فاصله بگیره و ناراحتت نکنه..

ستاره: اما لیلا... لیلا: لیلا بی لیلا تو نباید رامینو دستی دستی بفرستی تو دهن شیر... منظورش از دهن شیر نازنین بود... ببین ستاره اون هرکاری میکنه

شماروازم جدا کنه از پیامی ک فرستاده برات معلومه... این دختره ی نقشه داره حالا ببین کیه ک بهت گفتم مواظب باش گولشو نخوری...کاری ک بهت گفتمم انجام بده الان زنگ بزنی ب رامین و بگو میخوای باهاش حرف بزنی باشه؟!

ستاره:حق با لیلا بود رامین ک تقصیری نداره چرا دارم این کارارو میکنم یه اتفاقی بوده ک تو گذشته افتاده تموم شد رفت...
لیلا:باز کجا رفتی باتواما...
ستاره:باشه...خوبه ک هستی لیلا...
لیلا:توهم همینطور یکی یدونم حالام زود ب رامین بزنگ فعلا بای...
ستاره بای

گوشیو قطع کردم...بلافاصله بعدش دوباره ی پیام برام اومد...
رامین:ستاره چرا گوشتیت اشغاله؟!خواهش میکنم ستاره من باید باهات حرف بزnm..
ب حرف لیلا گوش دادمو شمارشو گرفتم و گذاشتم روگوشم...هنوز بوق نخورده جواب داد...
رامین:الو ستاره.....ستاره لطفا حرف بزnm.....بعد مکث کوتاهی گفتم..
ستاره:باید ببینمت میخوام باهات حرف بزnm...
رامین:باشه باشه الان میام دنبالت..
ستاره:لازم نکرده آدرسو بگو خودم آژانس میگیرم میام...
رامین:باشه بیا کافی شاپ.....
ستاره:باشه و قطع کردم...
رامین:چرا اینقد سرد باهام حرف میزد به علی نگاه کردم ک سوالی نگام میکرد...
علی:چی گفت داداش؟!
رامین:گفت میخواد باهام حرف بزنه...
علی:خب اینکه خوبه چرا ناراحتی؟!
رامین:خیلی سرد باهم حرف زد خیلی سرد...
علی:خب بهش حق بده اونم شوکه شده حق داره الانم پاشو برو ببین چکارت داره...
رامین:باشه فعلا...

....

رامین

رفتم داخل کافی شاپ هنوز ستاره نیومده بود پشت ی میز ک دور از همه بود نشستم...

بعد از چند دقیقه ستاره با لباسی سرتا پا سیاه اومد داخل و ب سمت من اومد جلوش بلند شدم بدون اینکه نگام کنه سلام آرومی گفت و نشست پشت صندلی... منم جوابشو دادمو نشستم روبروش...

گارسون:چی میل دارین...

ستاره:یه لیوان آب...

رامین:منم همینطور..

گارسون:چشم و رفت...

رامین

ستاره حتی نگام نمیکرد و داشت با ناخونش ور میرفت آروم گفتم ستاره میشه نگام کنی؟!

بعد از چندثانیه نگاهشو بلند کردو ب چشمام دوخت از این نگاهش ترسیدم یه نگاه بی تفاوت بی عشق واز همه بدتر یه نگاه بی اعتماد... با صدای گذاشته شدن لیوان روی میز ب خودم اومدم...

گارسون:چیز دیگه ای میل ندارین...

رامین:ن ممنون...ورفت

این سکوت از صدتا دادو هوار بدتر بود بخاطر همین گفتم..

رامین:ستاره سکوت نکن خواهش میکنم سرم داد بزن بگو چرا نگفتی ولی

سکوت نکن...پرید وسط حرفمو گفت هنوز دوستش داری؟!

رامین:از این حرفش شوکه شدم از صدتا فحش برام بدتر بود انگار یه تشت آب

سرد روم ریختن یعنی باورم نداره یعنی ب عشقم شک کرده یعنی بهم بی

اعتماد...

ستاره:نگاش کردم چقد چهرش گرفته بود...دلم آتیش گرفت...تودلم گفتم:ببخش

رامینم اما از دستت دلخورم خیلی دلخورم ک بهم نگفتی...صدامو صاف کردم

آروم گفتم :نمیخوای جواب بدی؟!

رامین: ستاره ب جون خودت قسم ک دنیامی من حتی ب اون زنیکه فکرم نمیکنم
بخدا قسم دوشش ندارم ب پیر ب پیغمبر من عاشق توام...اون آشغال برام یه
اشتباهی بود ک تو گذشته موند...

ستاره: سکوت کردم و هیچی نگفتم...

رامین: باورم نداری؟!!

ستاره: راستش بخاطر دروغی ک گفتمی دیگه بهت اعتماد ندارم...اگه اون برات
مهم نبود باید از اول میومدی و بهم میگفتی میدونم خواستی بگی رویا
نداشته اما کاش میگفتی...

رامین فقط با سکوت و چشمایی سرخ نگام میکرد...

ستاره: من تصمیمم گرفتم رامین میخوام ک ی مدت از هم دور باشیم باید
فکر کنم...

رامین

بغض گلومو گرفته بود آروم و باصدایی لرزون گفتم ستاره چی داری میگی...
ستاره: تو فکر کردی نازنین دست از سرت برمیداره اون اینجوری بیخیالت
نمیشه باید فکر کنم ببینم میتونم این قضیه رو هضم کنم یا نه...
رامین: نازنین باهام کاری نداره دیگه طرفم نمیاد مطمئن باش...
ستاره: یه پوزخند زدم و گفتم ولی خودش اینجوری نمیگه..

رامین با تعجب: منظورت چیه؟!!

ستاره: دستمو تو کیفم کردم و گوشیمو درآوردم و پیام نازنینو نشونش دادم و گفتم
منظورم اینه...

رامین همین ک پیامو خوند از عصبانیت سرخ شد و گفت اون زنیکه غلط کرده
ب تو پیام بده نابودش میکنم قسم میخورم تلافی این کارشو سرش در میارم
اصلا شمارتو از کجا آورده؟!!

رامین: ستاره این هرزه میخواد ذهنتو بهم بریزه داره چرت و پرت میگه
باور نکن...

ستاره: باور نکردم اما ب زمان احتیاج دارم...

رامین: چندبار محکم دستمو تو موهام کشیدم و گفتم باشه باشه هرچی
توبگی...فقط لطفا ترکم نکن ستاره خواهش میکنم...هرچی تلاش کردم ک اشکم
نریزه نشد و یه قطره اشک لجوجانه رو گونم ریخت مهم نبود غرورم جلوی
عشقم خورد شه...

ستاره: رامین داره گریه میکنه بخاطر من!!!...اون بخاطر من گریه میکنه...قلبم به درد اومد چقدر سخته اشک عشقتو ببینی...دستمو بردم جلو و رو گونش کشیدمو گفتم گریه نکن نمیتونم اشکتو ببینم...

رامین: دستشو رو صورتتم گرفتمو فشار دادم و گفتم پس ولم نکن...ترکم نکن ستاره و کف دستشو بوسیدم...

ستاره: همونجور ک دستمو گرفته بود بلند شدمو گفتم بهت خبر میدم و آروم آروم دستمو از صورت و دستش جدا کردم و رفتم...پشت کردم بهش و اجازه دادم اشکای خودمم سرازیر شه...

ستاره
یکم تو خیابونا قدم زدم و آروم اشک ریختم...هر بار ب خودم میگفتم ستاره آخه چرا با خودت این کارو میکنی اون قضیه تموم شده رفته خودتو چرا ناراحت میکنی...

نمیشد نمیتونستم هضم کنم نمیتونستم قبول کنم ک رامین ب غیر از من مال کسی دیگه باشه نمیخواستم قلبش جز من برای کسی دیگه بتپه حتی ب کسی دیگه فکر کنه...

من چجوری انقد عاشقش شدم....

نه من بدون اون نمیتونم گوشیمو در آوردم تا به رامین زنگ بزنم بگم بدون تو نمیتونم رفتم روشمارش ک حرفای لایلا یادم اومد...این فقط یه تنبیه برای رامینه ک دیگه بهم دروغ نگو من ک قرار نیس قیدشو بزنم آره آره باید بزارم دوسه روزی بگذره باید کاری کنم دیگه رامین بهم دروغ نگو چون از دروغ متنفرم بعدش میرمو بهش میگم چقد دوستش دارم آره اینجوری بهتره...یه تاکسی گرفتمو رفتم خونه...

...

بابام: ستاره بالاخره اومدی نگرانت شدیم کجا بودی؟!
ستاره: بیا رامین بودم..

بابام: خب چرا خبر ندادی چت شده دخترم چرا انقد ناراحتی؟!
ستاره: نمیدونستم چی بگم رامینم ک چندروزی خونه نمیومد مجبور بودم یه دروغی سرهم کنم واسه همین گفتم چیزه رامین امروز با دوستاش رفتن خارج

از شهر و تا چند روز نمیاد انگار یکی از دوستانشون تصادف کرده رفتن پیش اون..

خاله الی: وای چرا ب ما خبر نداد بزار ببینم بهش زنگ بزنم...
خاله الی سریع گوشیشو درآورد و ب رامین زنگ زد...
الو رامین کجایی پسرم ستاره میگه یکی از دوستات تصادف کرده رفتی خارج از شهر و تا چند روز نمیای چی شده؟!..... کدوم دوستت تصادف کرده؟!
ستاره: وای الان آبروم میره الان رامین همچیو میگه...

خاله الی: کدوم دوستت پسرم؟!..... آها خب خب کی
برمیگردی؟!..... باشه انشالله زود خوب شه مواظب خودتون باشین پسرم
خدافظ...
ستاره: بیه نفس عمیق کشیدم آخیش بخیر گذشت..

....

رامین: گوشیم زنگ خورد مامانم بود حتما ستاره همچیو گفته جواب دادم بله
مامان؟!..... تصادف؟!.....
با خودم گفتم پس ستاره نگفته ک قضیه چیه خب خدا روشکر....
آره مامان آره دارم میرم تا چند روز دیگه برمیگردم..... باشه خدافظ...

رامین: زنگ زدم ب علی...
علی: چی شد داداش؟! ستاره چی گفت؟!
رامین: گفت میخواد چندروزی تنها باشه و فک کنه علی میشه کلید آپارتمان تو
بدی میخوام ی چندروز اونجا بمونم...
علی: باشه داداش حتما... الان میای بگیری؟!
رامین: آره دم درم بیار لطفا...
علی: اوکی الان میام...

بعد از یکی دودقیقه علی اومد و تو ماشین نشست یکم حرف زدیم و کلیدو
گرفتمو ازش تشکر کردم و خدافظی و رفتم...
رسیدم ب آپارتمانم رفتم داخلو خودمو انداختم رو کاناپه و به پیامی ک نازنین
ب ستاره داده بود فکر میکردم... باید نازنینو پیداش کنم باید تلافیشو سرش در
بیارم... کاری میکنم دیگه دوروبر منو ستاره پیداش نسه.... اون زنیکه باعث شد

تا الان من پیش ستاره نباشم اون باعث این جدایی شد...گوشیمو درآوردمو ب
علی زنگ زدم...

علی:بله...

رامین:داداش ببخشید...اما یه زحمت دیگه برات دارم...

علی:امر کن داداش...

رامین:نازنینو برام پیدا کن علی...

علی:بخاطر اون پیام؟!

رامین:آره باید باهاش دوکلمه حرف بزنم البته ب زبون خودش...

علی:ولش کن داداش...

رامین:اگه نمیتونی به کسی دیگه بگم؟!

علی:کلافه گفتم:باشه داداش یکی از بچه ها دوست دوس پسرشه پیدا کردم
خبرت میدم...

رامین:دمت گرم خدافظ

ستاره

دوروز شد...این دوروز مثل دوسال گذشت چقدر دوری از رامین سخته فردا
حتما میرم دنبالش دیگه نمیتونم بدون اون باشم....اون ک اشتباهی نکرده چرا
باید باهاش این کارو میکردم...

....

رامین

خوش اومدی داداش بیا تو...

علی:اوف پسر خودتو خفه کردی چرا اینجا پردوده چقد بو سیگار میاد...

رامین:بی حرف رفتهمو خودمو انداختم رو کاناپه...

علیم کنارم نشست...

رامین:اون زنیکه رو پیدا کردی؟!

علی:آره بیا این شمارشه باهاش قرار بزاری میاد...اما رامین مطمئنی میخوای

این کارو بکنی؟!برات دردرس نشه...

علی: نه الان وقت تلافیه کاری ک چندسال پیش باهام کردو باهاش میکنم نابودش میکنم... میکشونمش اینجا یجور وانمود میکنم ک انگار هنوز عاشقشم وقتی داره خودشو لوس میکنه برام از موهاش میگیرم و پرتش میکنم بیرون... تلافی این دوروزی ک منو از ستاره جدا کردو سرش درمیارم کاری میکنم به گ... خوردن بیفته... بایدکاری کنم ک تا عمر داره دیگه دوروبر منو ستارم پیداش نشه...

علی: رامین نکن کارت اشتباهه..

رامین: این کارو باید زودتر میکردم...

علی: باشه خودت میدونی.. من برم

رامین: باشه برو...

علی: توهم انقد سیگار نکش بوی گند سیگار گرفتی.. خدافظ

رامین: خدافظ و درو بستمو سریع و بدون لحظه ای فکرشماره نازنینو گرفتم...

صدای چندشش تو گوشی پیچید... الو

رامین: سلام نازنین خوبی...

نازنین: شما..

رامین: منم دیگه رامین...

نازنین: رامین جدا خودتی!!!!

رامین همینطور ک سعی میکردم عصبانیتمو کنترل کنم گفتم: آره باید ببینمت

نازنین دلم برات خیلی تنگ شده حق باتو بود من نتونستم فراموش کنم...

نازنین: وای رامین میدونستم میدونستم عشقم باشه عشقم حتما کجایی الان میام...

رامین: ن الان همیشه فردا ساعت ۹ صبح بیا ب این آدرس ساختمون طبقه

پنجم...

نازنین: باشه عشقم باشه..

رامین..

گوشیو قطع کردم حالم از این زنیکه بهم میخوره... من چطور عاشق این بودم چ

خری بودم... چندبار محکم مشت زدم ب دیوار و ب خودم لعنت فرستادم...

...

ستاره: بیه نگاه ب ساعت انداختم نزدیکای ۱۱ بود... همه خواب بودن به رویا پیام

دادم بیداری؟!

بلافاصله پیام دادو گفت آره... چطور؟!

ستاره: به لحظه بیا تو اتاقم... به دقیقه نکشید ک اومد تو اتاقم...
ستاره: وای چ سرعت عملی ماشاءالله...
رویا: با خنده ما اینیم دیگه خب بگو چی شده؟!
ستاره: رویای خواهشی ازت داشتم...
رویا: بگو دیگه..
ستاره: همیشه ب علی زنگ بزنی و بپرسی رامین کجاس و آدرسشو بگیری؟! البته
نفهمه واسه من میخوای بگو فقط میخوای بدونی...
رویا: بخشیدیش؟!
ستاره: چیزی نشده بود ک بخوام ببخشمش فقط خواستم تنبیه شه ک دیگه بهم
دروغ نگو فردا میخوام سوپرایزش کنم...
رویا: الهی فداتششم... باشه من فردا ب علی زنگ میزنم آدرسو میگیرم...
ستاره: باشه ممنون عزیزم...
رویا: خواهش گلم... شبخوش گفت و رفت...
ستاره: بالاخره فردا میبینمش چقد دلم برایش تنگ شده بود... رو تخت دراز
کشیدمو سعی کردم بخوابم یه ساعتی جون دادم اما خوابم نبرد... صدای پیام
گوشیم اومد برش داشتم... پیامو باز کردم بازم نازنین بود...
نازنین: برای اینکه بهت ثابت شه رامین هنوز عاشقمه فردا ساعت ۹ بیا ب این
آدرس... ساختمون رز طبقه پنجم..
ستاره: این زنیکه باز چی میگه منظورش چیه؟! نه نه دروغه
نقششه... یعنی...؟! وای خدا این امکان نداره... نه من دیگه به رامینم شک نمیکنم
هرگز...

چند دقیقه بعدی پیام برام اومد از رویا... نوشته بود طاقت نیوردمو الان زنگ
زد ب علی و آدرسو گرفتم اینم آدرسش ساختمان رز طبقه پنجم...

خشکم زده بود این آدرس چرا یکیه؟!!!!!! یعنی چی نه امکان نداره خدایا با من
این کارو نکن... این یه شوخیه ترسناکه... امکان نداره...

....

تا خود صبح چشم رو هم نداشتم بالاخره ساعت ۸ شد بلند شدمو مانتومو پوشیدم
یه نگاه تو آینه ب خودم انداختم زیر چشمم پف کرده بود و چشمم قرمز شده
بود... من داشتم چکار میکردم دارم ب حرف اون دختره احمق میرم کجا!؟؟؟
مگه دیوونه شدی ستاره... اما باید میرفتم باید مطمئن میشدم... کیفمو برداشتمو
رفتم پایین عادت داشتم تا ۱۰ بخوابم پس فکر میکنن خوابم آروم میرفتم ک کسی
نبینتم همه تو آشپزخونه بودن منم پاورچین پاورچین رفتم و رسیدم تو حیاط
سریع ی آژانس گرفتمو رفتم ب آدرسی ک نازنین داده بود... تورا همش خداخدا
میکردم چیزی ک فکرشو میکردم نشه..

بالاخره رسیدم ب ساعت نگا کردم ۸ ونیم بود یکم تو آژانس منتظر موندم ک
دیدم نازنین با یه تیپ خیلی جلف داره میره تو ساختمون...
پیاده شدمو و پول راننده رو دادم...
آروم آروم و با قدمایی لرزون به طرف ساختمون رفتم...
باپله رفتم بالا نمیتونستم منتظر آسانسور بمونم...
هرپله ک بالاتر میرفتم قلبم تندتر میزد احساس میکردم داره قلبم ازجاش کنده
میشه یه قرص درآوردمو بدون آب قورتش دادم رفتم بالا بالاخره رسیدم طبقه
پنجم...
دوتا واحد بود...
رفتم واحد سمت راستی و در زدم بعد از چند ثانیه یه خانم مسن و خوش رو
درو باز کرد: سلام ننه بفرمایید...

_: ببخشید انگار اشتباه اومدم...

خانمه: آها باشه دختر نازم...
ستاره: خداافظ..
خانمه: خداافظ عزیزم... و درو بست
به واحد سمت چپی نزدیک شدم درش نیمه باز بود آروم نزدیک شدم ک صدای
رامین سر جام میخکوبم کرد....

صدای رامین سر جام میخکوبم کرد...
رامین: باشه میبخشمت عشقم...
نازنین: ممنون عزیزم...

آروم سرمو نزدیک کردم از لای در نگاه کردم رامین پشت ب من وایساده بود و نازنینم روبروم منو دید اما ب روی خودش نیورد...
نازنین: رامین میدونستم فراموشم نکردی... خیلی دوستت دارم رامین...
رامین: مگه میتونستم فراموش کنم... هرکاری کردم نتونستم...
نازنین: میدونم عشقم... حتی برای اینکه منو فراموش کنی با اون دختره بودی درسته؟!
رامین: آره درسته...

ستاره

چشمام پر از اشک بود چیزایی ک میشنیدمو باور نمیکردم نازنین بهم نگاه کرد و یه پوزخند زد بعدم رو ب رامین ادامه داد
نازنین: دلم برات تنگ شده رامین و آروم آروم سرشو نزدیک میکرد ب سر رامین و میخواست ببوستش رامینم پشش نمیزد داشتم دیوونه میشدم دیگه تحمل نداشتم نفسم بالا نمیومد با دوو از پله ها رفتم پایین... اشکام امون نمیداد همینجور سرازیر میشدن... رامین چطور تونست بامن این کارو کنه ازت متنفرم رامین نمیخشمت هرگز نمیخشمت...
از ساختمون اومدم بیرون و سوار تاکسی شدم و از اونجا دور شدم... دیگه حتی درد قلبمو حس نمیکردم بی حس شده بودم تمام وجودم سرد و بی حس شده بود... منو باش فک کردم رامین از دوریم دیوونه شده با ناله و هق هق اشک میریختم..
راننده: خانم حالتون خوبه؟!
ستاره: نگه دار... یه پنجایی از کیفم درآوردم دادم بهش و باهق هق گفتم بقیش باشه. از ماشین پیاده شدمو و چندتا نفس عمیق کشیدم... نزدیکم یه پارک بود رفتم و رو یه نیمکت نشستم... دنیا روسرم خراب شده بود اون لحظه از جلو چشمام دور نمیشد...

رامین: نازنین درزد و دروبراش باز کردم تا حالا از دیدن هیچکس ب اندازه نازنین انقدر متنفر نبودم دروباز کردم و رفتم سمت کاناپه و پشت ب در وایسادم اومد داخل و روبروم وایساد و با یه لحن چندش ناکی گفت رامین عشقم منو بخشیدی؟!
رامین: هنوز ازت دلخورم نازنین تو با من بدکردی..
نازنین: معذرت میخوام حق با توه ببخشید عشقم لطفا منو ببخش خواهش میکنم...

رامین: باشه میبخشمت عشقم... تو دلم هزاران بار نفرینش کردم الان موقع انتقام گرفتن بود بعد از کلی ور زدن موقش رسید سرشو نزدیک آورد تا ببوسم نزدیک و نزدیکتر... دستمو تو موهاش فرو بردم گرمای لبش ک ب لبم خورد موهاشو محکم کشیدم عقب ک جیغ بلندی کشید داداد گفت رامین داری چیکار میکنی عزیزم!!؟

رامین: سرمو ب گوشش نزدیک کردم و گفتم ازت چندشم میشه هرزه تلافی کارایی ک کردیو پس میدی تو چطور جرات کردی ب ستاره ی من پیام بدی و دری وری بگی من یه تار موی ستاره رو ب صدتا هرزه مثل تو نمیدم و موهاشو محکم تر فشار دادم و پرتش کردم رو کاناپه...

نازنین: رامین داری اشتباه میکنی.. باور کن من دوستت دارم...
رامین: توهنوز داری حرف میزنی زنیکه عوضی یکی محکم خوابوندم تو گوشش بلند شد و خواست بره ک دستشو گرفتمو چرخوندم و چسپوندمش ب دیوار...

با گریه التماس میکرد ولش کنم...
رامین: آره التماس کن زندگیمو نابود کردی فک کردی ب این راحتیا ولت میکنم... باکدوم دستت بهش پیام دادی هااا!! آهااااا تاجایی ک یادم میاد دست چپ بودی... انگشت شستصو گرفتم انگشتشو چرخوندم ک صدای خرد شدنش همراه شد با جیغ نازنین...

نازنین: از درد داشتم میمردم باجیغ و التماس گفتم: رامین التماس میکنم ولم کن غلط کردم دیگه نزدیکت نمیشم قسم میخورم خودم میرم با ستاره حرف میزنم و میگم ک قرار امروزمون برای چی بود...

رامین: چی داری میگی واسه خودت؟! ستاره هیچی نمیدونه...
نازنین: میدونه دیشب ک بهم زنگ زدی منم ب ستاره پیام دادم گفتم بیاد ببینه ک تو هنوز عاشق منی حتی وقتی داشتیم باهم حرف میزدیم پشت در بود من دیدمش وقتی ک خواستم ببوسمت سریع رفت...
رامین: دستشو ول کردم این چی داره میگه وای خدا یعنی ستاره فقط چیزایی رو ک نباید میدیده دیده...

نازنین با گریه روشو برگردوند طرفم دوباره یکی محکم زدم تو گوشش ک
پخش زمین شد...

رامین: من میکشمت هرزه بخدا میکشمت دعا کن اتفاقی برای ستارم نیفته دعا
کن... اگه از این ب بعد دورو بر خودمو خونوادمو ستاره ببینمت انگشتت ک
هیچ تمام استخونای بدنتو میشکونم و بعدش بازوشو گرفتمو بلندش کردم و
پرتش کردم بیرون...

یاد ستاره افتادم... چنبار محکم دستمو کوبیدم ب دیوارو با داد گفتم چرا چرا
چرا همچی داره انقد بد پیش میره... گوشیمو درآوردمو شماره ستاره رو گرفتم
جواب نداد دوباره گرفتم خاموش بود... زنگ زدم ب رویا...
رویا: سلام داداش چی شد ستاره رو دیدی خوشحال شدی؟! سوپرایز قشنگی بود
مگه نه؟!

رامین: چی میگی رویا سوپرایز چیه؟!
رویا: وا مگه ستاره نیومد پیشت؟!!!!!! دیشب آدرستو ازم خواست منم از علی
گرفتمو دادم بهش گفت میخواد بیاد بگه ک بدون تو نمیتونه و بخشیدت... شوخی
نکن داداش راستشو بگو اومده؟؟!

رامین: گوشیمو قط کردم... چشمم پراز اشک شد پاهام سست شدو روزانو افتادم
وای خدا من چکار کردم چکار کردم خدا... ستاره اومده بود بگه بخشیدتم
اونوقت منو تو چ وضعی دیده...

ستاره

به بچه هایی ک بازی میکردن نگاه میکردم ک گوشیم زنگ خورد رامین بود
قط کردم و گوشیمو خاموش کردم با چ رویی ب من زنگ میزنه...
دوباره نگامو ب بچه ها دوختم کاش منم بچه بودم کاش بزرگ نمیشدم کاش
هیچوقت بزرگ نمیشدم... کاش اصلا نمیومدم اینجا کاش با رامین آشنا نمیشدم
بلند بلند حق میزدمو گریه میکردم احساس کردم کسی کنارم نشست سرمو
سمتش چرخوندم...

خانم حالتون خوبه؟!!!

ستاره: نگامو از ش گرفتمو دوباره با شدت بیشتری شروع کردم گریه کردن... دستشو رو شوئم گذاشت خانم با شمام حالتون خوبه؟! دوباره بهش نگاه کردم یه پسر جون و خوش چهره بود بدون حرف از سرجام بلند شدم و خواستم برم ک قلبم تیر کشید یه آه بلند کشیدمو افتادم اما احساس کردم کسی منو گرفت...

چشمامو باز کردم و به اطراف نگا کردم همچی تار بودآروم گفتم من کجام... پسر: شما بیهوش شدین من آوردمتون بیمارستان... ستاره: رو چهره پسر زوم شدم همون بود ک توپارک دیدم گفتم شما... پسر: حرفمو قط کردو گفت
پسر: من بابک سمیعی هستم شما تو پارک از حال رفتین منم آوردمتون بیمارستان الان خوبین؟!!!
ستاره: ساعت چنده؟!
بابک: نزدیک به ۸..

ستاره: چی؟!!!!! وای خیلی دیر شده من باید برم خواستم بلند شم دستمو گرفت نه لطفا بزارین سرمتون تموم شه بعد میرسونمتون...

ستاره: اما...
بابک: اما بی اما بخواب دختر خوشگل...
ستاره: چ زود صمیمی شدی...
بابک: ببخشید آخه اسمتونو ک نمیدونم...
ستاره: اسمم ستارس...
بابک: اسمتونم مٹ خودتون خوشگله...

بابک: اسمتونم مٹ خودتون زییاست...
ستاره: ممنون..

بابک: نمیخوای ب کسی خبر بدی ک نگرانت نشن؟!!

ستاره: چرا میشه کیفمو بدی لطفا...
بابک: حتما...

...

پریاجون: وای خدا این دختر کجا موند رویا رامین شما نمیدونین کجاس؟! چیزی نگفت بهتون..

رامین: خیلی عصبی بودم از ترس داشتم میمردم یعنی کجاس چرا نیومده خدالعنتم کنه همش تقصیر منه صدبار سالن و باقدماتی تند رفتمو اومدم...
الناز جون: پریا خواهرم بیا این آب قندو بخور گریه نکن انشالله چیزی نشده...
حسین آقا: ب لیلا زنگ زدم اونم میگه خبری ازش ندارم.. دارم دیوونه میشم این دختر کجا مونده پس!!
رامین: خدایا لطفا چیزیش نشه لطفا... با صدای گوشی حسین اقا همه سمتش برگشتیم...

حسین آقا تقریبا با داد گفت: ستارس.. الو ستاره دخترم کجایی بابایی..
بابک: سلام ببخشید شما پدرستاره این؟!
حسین: بله شما کی هستین؟! ستاره کجاس؟!
بابک: نگران نباشین ستاره حالش خوبه ما بیمارستانیم...
حسین: چی بیمارستان؟! اک.ک.کوم بیمارستان... باشه الان میاییم..
پریا جون: حسین دخترم چش شده بگو چش شده...
حسین: نمیدونم یه پسره جواب داد گفت بیمارستانیم...
عمو محمد زود باشین بریم بیمارستان...
رامین: خودمو کنترل میکردم ک اشکام نریزه مقصر منم خدالعنتم کنه...
منو بابامو حسین آقا و خاله پری رفتیم ب سمت بیمارستان... موقع رانندگی دعا میکردم چیزیش نباشه...

بابک: گفتن میان..
ستاره: ممنونم ازتون شمام تو زحمت افتادین...

بابک: گفتن میان..

ستاره: ممنونم از تون شمام تو زحمت افتادین...
بابک: خواهش میکنم وظیفه انسانیم بود... میتونم از تون ی سوال بپرسم؟!
ستاره: بفرمایین؟!
بابک: چچی باعث شده بود ک شما اونطور گریه کنین؟!
ستاره: دوباره همه اتفاقای امروز یادم افتاد و چشمام پراز اشک شد...
بابک: ببخشید تورو خدا گریه نکن باشه نگو معذرت میخوام...
ستاره: آروم بلند شدمو نشستم... دوست داشتم دردودل کنم مهم نبود کی باشه فقط میخواستم خودمو خالی کنم... یا بغض و حق هق گفتم امروز عشقمو کسی ک قرار بود باهاش ازدواج کنم با یکی دیگه دیدم بهم خیانت کرد... اونم آروم اومد و گوشه تخت روبروم نشست همچی رو براش گفتم نمیدونم چرا اما گفتم خواستم خالی شم... من خیلی دوستش داشتم بابک اما اون اون... گریه شدیدتر شد و نتونستم ادامه بدم...

بابک: باشه عزیزم آروم باش و بعدم آروم بغلش کردم....

ستاره: تو وضعی نبودم ک بخوام بفهمم دارم چکار میکنم تو بغل کیم...

بابک: تو بغلم اشک میریخت دستاشو مشت کرده بود...

رو سینم... آروم گفتم اون آدم چطور تونسته ب دختری مثل تو خیانت کنه حتما احمق بود...

یهو درباز شدو چند نفر اومدن داخل ستاره هنوز تو بغلم بود بادیدین اونا خودشو از بغلم کشید بیرون منم بلند شدم و وایسادم...
رامین: بالاخره رسیدیم بیمارستان سریع شماره اتاق ستاره رو پرسیدیمو رفتیم سمت اتاقش درو ک باز کردم خشکم زد... ستاره تو بغل این پسر.... ابرو هامو بهم کشیدمو با خشم ب پسر نگاه کردم بالاخره ستاره از بغلش اومد بیرون...

ستاره

مامانم: دخترم تو چت شده فداتشم مردم از نگرانی مامان جون خوبی چرا گریه میکنی و محکم بغلش کردم.
ستاره: خوبم مامان جون خوبم...

بابام: عروسک بابایی چت شده آخه...
ستاره: باباچیزی نیست مثل همیشه قلبم تیرکشید و بیهوش شدم آقای سمیعی هم منو آوردن بیمارستان...
بابام رو ب بابک: واقعا ازتون ممنونم آقای سمیعی...
بابک: خواهش میکنم وظیفم بود...
ستاره: چشمم ب رامین افتاد ک با خشم ب بابک نگاه میکرد چشمشو ب من دوخت ک داشتم نگاهش میکردم آروم ستم اومدو گفت: خوبی ستارم؟!
عمومحمد: دخترم خیلی ترسوندی مارو...
دکتر اومد داخل و وقتی همه رو دید گفت اینجا چ خبره اومدین مهمونی لطفا برین بیرون...
حسین: من باباشم آقای دکتر لطفا بگین الان وضع دخترم چطوره؟!
دکتر: همسرشون ب موقع رسوندنش چیز مهمی نیست فشار عصبی بوده...
رامین: همسرش کیه آقا؟!
دکتر: به بابک اشاره کرد و گفت مگه ایشون همسرش نیست؟!
ستاره: پریدم وسط حرفشونو گفتم میخوام برم خونه لطفا بریم بابا...
بابام: آقای دکتر مشکلی نیست میتونیم مرخصش کنیم!!
دکتر: بله اما قبلش باید پدرومادرش یسری برگه امضا کنن با من بیاین...
بابام و مامان و عمومحمد با دکتر رفتن... فقط رامین و بابک بودن...
بابک اومد ستمو گفت خب من برم دیگه خونوادتم ک اومدن...
ستاره: همیشه لطفا تا وقتی اونا میان بمونی
رامین: من هستم ستاره ب این آقا نیازی نیست..
ستاره: با نفرت بهش نگاه کردم و گفتم درواقع ب تو نیازی نیست نمیخوام ببینمت برو بیرون...
رامین: ستاره لطفا...
ستاره: بهت گفتم برو بیرون...
بابک: لطفا خستش نکن برو بیرون..
رامین: تو چی میگی این وسط..
ستاره: باشه بابک تو برو ازت ممنونم بابت همچی...

بابک: خواهش میکنم... و کارتمو از جیبم درآوردمو و سمت ستاره گرفتمو
گفتم... اگه خواستی دردو دل کنی یا هرچیز دیگه رو من حساب کن...

ستاره: کارتو ازش گرفتم ک دیدم رامین پرید ب پسره و یه مشت زد تو
صورتش...

از سر جام بلند شدمو ب رامین با داد گفتم داری چ غلطی میکنی...

رامین: مرتیکه جلوی چشمم داره شماره میده بهت...

ستاره با داد گفتم: به توو چه ها!!؟! به تو چ ک شماره میده تو برو ب نازنین
خودت برس از زندگیم گمشو بیرون رامین ازت متنفرم... سرم گیج رفت و
روزانو افتادم رامین و بابک دوطرفمو گرفته بودن..

بابک: خوبی ستاره جان؟!!

ستاره: بازومو از دست رامین کشیدمو گفتم ب من دست نزن و ب کمک بابک
از جام بلند شدم...

بابک: حالت خوبه؟!!

ستاره: خوبم نگران نباش تو برو دیگه خیلی بهت زحمت دادم بابک واقعا
ممنون...

بابک: مراقب خودت باش امیدوارم زود خوب شی و خدا حافظی کرد و رفت...
رامین: ستاره با من این کارو نکن بخاطر اینکه لج منو دربیاری ب اون پسره
رو میدی؟!!

ستاره: رفتم روبروش و ایسادم و یکی محکم زدم تو گوشش و گفتم ازت
متنفرم... خیلی پستی رامین...

رامین: بخدا اونجور ک فک میکنی نیس ستاره بزار توضیح بدم برات؟!!!!!
ستاره: با داد گفتم چیو توضیح بدی لعنتی چیو با چشمای خودم دیدمتون بهش
گفتی عشقم بوسیدیش چیو میخوای توضیح بدی و بامشت ب سینش میکوبیدمو
آروم اشک میریختمو میگفتم چیو میخوای توضیح بدی...

رامین مشتمو گرفتو گفت ببخش عشقم بخدا اونا همش نقشه بود خواستم تلافی
کاراشو سرش در بیارم اگه یکم دیگه مونده بودی میدی ک چجوری با لگد
پرتش کردم بیرون بخدا قسم فقط خواستم تلافی کنم...

ستاره: دستمو از دستش کشیدمو گفتم دیگه بهت اعتماد ندارم هیچوقت نمیبخشمت
هیچوقت... الانم گمشو نمیخوام ببینمت توهم ی آشغالی مثل نازنین...

رامین: ستاره لطفا..

_ستاره: گفتم گمشووو..

رامین: از اتاق رفتم بیرون... خدایا داری با زندگیم چکار میکنی خدایا چرا من
چرا من همیشه باید شکست بخورم... روی صندلی پشت در نشستم و سرمو بین
دستام گرفتم چند دقیقه بعد پریا و حسین و بابام اومدن...
حسین اقا رو ب من گفت: امیدوارم این اتفاقا و ناراحتی دخترم ب تو مربوط
نباشه وگرنه تلافیشو سرت درمیارم... ستاره اومد بیرون و رفتیم سمت خونه..

....

رویا: وای ستاره خدارو شکر ک خوبی رفتم بغلش کنم ک پسم زد و بدون توجه
رفت بالا تو اتاقش... الناز جون و حسین آقام دنبالش رفتن...

محمد: رامین بگو چی شده؟!
رامین: آره بابا همش تقصیر منه همش خدا لعنتم کنه ستاره منو با یکی دیگه دید
اما قسم میخورم... حرفم تموم نشده بود ک یه سیلی محکم ب گوشم خورد...
بابام: خدا لعنتت کنه پسر آبرومونو بردی...
مامانم: ووای رامین وای تو چکار کردی... چطور تونستی؟!

بابام: از این خونه گمشو بیرون...
رامین: بابا بزار توضیح بدم..
بابام: گفتم گمشوو دیگم برنگرد

رامین
از خونه رفتم بیرون خواستم سوار ماشین شم ک رویا صدام زد...
رویا: داداش بگو چی شده؟!

رامین: رویا الان وقتش نیست برو تو...
رویا: تا نگی ولت نمیکنم...
رامین: همچیو ب رویا گفتم سیر تا پیاز نقشمو گفتم و عواقب و اتفاقای بعدشو...
رویا: تو چی داری میگی؟! مگه تو دیوونه شدی چطور همچین کاری کردی...؟!
رامین: من احمق یه احمق ب تمام معنا و بعدم سوار ماشین شدمو زدم
بیرون... تو ماشین تا میتونستم داد زدم و اشک ریختمو ب خودم لعنت فرستادم...
رفتم خونه علی...

...

علی: داداش تو چی داری میگی؟!!

رامین: حالا چکارکنم علی؟! اچجوری ستاره رو قانع کنم ک چیزی بینمون
نبوده؟!!

علی: داداش اشتباه بزرگی کردی فک کنم ستاره رو از دست دادی...

رامین: توروخدا اینجوری نگو تو دیگه اینو نگو خواهش میکنم کمکم کن علی
ستارمو عشقمو نمیخوام از دست بدم...
علی: نازنین و پیداش کن ببرش پیش ستاره تا همچیو بگه تازه منم از نقشت خبر
داشتم منم میام میگم بهش و براش توضیح میدم...
رامین: حرف منو باور نمیکنه اونوقت حرف اون آشغالو باورکنه... نه همیشه...
علی: پس میخوای چکار کنی؟!
رامین: اوووف نمیدونم علی نمیدونم...

ستاره

روتختم دراز کشیدم بابا و مامانم کنارم نشستن...
بابام: دختر خوشگل چیه شده؟! رامین ناراحتت کرده؟!
ستاره: همونطور ک آروم اشک میریختم گفتم بابا نمیخوام حرف بزنی...
بابا: باشه دخترم باشه..
ستاره: بابا ی خواهشی ازت دارم...
بابا: بگو عروسکم..

ستاره: همیشه از این خونه بریم دیگه نمیخوام اینجا بمونم نمیخوام رامینو ببینم...
بابام: پس رامین ناراحتت کرده.. به خدمتش میرسم..
ستاره: دست بابامو گرفتمو گفتم بابا لطفا اگه میخوای بیشتر از این خُرد و
ناراحت نشم در این مورد با رامین و خونوادش حرف نزن لطفا بابا بهم قول
بده...

بابا: اما دخترم اون حق نداشت تورو اینطوری ناراحت کنه باید حساب پس بده..
ستاره: بابا خواهش میکنم اگه یذره برات مهمم بهم قول بده چیزی نگی...
بابا با مکث سری تکون دادو گفت: باشه دخترم باشه.. میدونم از هتل خوست
نمیاد فردا یه خونه اجاره میکنم و میریم اونجا...
ستاره: ازت ممنونم بابا خوبه ک هستی و بغلش کردم و گفتم هیچوقت ولم نکن
باباجونم هیچوقت...

بابا آروم موهامو نوازش کرد و منو از بغلش درآورد و گفت بخواب دیگه
عروسکم و بعدشم رفت.. مامانم کنارم دراز کشید منم سرمو رو سینهش گذاشتم
و آروم اشک میریختم اونم فقط نوازشم میکرد و چیزی نمیپرسید دستشو گرفتمو
بوسیدم و گفتم خوبه ک هستی مامانم سنگ صبورم خوبه ک دارم...
مامانم ک انگار اونم صداش گرفته بود و اشک میریخت گفت باشه دخترم باشه
فرشته ی نازم حالا چشاتو ببند و بخواب..

حسین آقا: محمد همیشه باهات حرف بزنم...

محمد آقا: البته داداش

حسین آقا: همیشه بریم تو حیاط...

_: البته بریم و باهم سمت حیاط رفتیم...

حسین آقا: محمد ببین داداش شما برام خونواده محترمی هستین اما اجازه نمیدم
پسرت دخترمو اینجوری خرد و ناراحت کنه...

محمد آقا: سرمو پایین انداختمو گفتم من شرمندتم داداش واقعا نمیدونم چی
بگم... شرمندم..

_: نیازی نیس شرمنده باشی ما فردا از اینجا میریم و یه خونه میگیریم ستاره
دوست نداره اینجا بمونه بابت زحماتی ک تو این مدت کشیدینم ممنونم...

_: ایندفعه جلوتو نمیگیرم داداش چون خیلی شرمندم باشه هر جور راحتین...

_: دوبار ب شونه محمد ضربه زدم و رفتم داخل...

محمد آقا: ببین بیخاطر این پسرا حق چجوری جلوی رفیق چندساله آبروم
رفت... خدا لعنتت کنه پسر...

...

دخترم حاضری؟! بریم؟!
ستاره: آره مامان جون بریم و باهم از پله ها پایین رفتیم. همه جز رامین بودن...
بابام: حاضری بریم؟!
مامانم: آره بریم...
خاله الی با گریه سمت او مدو بغلم کرد و گفت دخترم شرمندتم بخدا روم نمیشه نگات کنم...
ستاره: از بغلش در او مدمو دستشو بوسیدمو گفتم خاله الی جونم چرا شرمنده آخه... شما بهترین آدمایی بودین ک تو عمرم دیدم بابت تمام زحماتون ممنونم...
عمو محمد: دختر نازم حلال کن...
ستاره: سمتش رفتمو دست اونم بوسیدمو گفتم شمام درحقم خوبو تموم کردین شما حلال کنین...
آروم پیشونیمو بوسید...
رسیدم ب رویا...

رسیدم ب رویا ک داشت بلند گریه میکرد و هق میزد... همین ک رفتم سمتش پرید بغلمو گفت بخدا نمیدونستم اینجوری میشه... ببخشید خواهری...
ستاره: دیوونه رو ببینا... تو یکی یدونه خودمی هرکاریم کنی ناراحت نمیشم... بماند ک جلو خودمو گرفته بودم ک اشک نریزم... آروم دوطرف صورتشو بوسیدمو گفتم دوستت دارم عزیز دلم...
رویا: بهم زنگ میزنی دیگه در ارتباط باشیم...
ستاره: معلومه ک آره آها راستی گوشیتم گذاشتم بالا تو اتاقت رومیز امروز فردا واسه خودم ی گوشی میخرم..
رویا: فقط سرمو تکون دادم و دوباره پریدم بغلش و گفتم خیلی دوستت دارم...
ستاره: صورت گلی خانم بوسیدمو گفتم ببخشید زحمت دادیم... خداافظ
گلی خانم: فداتشم دختر نازم خداافظ
ستاره: خلاصه بعد از خدا حافظی از همه سمت در رفتیم خواستیم بریم ک گفتم صب کنین ی چیزی یادم رفت و بادو از پله ها رفتم بالا و رفتم تو اتاق رامین...
خواستم برای آخرین بار با خاطراتش و اتاقتش خدا حافظی کنم... ازش خیلی عصبانی و متنفر بودم اما از عشقم بهش یذره هم کم نشد به عکسش ک روی

دیوار بود نگاه کردم... چقدر قشنگ میخندید... اشکام گونه هامو خیس کرد... عطرش و از رومیز برداشتمو چشامو بستم و عمیق بو کشیدم چشامو ک باز کردم رویا رو روبرو دیدم... بلند زدم زیرگریه رویام گریه میکرد اومدو بغلم کرد...

رویا: کاش اینجوری نمیشد...

ستاره: کاش...

رویا: یه عکسی ک از خودش و رامین بودو از رومیز برداشتو طرفم گرفت و گفت حداقل اینو با خودت ببر تا قیافه منو فراموش نکنی... شاید دیگه همو ندیدیم...

عکسو گرفتمو گذاشتم تو کیفم و بی حرف رفتم بیرون...

دخترم بریم؟! بریم باباجون...

دوباره خدافظی کردم و رفتم...

یه تاکسی گرفتمو بعد یه رب رسیدیم... رفتیم داخل خونه قشنگی بود حیاط داشت اما زیاد بزرگ نبود شاید نصف حیاط خونه عمومحمد بود رفتیم داخل دوبلکس ومبله و شیک بود... بابام گفته بود طبقه اول دوتا اتاق داره و بالاهم دوتا...

خونه شیک و جمع و جوری بود...

بابا: دخترم از خونه خوشتر اومد؟!

ستاره: عالیه بابا جون خیلی قشنگه...

بابا: وسایلاتو تو کدوم اتاق بزارم؟!

ستاره: ببده ب من بابایی خودم میبرمش بالا سنگین نیس و چمدونمو برداشتمو رفتم بالا... دراتاق اولو باز کردم دکورش تماما سفید بود... نه این زیادی سفیده... دراتاق بعدیو باز کردم ترکیب قرمز و سفید... آره همین خوبه یه تخت یه نفره گوشه اتاق کنار پنجره بود و یه میز و کمد اونور اتاق بود... ولی مثل اتاق رویا حموم و دستشویی نداشت... وسایلامو گذاشتمو و مانتومو درآوردم و با همون لباس آبی ک تنم بود رفتم پایین ساعت نزدکای ۱۲ بود...

مامان: حسین برو یکم خرت و پرت بگیر یچیزی درست کنم برای نهار... بابام: باشه خانم...

ستاره: بابا میشه لطفا ی گوشیم برام بگیری؟!

بابام: باشه دخترم... چیز دیگه ای لازم نداری؟!

مامان: نه برو...

ستاره: بن باباجونم بسلامت..
بابام: باشه خدافظ... و رفت..

رویا
الو رامین...
رامین: سلام رویا چی شده...
رویا: زدم زیر گریه...
رامین: رویا چی شده چرا گریه میکنی؟! نکنه ستاره چیزیش شده؟!
رویا: نه چیزی نشده...
رامین: حرف بزن دختر چی شده؟!
رویا: ستاره اینا از اینجا رفتن...
رامین: یعنی چی رفتن؟! کجا رفتن؟!چی میگویی؟!
رویا: دیشب عموحسین ب بابام گفت ک نمیزارم رامین دخترمو ناراحت کنه
گفت از اینجا میریم صبحم عموحسین ساعت ۷ پاشد رفت دنبال خونه ساعتی
۱۰ اونیم اومد و گفت خونه پیدا کرده وسایلاشونو جمع کردن و رفتن...
رامین: بدون حرف گوشيو قط کردم... تا میتونستم داد زدم و وسایلو ریختم
و شکستم یعنی تموم شد یعنی ستارم از دستم رفت... گوشيمو درآوردمو ب ستاره
زنگ زدم خاموش بود... گوشيو محکم ب دیوار زدم و سرمو بین دستام گرفتم و
فشار دادم... چیکار کنم خدا چیکار کنم... یه راهی نشونم بده...

...
دوروز بعد

مامان: دخترم آماده ای بریم آزمایشاتو نشون بدیم...
ستاره: آماده ام مامان بریم...
بابام یه ماشین ۲۰۶ اجاره کرده بود... سوار شدیم و رفتیم سمت مطب
دکتر... بالاخره رسیدیم یکم دور بود...
خلاصه پیاده شدیمو رفتیم داخل مثل قبل خیلی شلوغ بود نیم ساعتی منتظر شدیم
ک بالاخره صدامون زد و رفتیم داخل...
دکتر: خوش اومدی دخترم بیا بشین و ب صندلی بغل خودش اشاره کرد بابام
سلام کرد آزمایشارو ب دکتر داد و با مامانم نشستن...

دکتر آزمایشارو با دقت خوندو بینشم هی ب من نگا میکرد و لبخند میزد...
هیچی نمیگفت...

مامانم: خب آقای دکتر نمیخوایین چیزی بگین؟!
دکتر دوباره یکم آزمایشارو بالا پایین کرد و رو ب پدر و مادرم گفت...
دکتر: متاسفانه دخترتون بیماری تنگی عروق کورنر داره..
بابام با صدایی لرزون گفت: خب این یعنی چی...
دکتر: این بیماری خیلی زیاد و البته شایع است در این بیماری ب دلیل رسوب
کلسترول در دیواره رگ ها باعث میشه خون ب درستی جریان پیدا نکنه و ب
همین دلیل در قفسه سینه درد و احساس ناراحتی بوجود میاد...

ستاره: تعجب کردم فک نمیکردم چیز مهمی باشه پرسیدم یعنی این بیماری
خطرناکه؟! چیز مهمیه!؟

دکتر: اگه مانع این دردا نشیم امکان سکته قلبی و حتی چندلحظه مکث کرد...
ستاره: حتی چی؟! حتی مرگ؟!
دکتر آروم سرشو تکون داد..
مامانم با دست زد تو صورت خودش و شروع کرد آروم گریه کردن... خودمم
جا خورده بودم اصلا انتظار نداشتم... بابام بابغض نگام میکرد...

دکتر: لطفا آروم باشین این بیماری درمان داره..
بابام: چجوری... چ... چکار کنیم؟!
دکتر: یه چندماهی باید قرص و دارو مصرف کنه و از هر هیجان و شوکی بدور
باشه اگه باز درد داشت باید جراحی بشه و یام پیوند قلب انجام بده البته اگه قرص
ها جوابگو نبودن...

با این حرف دکتر مامانم گریش شدت گرفت و گفت شما چی میگین دکتر!!!
دکتر: لطفا امیدوار باشین ک با دارو رفع شه احتمال ۷۰ درصد با دارو رفع
میشه البته باید منظم و دقیق مصرف کنن زیادش خطر داره و ترکشم ضرر
داره

...
خلاصه یه مشت توضیحات دادو دارو نوشت و برای سه ماه دیگه نوبت داد...

تو ماشین مامانم همش گریه میکرد اعصابم خراب شد و تقریباً با داد گفتم مامان بسه دیگه گریه نکن هنوز نمردم.. بسه دیگه... مامانم آروم جوری ک دیگه نشنوم داشت اشک میریخت رسیدیم خونه بدون توجه بهشون رفتم تو اتاقم... ساعت ۸ شب بود... حالم اصلاً خوب نبود من فک میکردم این دردا بخاطر هیجان زیاده هر بار دردش بیشتر میشد اصلاً انتظار همچین مساله ای رونداشتم... اما نگوو ک... یه آه بلند کشیدم و چندبار محکم کوبیدم ب قلبم و اشک میریختم... کاش اصلاً نمیزد این قلب از وقتی ک دیگه رامینو از دست داده بودم دوست داشتم بمیرم هر شب کارم اشک ریختن تو خلوت خودم بود کاش هیچوقت عاشقش نمیشدم اینکه جلوی بقیه وانمود کنی خوبی اما داغون باشی خیلی زجر آورده خیلی..... عکسی ک رویا بهم داده بودو از زیر بالشتم در آوردم این عکس شده بود همدم دردم و هر شب قبل خواب تو آغوشم میگریفتمشو اشک میریختمو به رامین لعنت میفرستادم از عشقم بهش کم نشده بود اما همونقدرم ازش متنفر شده بودم....

...

علی: رامین داری با خودت چیکار میکنی تو؟! حواست هست بس سیگار کشیدی داغون شدی ببین چقد لاغر شدی ببین داری با خودت چیکار میکنی...
رامین: بی توجه بهش یه پوک عمیق از سیگارم کشیدم و رو بهش گفتم امروز جواب آزمایش ستاره معلوم میشه نمیدونم چجوری ازش خبر بگیرم رویاهم ک خبر نداره دارم دیونه میشم علی...
علی: من چی میگم تو چی میگی!!
رامین: با فریاد گفتم تو چی میگی... ها! چی میگی انتظار داری چکار کنم بزnm برقصم عشقمو همه ی زندگیمو از دست دادم انتظار داری حالم خوب باشه ها!...

علی: منم با صدایی هم ولوم صدای خودش گفتم میتونی جون بکنی و بری ستاره رو قانع کنی ازش معذرت خواهی کنی نه اینکه مٹ معتاداً یه گوشه بشینی و همش سیگار بکشی...
رامین: خواستم جوابشو بدم ک گوشیم زنگ خورد...
رویا: الو داداش سلام خوبی؟!!

رامین: سلام چیه کار تو بگو؟!!

رویا: داداش خیلی وقته ندیدمت جوابم ک درست حسابی نمیدی نگرانتم خوبی؟!

رامین: آگه کاری نداری قط میکنم من کار دارم...
رویا: نه صبر کن خواستم بگم ما داریم میریم دیدن ستاره ببینیم جواب آزمایشش چی شد...

رامین: چی کی دارین میرین مگه آدرسشو بلدین؟!
رویا: بابا بلده الان باید برم بعدا زنگ میزنم بت...
رامین: هرچی شد ب منم خبر بده آدرس خنوشونم بفرس برام یادت نره ها...
رویا: باشه خدا غظ...

علی: چی شده؟!
رامین: دارن میرن خونه ستاره... خداروشکر حداقل ی خبری رویا ازش بگیره
برام بفهمم حالش خوبه...
علی: باشه... پاشو بریم بیرون ی دور بزنییم خونه قابل تحمل نیس بس بوی گند گرفته...

رامین: ببخشید دیگه خونتو ب گند کشیدم داداش...
علی: باشه حالا پاشو بریم..
رامین: حال ندارم بیخیال..
علی: باشه پس یه فیلم بزار باهم ببینیم منم سفارش بدم پیتزا بیارن...
رامین: نمیخوای بری؟!
علی: پرو رو ببینا از خونه خودم بیرونم میکنه... پاشو زر نزن پاشو یه فیلم اکشن توپ بزار...

رامین: اوووف باشه بابا به زور بلند شدمو رفتم سمت تلوزیون و سی دی هارو نگا میکردم ببینم کدومو بزارم علیم زنگ زد و سفارش پیتزا داد... چه حوصله ای داره این... ذهنم همش درگیر ستاره بود امیدوارم چیزیش نباشه به ساعت نگا کردم ساعت ۹ و ده دقیقه بود حتما الان رسیدن خنوشون...

رویا
رسیدیم خونه عمو حسین خونه قشنگی و باصفایی بود.
سلام کردیم...

پریا جون: سلام خوش اومدین بفرماییه داخل...

حسین آقا: خوش اومدین بفرمایین

با گرمی و صمیمیت جوابمو نو دادن رفتیمو نشستیم اما از ستاره خبری نبود...
رویا: ستاره کجاس!!؟
خاله پری: تو اتاقشه دخترم...
الناز جون: پریا جون جواب آزمایشا چی شد... امروز بود دیگه؟!
خاله پری چشمش پر از اشک شد و سرشو پایین انداخت...
الناز جون: پریا چی شده جوابش چی بودن مگه؟؟ چیزی شده؟!
حسین آقا: جوابو گرفتیم نیم ساعت پیش برگشتیم..
محمد آقا: خب چی گفتن داداش!!؟

...

رویا: حرفایی ک عموحسین میزد و باور نمیکردم چشمم پر از اشک بود اینا
یعنی چی... یعنی اگه با قرص و دارو خوب نشه پ.. پیوند؟؟!!
حسین آقا: سرشو آروم ب نشونه آره تکون داد...
پریا جونم ک فقط هق میزد و مامانم اشک میریخت...
رویا: من من میتونم برم پیش ستاره!!؟
حسین آقا: برو دخترم طبقه بالا اتاق سمت چپیه
رویا: ممنون... و بلند شدمو رفتم بالا و درزدم و منتظر جواب نمودم رفتم داخل
ستاره پشتش ب من بود و گفت..
ستاره: مامان میخوام تنها باشم لطفا برو بیرون...
رویا: خواستم نشون ندم ک ناراحتم برای همین گفتم من مامانت نیستم
دختر جوون..
ستاره: آ آ این ک صدای رویاس... ب سمتش برگشتمو بلند شدمو با خوشحالی
گفتم اِ تو اینجا چکار میکنی!!؟
رویا: ناراحتی برم؟!
ستاره: منظورم این نبود دیونه و بغلش کردم و گفتم خوش اومدی... تنهایی
اومدی!!؟
رویا: نه مامان و بابام پایینن...

رویا: نه مامان و بابام پایینن...
ستاره: اِ پس بریم پایین...

رویا: بریم...
رفتیم پایین و خاله الی بلند شدو منو بغل کردو بوسید و عمو محمد دست دادو
گفت بلا بدور دخترم...
ستاره: پس همچیو میدونن ای بابا ماما بابام نمیتونم جلوی خودشونو
بگیرنا... با لبخند زورکی گفتم ممنونم عمو...
ستاره رفتمو براشون چایی آوردم و میوه ها و زیردستی هارم رو میز گذاشتمو
نشستم...
همش بحث راجب من بود و قلبم خیلی کسل کننده بود بخاطر همین گفتم رویا
بریم حیاط و نشونت بدم خیلی باصفا...
رویا: باشه بریم...
مامان منو رویا میریم تو حیاط
مامان: باشه دخترم...
رفتیم تو حیاط و یکم چرخیدیم...
ستاره: خب ببینمت رویا خانم با علی ب کجا رسیدی؟!
رویا: قراره توهمین روزا بیاد خواستگاریم...
ستاره: با ذوق گفتم نه بابا شوخی میکنی!!!
رویا: والله... خیلی استرس دارم ستاره کاش توهم بودی...
ستاره: استرس نداره دیگه جواب بعله رو میدیو تمام خب پس یه عروسی افتادیم
دیگه...
رویا: پیاده شو باهم بریم بابا... و بلند زد زیر خنده..
گوشی رویا زنگ خورد به گوشیش نگاه کرد و بعدم ب من نگاه کرد... فهمیدم
رامینه یه لبخند زورکی زدم بهش.. ریجکت کرد ...
ستاره: جواب میدادی خب!!!
رویا: ولش کن...
ستاره: یه پوزخند زدمو گفتم با نازنین داره خوش میگذرونه آره؟!
رویا: اشتباه میکنی ستاره... رامین از وقتی تو رفتی خونه نیومده از علی پرسیدم
گفت تو آپارتمان اونه رفته بهش سرزده میگه کارش شده سیگار کشیدن و گاهی
اوقاتم مشروب خوردن... میگه خودشو داغون کرده... اون اتفاق با نازنین همش
نقشه بود ستاره... ستاره حرفمو قط کردو گفت بیخیال... هواسرد شد بریم داخل..

رویا: باشه بریم...

رفتیم داخل و نشستیم...
خاله الی: کارتون ک تموم شده میخواین برگردین شیراز؟!
بابام: نه تصمیم گرفتیم فعلا اینجا بمونیم حداقل تا سه ماه دیگه نمیشه ک هی بریمو بیاییم تا ستاره کاملا خوب شه اینجا بمانیم بعد برمیگردیم...
ستاره: اما بابا من میخوام برگردم نگفته بودی قراره بمونیم!!!
بابام: دخترم سلامتیت از همچی مهمتره... حالا بعدا راجبش حرف میزنیم.... مهمونا یکم دیگه نشستن و بعدش پاشدن و خدافظی کردن رویاهم بغلم کرد و منم آروم در گوشش گفتم نتیجه خواستگاری رو بخبر... خندید و گفت باشه چشم حتما... و رفتن

ستاره
سرشام بودیم... بحثو پیش کشیدمو گفتم بابا میشه برگردیم!!!
بابا: دخترم بهت گفتم ک باید اول کامل خوب شی...
ستاره: خب ما برای سه ماه دیگه نوبت داریم تا اون موقع برمیگردیم...
بابام: مگه نشنیدی دکتر چی گفت باید تحت نظر باشی خودش رفت خارج از کشور ولی دکتر دیگه معرفی کرد تا زیر نظر اون باشی نمیشه ک سرخود پاشیم بریم...
ستاره: اما بابا...
بابا: اما بی اما دیگم راجب این موضوع حرف نزن...
مامان: دخترم حق با باباته بزار خوب شی بعد برمیگردیم لطفا دیگه اصرار نکن...
ستاره: با حالت قهر از پشت میز پاشدمو گفتم شما انگار تصمیمتونو گرفتین فقط دارین بهم خبر میدین نظر منم ک براتون مهم نیس... و بعدم با قدمایی تند سمت اتاقم رفتم...

رامین
ساعت نزدیک ۱۱ شد... چرا رویا زنگ نمیزنه علی؟!
علی: من چ بدونم حتما هنوز اونجان...
رامین: نه بابا فک نکنم دیروقت دیگه... گوشیم زنگ خورد سریع پریدمو از رو میز برداشتم... اوف خودش...
رامین: چرا زنگ میزنم جواب نمیدی تو؟!
رویا: پیش ستاره بودم..

رامین: ستاره چطور بود خوب بود؟!
رویا: آره خوب بود...
رامین: جواب آزمایشاشو گرفته؟!
رویا: آره...
رامین: خب؟؟!!
رویا: همچیو ب رامین گفتم..
رامین با فریاد گفتم: تو چی داری میگه؟! چیه میگه؟! آدرس خونشو بده!!
رویا: واسه چی میخوای؟!
رامین: گفتم بده زود باش...
رویا: باشه برات اس ام اس میکنم...
رامین: باشه فقط زود و قط کردم...
علی: چی شده؟!
رامین: رویا گفت جواب آزمایشای ستاره خوب نبوده قرص و دارو دادن بهش و
انگار اگه تاثیر نداد پیوند قلبو جراحی لازمه..
علی: نه بابا ووای چ بد...
رامین: برام اس اومد آدرس بود رفتم تو اتاقو شلوار مشکیمو یه تیشرت مشکی
تتم کردم سوییچو برداشتم و ب علی گفتم من میرم تا صبحم نمیام خدافظ و
رفتم...
علی داد میزد کجا میری ولی توجه نکردم سوار شدمو گازشو گرفتم...

سوار شدمو گازشو گرفتم ضبط و روشن کردم... آهنگ پاشایی رو گذاشتم
میدونستم ستاره عاشق پاشاییه بخاطر همین تمام آهنگای پاشایی رو ریختم تو
گوشی و فلش و همیشه گوش میدادم و همراهش اشک میریختم...

دلم تنگه مثل ابرای تیره.../

توی حسی مٹ زندون اسیره.../

تواز احساس من چیزی نمیدونی.../

که داری بیخودی منو میرنجونی.../

یه امشب جای من باش جای اونی ک چشماش بدر خشک شد ولی عشقش
نیومد.../

یه امشب همسفر باش مثل من در بدر باش جای اونکه بدنیا پشت پا زد.../

باید کاری کنی آروم بگیرم.../

باید یک لحظه دستاتو بگیرم.../

باید برگردی امشب باز ب این خونه.../

باید این لحظه ها یادت بمونه.../

یه امشب مال من باش مال مردی ک دستاش بجز دست تو همراهی نداره..../

بزار یادت بیارم چجوری بی قرارم.../

دل من غیر تو راهی نداره.../

من از تو یاد گرفتم تموم زندگیمو.../

حالا با کی بگم این قصه ی وابستگیمو.../

رودوش کی بزارم یه دنیا خستگیمو.../

بعد از چند دقیقه ماشینو نگه داشتم و دنبال خونه ای ک
رویا نشونیشو داده بود گشتم...آها اینه رفتمو ماشینو نزدیک ب دیوار خونشون
پارک کردم...
باید امشب با ستاره حرف بزنم باید...

ستاره

هرکاری کردم خوابم نمیبرد تمام شعرای گوشیم گوش دادم... تشنم شد بلند شدم و رفتم تو آشپزخانه و آب خوردم تاریک بود مامان بابام انگار خواب بودن به ساعت نگا کردم... نزدیک ۱۲ برم یه قدمی تو حیاط بزنم بلکه خوابم گرفت... آروم دروباز کردم ک صدا نده و رفتم تو حیاط... سمت راست حیاط حدود شش یا هفتا درخت بیشتر نداشت... سمت چپم یه باغچه ک چندتا گل داشت اما خشکیده شده بودن خب بایدم خشک شه هیشکی بهشون آب نداده... رفتم یه پارچ آب آوردم کنار گلا نشستم...

...

رامین: حالا چجوری برم داخل؟!!!

آها دیوارش کوتاهه میرم رو ماشین و میرم بالای دیوار... رفتم بالا دیوار خداروشکر تو خونه درخت نزدیک دیوار بود درختو گرفتمو مٹ میمون پریدم پایین از حال خودم خندم گرفته بود... هه ببین ب چه وضعی افتادم به خونه نگا کردم چراغاش خاموش بود... اووف پس یعنی ستارم خوابیده یکم اینور اونورو نگا کردم ک چشمم افتاد ب ستاره... اشک تو چشمم جمع شد بالاخره بعد چندروز دوباره تونستم ببینمش تقریباً نصف صورتش معلوم بود... آروم نزدیکش شدم و پشت ی درخت قایم شدم... داشت با خودش ی چیزایی میگفت... دقیق شدم تا بفهمم چی میگه... حرفاشو ک شنیدم قلبم بدرد اومد...

ستاره

پای گلارو با بیلچه نرم کردم خاکش خیلی خشک شده بود... مٹ دیوونه ها داشتم باگلا حرف میزدمو میگفتم...

آخه شما چرا انقد پڑمرده شدین... شما ک کسی دلتونو نشکسته شما ک عاشق نشدین... شما ک عشقتون بهتون خیانت نکرده... خوش بحالتون کاش منم یه گل بودم... حداقل ی باغبون با مهربونی نوازشم میکرد اجازه نمیداد کسی منو خورد کنه همینطور آروم اشک میریختمو با حق و حق و بغض حرف میزد... ببینین چ بلایی سر من اومده... من عاشق شدم عاشق پسری ک فکر کردم عاشقمه... فک کردم دوستم داره اما همش دروغ بود... منو عاشق خودش کرد و ازم سواستفاده کرد بعدشم ولم کرد و رفت... ازش متنفرم

متنفر... اما... اما من دیوونه هنوز عاشقشم... اما این عشقو تو دلم میکشم قسم
میخورم میکشم...

رامین: دیگه تحمل شنیدن حرفاشو نداشتم آروم از پشت بهش نزدیک شدمو
گفتم: ستاره من ازت سو استفاده نکردم عشقم من دوستت دارم...
ستاره: با صدای رامین پارچ از دستم افتاد و سریع بلند شدمو برگشتم سمتش
خواستم جیغ بزنم ک دستشو سریع گذاشت رو دهنم و گفت داد نزن منم تورو خدا
داد نزن...
اومدم فقط باهات حرف بزنم ستاره...

ستاره: دستشو با عصبانیت از روی صورتم پس زدمو گفتم تو اینجا چ غلطی
میکنی؟! اچجوری اومدی تو!!؟
رامین: از رو دیوار...

ستاره: فقط مونده بود ک مٹ دزدا بیای تو خونه مردم..
رامین: ستاره باید ب حرفام گوش بدی...
ستاره: من با تو هیچ حرفی ندارم الانم برو تا داد نزدم و خواستم برم داخل ک
رامین دستمو گرفت و کشوندم سمت درختا و همینطور ک منو میکشوندم
میگفت تا ب حرفام گوش ندی نمیرم بالاخره ب دورترین درخت رسیدیم...
ستاره: دستمو ول کن دردم اومد...
رامین: دستشو ول کردم و گفتم معذرت میخوام...
ستاره: زودتر حرفتو بزن و برو...
رامین: رویا گفت آزمایشات خوب نبوده نگران شدم اومدم ببینمت چطوری
خوبی؟!!

ستاره: بلند زدم زیر خنده... نگران من؟! تورو خدا رامین دست از شوخی کردن
بردار... آها راستی نازنین جوننت چطوره؟! خوبه؟!!!!
رامین: ستاره این کارو با عشقمون نکن بخدا داری اشتباه میکنی...
ستاره: رامین اصلا حوصله چرت و پرتاتو ندارم نمیخوام ببینمت... برو
رامین: باید ب حرفام گوش کنی ساکت شو و فقط ب حرفام گوش کن بعد میرم
قول میدم میرم فقط گوش کن...
ستاره: حرفات یه ذره هم برام ارزش نداره ولی اگه میخوای خب میشنوم فقط
زودتر بگو و برو...

رامین: یعنی انقد ازم متنفری؟!
ستاره: خیلی بیشتر از اونی ک فکرشو میکنی...
رامین: پس ب حرفام گوش کن...

رامین: پس ب حرفام گوش کن... اون روز من به نازنین گفته بودم بیاد خواستم تلافی کاراشو سرش دربیارم خواستم انتقاممو ازش بگیر یجوری وانمود کردم ک انگار عاشقشم اجازه دادم بهم نزدیک شه اما تو فقط تا اینجاشو دیدی اگه چندثانیه دیگه وایساده بودی میدیدی چطور داغونش کردم کاری کردم تا عمر داره طرف من و تو نیاد اما از شانس گند من تو فقط چیزایی رو دیدی ک نباید میدیدی... ستاره قسم میخورم حرفام عین حقیقته حتی علیم شاهده میتونی بررسی ازش..

ستاره: با پوزخندی گفتم از روباه میپرسه شاهدت کیه میگه دمم.. تموم شد!!؟
رامین: ستاره ب والله قسم بجون خودت راست میگم...
ستاره: ببین رامین من باورت ندارم میفهمی اصلا بهت اعتماد ن... د... ا... ر... م... خودتو از چشمم انداختی...
رامین: دیگه طاقت حرفاشو نداشتم اشکام سرازیر شده بود دوتا دستشو گرفتمو از پشت قفل کردم و چسپوندمش ب خودم... قفسه سینش روی سینم بود... تند تند نفس نفس میزد حس میکردم... چشمامو ب لبش دوختم...

ستاره: ولم کن داری اذی... حرفم تموم نشده بود ک لباشو ب لبم قفل کرد و محکم و سریع بوسید... شوکه شدم اما چقد دلم میخواست ببوسم چقد دلم برای بوسه های آتشیش تنگ شده بود... ناخودآگاه منم همراهیش کردم بوسیدمش همین کارم باعث شد رامین بی قرار تر شه و منو بیشتر ب خودش فشار بده... من داشتم چکار میکردم... ستاره این همون آدمیه ک بهت خیانت کرده چطور ب خودت اجازه میدی ببوسیش... خیسی گونه هاشو رو صورتم حس کردم داشت گریه میکرد... بزور دستمو از دستش جدا کردم و هولش دادم ک باعث شد ازم جدا شه و یکی محکم زدم تو گوشش و با دورفتم سمت خونه و رفتم تو اتاقم...

رامین...

به رفتنش نگاه کردم... خوشحال بودم اونم منو بوسید پس هنوز دوستم داره آره دوستم داره... دستمو رو صورتم گذاشتم و لبخندی زدم و اشکامو پاک کردم و رفتم بیرون سوار ماشین شدمو بی هدف تو خیابونا پرسه میزدم...

...

ستاره: به شدت گریه میکردم تلافی کاراشو سرش درمیارم... ستاره تو چقد احمقی چطور تونستی ببوسیش لعنت بهت دختر... لعنت... من ازت انتقام میگیرم رامین تلافی این بازیایی که بامن کردیو سرت درمیارم... به شدت دوست داشتم با یکی حرف بزنم ساعت ۱ شب بود الان که لیلا خوابه... یاد بابک افتادم تو کیفم دنبال شمارش گشتم پیداش کردم بدون اینکه حتی ی درصد فک کنم دارم چکار میکنم بهش زنگ زدم... سه تا بوق خورد که جواب داد وقتی صداش تو گوشی پیچید تازه ب خودم اومدم... من دارم چ غلطی میکنم... ستاره داری چیکار میکنی دیوونه چرا ب ی پسر غریبه زنگ زدی!!
بابک: الو

ستاره: من من چیزه اشتباه گرفتم ببخشید خدافظ... و سریع قط کردم... به دقیقه نکشید که گوشیم زنگ خورد وای بابک بود... ستاره: الو گفتم که اشتباه... حرفم تموم نشده بود که گفت ستاره تویی!!؟ ستاره: بخشکم زد این هنوز منو یادشه!!؟... بابک: الو جواب بده... ستاره: معذرت میخوام واقعا ببخشید اصلا نفهمیدم چی شد که به شما زنگ زدم ببخشید از خواب بیدارتون کردم. بابک: معذرت خواهی لازم نیست بیدار بودم راستش زودتر منتظر تماس بودم... چیزی شده؟! صدات گرفتم؟! ستاره: راستش... بیخیال مهم نیست... بابک: آگه بخوای فردا شب همدیگرو ببینیم!!؟ ستاره: بیا ستاره تحویل بگیر زود پسر خاله شد... بابک: فک نکنی زود صمیمی شدما نه دوست دارم باهات حرف بزنم و درودل کنم راستش دل منم گرفته... حداقل اینو ب من بدهکاری...

باشه!!؟ لطفا...
ستاره: با تردید گفتم باشه...

بابک: خوبه پس فردا زنگ میزنم بهت...
ستاره: باشه خدافظ..

بابک: خدافظ...

ستاره ی احمق ببین چکار کردی حتی پسره رو نمیشناسی آخه چرا انقد زود جوگیر میشی... خاک تو سرت ستاره...

دخترم پاشو وقت قرصته... پاشو خوشگلم بخور بعد بخواب....

ستاره: مامان نمیخوام بزار بخوابم...

مامان: دخترم نمیشه ک نخوری بلندشو آفرین دختر نازم ناراحتم نکن...

ستاره: ب زور لای چشمامو باز کردم و نشستم قرصو انداختم تو دهنمو آبم

خورد... ساعت چنده مامان؟!

مامان: ۶ صبحه...

ستاره: باشه خوبه پس من بخوام و خودمو ولو کردم روتخت و پتورم کشیدم

روم...

....

سه ساعت بعد...

اوف اول صبی کیه زنگ میزنه... بزور گوشیه با چشمای بسته از رومیز

برداشتم... الوو

علی: سلام داداش خواب بودی؟!

رامین: پ ن پ اول صبحی داشتم میرقصیدم یکم لاغرشم...

علی: پاشو بیا شرکت کارت دارم...

رامین: بزار برای بعد خوابم میاد ساعت ۴ صبح خوابیدم خستم...

علی: مشکل خودته زود باش پاشو بیا کار مهمی باهات دارم نیای ب ضررته و

بدون حرف اضافه ای قط کردم...

رامین: آه گندت بزنی پسر... بزور بلند شدم و رفتم یه دوش گرفتم و لباس آبی نفتی

و یه شلوار مشکی پوشیدم و رفتم سمت شرکت...

...

علی: بالاخره اومدی زود باش بیا بشین...

رامین: امیدوارم موضوع مهمی باشه ک از اون پتوی گرم و نرم کشوندیم اینجا وگرنه بد میبینی...

علی: زر نزن بابا... بیا بشین... گوش کن با یه شرکت قرارداد بستیم... برای کارمون به یه طراح مد نیاز داریم...

رامین: همینجور ک داشتم رومبل مینشستم گفتم خب ب من چ؟!؟!

رامین: خب ب من چه؟!
علی: پسره ی بیشور دارم بت پیشنهاد کار میدم... مدرک گرفتی بزاری لب کوزه آبشو بخوری؟! ناسلامتی مدرک طراح مد لباس رو داری...
رامین: ول کن بابا حوصله داری...
علی: ببین رامین این کار خیلی درآمد داره اون شرکتی ک باهаш قرار داد داریم شرکت معروفیه پولش ب جهنم این یه شانس واسه معروف شدن شرکت خودمونه...

رامین: چرا جمع میبندی حالا؟!؟! شرکت توه نه من؟!

علی: خودکاری ک دم دستم بودو پرت کردم طرف رامین ک جاخالی داد...
رامین: مگه گاوی پسر اگه میخورد تو چشمم کور میشدم...

علی: کاش میخورد کور میشدی... ببین دارم مثل بچه آدم بت میگم میای کار میکنی من رو حساب کمک تو به اون شرکت جواب بده دادم...

رامین: خب تو غلط میکنی بدون مشورت با من این کارو میکنی...
علی: اتاق بغلی رو واسه تو آماده کردم... از این ب بعد مٹ آدم میشینیم و باهم کار میکنیم...

رامین: حرف تو سرت نمیره؟!؟! آقا نمیخوام کار کنم...

علی: آره میخوای تا آخر عمرت با پول بابات زندگی کنی ۲۵ سالته پسره ی احمق تا کی میخوای دستت تو جیب بابات باشه... اصلا باشه ب درک نیا... زنگ میزنم قرار دادو لغوش میکنم ب اعتبار تو اون قرار دادو بستم اما تو ک رفیق نیستی برا خودم متاسفم... از این ب بعد ن من ن تو الان بخاطرت کلی ضرر میکنم... گوشو برداشتم ک زنگ بزنم...

رامین: آه باشه بابا زنگ نزن باشه قبوله...

علی: گوشو قط کردم یه لبخند پیروزمندانه زدم... خوبه از فردا کار تو شروع میکنی تازه فردام با رئیس اون شرکت قرار داریم... تو هم چندتا طرح آماده کن تا فردا...

رامین: باشه..

رامین: باشه..

علی: خوبه... خب دیشب رفتی کجا چکار کردی؟!؟!

رامین: رفتم ستاره رو دیدمو باهاش حرف زدم...

علی: گمشو بابا؟!؟! جدی؟!؟! چی گفتی؟!؟! چی گفت؟!؟! چی شد؟!

رامین: خیلی ریلکس گفتم رفتم همچو بهش گفتم حرفمو باور نکرد منم عصبانی شدم و بوسیدمش اونم یکی خوابوند زیر گوشم..

علی: متعجب بهش نگا میکردم... رامین تو مریضی آره؟!

پسره ی خنگ رفتی کارو خرابتر کردی و برگشتی تازه با افتخارم تعریف میکنی... خیلی پرووویی.. خاک برسرت کنن چرا انقد احمقی آخه؟!?!

علی: خب بوسیدمش اونم یکی خوابوند زیر گوشم..

رامین: زر نزن بابا... خیلی خوشحالم...

علی: پسره ی گاوو ببینا... بخاطر چکی ک خوردی خوشحالی؟!

رامین: اون ک آره ولی بیشتر بخاطر بوسمون باورت میشه وقتی بوسیدمش اونم همراهیم کرد اما خب بعدش کنارم زد و یه سیلیم زد....

علی: آها یعنی تو هم فک کردی بخشیدت؟!?!

رامین: نه نبخشیده ولی میبخشه حالا ببین...

علی: باشه میبینیم... پسره ی خنگ حیف من ک رفیق توام... چقد خنگ و بی عقلی...

رامین: آره واقعا حیف... وگرنه کی میتونست تور و تحمل کنه از وقتی اومدم یه لیوان آبم دستم ندادی پاشو بریم ناهار گشنمه...
علی: انگار بعد بوسه زبونت باز شده تا دیروز با انبردستی حرف میکشیدیم از دهنه...
رامین: بلند شدمو گفتم نمیای خودم برم؟!؟!
علی: باشه بریم...

ستاره
چشمامو بزور باز کردم و به صفحه گوشیم نگا کردم او هو ساعت نزدیک ۱۲س... خب دیشب دیر خوابیدم...
یاد دیشب افتادم دستمو رو لبم کشیدمو چشمامو رو هم فشار دادم... اووف کاش خواب بود یادم ک میاد از خودم متنفر میشم... یهو یاد بابک افتادم... ای خدا اونو کجای دلم بزارم... ووای معلومه امروز روز گندیه...
از سر جام بلند شدمو رفتم بیرون... بابام روبروی تلوزیون لم داده بودو مامانم تو آشپزخونه...
رفتمو کنار بابام رو کاناپه خوابیدمو سرمو گذاشتم رو پای بابام...
بابا: بهههه دختر تنبل بابا بالاخره بیدار شد...
ستاره: بابا نگو تنبل بخدا دیشب بزور خوابم برد تا نصف شب بیدار بودم... بابام: چرا؟!
ستاره: نمیدونم خوابم نمیومد...

بابام: دیشب تو حیاط ی صداهایی میومد تو هم شنیدی؟!؟!
ستاره: بیه لحظه هول کردم گفتم: نه چ صدایی حتما تو خواب دیدی من برم کمک مامان جون... و بلند شدمو رفتم آشپزخونه... کمک نمیخوای مامان جون...
مامان: اگه سالاد درست کنی ممنونتون میشم...
ستاره: اووف مامان میدونی ک از سالاد درست کردن متنفرم...
مامان: غر نزن درست کن زودباش ببینم دختره تنبل...
ستاره: باشه باشه و پشت میز نشستمو شروع کردم ب خیارسبز پوست کندن... البته فک کنم پوستشو نمیکندم کل خیارسبز و تو پوستش میکردم... فقط یه

باریکه ی خیار تو دستم میموند ک اونم میخوردم...خب ب من چه بلد نبودم
دیگه باید حتما ی کلاس آشپزی برم...

ستاره
گوشیم زنگ خورد...بابک بود وای این انگار جدی گرفته من دیشب یه چی
پروندم...

ستاره:بله...
بابک:سلام خوبی؟!
ستاره:ممنون..
بابک:قرار مون سر جاشه دیگه؟!!!
ستاره:اگه بگم نه ناراحت میشین؟!!!
بابک:آره خیلی...من امروز کارامو کنسل کردم ک باشما باشم...
ستاره:ای خدا چ گیری افتادم...ب ناچار گفتم باشه میام...
بابک:خوبه...میخوای پیام دنبالت؟!
ستاره:نه ممنون آدرسو بگین خودم میام...
بابک:هر جور راحتین...پس بیاین....اونجا میبینمتون...
ستاره:باشه...خدافظ...
بابک:خدافظ...
ستاره:حالا چکار کنم؟!!!اگه بابام نزاره برم چی؟!چرا الکی گفتم میام...یه نگا ب
ساعت انداختم ۷ونیم بود...
سریع آماده شدم یه مانتوی سفید و شلوار مشکی و شال مشکی...یه رژ ماتم زدم
رفتم پایین...
بابام:جایی میری دخترم؟!!!
ستاره:من چیز آره میرم یکم بگردم حوصلم خیلی سررفته...
بابام:باشه دخترم فقط زود برگرد...
ستاره:آخ جون اجازه داد باشه باباجون صورتشونو بوسیدمو رفتم...یه تاکسی
گرفتم و رفتم سرقرار...نیم ساعتی راه بود
جای قشنگی بود لب یه بلندی البته زیادم ارتفاع نداشت زیرش پر درخت
بود...انگار رستوران سنتی بود...

رفتم داخل چشم چشم کردم بابکو پیداکنم...
دیدمش داشت دستشو تکون میداد رفتم سمتش دستمو گرفت و گفت چقد خوشگل
شدی...
ستاره: خاک ب سرم شد حالا بیا از نگاه این فرار کن... با یه لبخند زورکی گفتم
ممنونم...

پشت یه میز نشسته بودیم ک بغلش یه پنجره بزرگ شیشه ای داشت ک بیرونش
واقعا قشنگ بود با صدای بابک سرمو برگردوندم...
بابک: غذاهای اینجا محشره من عاشق انجام...

ستاره: عاشق غذاهاش یا خود اینجا؟!

بابک بلند زد زیر خنده چه مردونه و قشنگ میخندید خاک تو سرت ستاره بی
شرم چشای نحسیتو درویش کن..
بابک: هم غذاش هم فضاش... قافیه رو داشتی...

ستاره: منم زدم زیر خنده... ک با حرف بابک خندمو قورت دادم...

بابک: چقدر قشنگ میخندی... گریه اصلا ب صورتت نمیاد...

ستاره: خواستم بحثو عوض کنم گفتم آره واقعا جای قشنگیه... حالا ببینم غذاهاش
خوشمزس...

بابک دستشو بلند کرد انگار به گارسون اشاره داد بیاد...
گارسون: بفرمایید آقای سمیعی؟!

ستاره: نه بابا انگار واسه خودش کسیه!!!! آقای سمیعی!

بابک: خب ستاره چی میخوری!!

ستاره: اوف باز غذای بیرونی... زورکی گفتم نمیدونم هرچی تو میخوری منم میخورم...

بابک: باشه پس دوپرس چلو کباب و مخلفاتشو بیار...
گارسون: چشم آقای سمیعی و رفت...

ستاره: انگار اینجا خیلی بهتون احترام میزارن و میشناسنتون... بابک اخماش رفت توهم و هیچی نگفت...

ستاره: فک کنم گند زدم بخاطر همین مظلومانه گفتم ببخشید انگار حرف بدی زدم؟!

بابک: نه نه راستش اینجا پاتوق منو خانمم بود... بخاطر همین زیاد میومدیم اینجا واسه همین میشناسنم...

ستاره: فکم ب زمین چسپید این زن داره پ پیش من چ غلطی میکنه اگه کسی ببینه چی؟؟!!... آروم گفتم خانمتون؟؟!!

بابک: بله

بابک: بله...

ستاره: الان کجاس؟! بابک هیچی نگفت... آروم گفتم ببخشید انگار زیادی فضولی کردم...

بابک: نه نه... مهم نیس راستش...

ستاره: بازم سکوت کرد... از فضولی داشتم میمردم باز پرسیدم راستش چی؟! سرشو انداخت پایین و باناراحتی گفت:

بابک: یک سال پیش تو ی تصادف عشقمو همه زندگیمو از دست دادم خانمم با بچه تو شکمش... بغضم اجازه ادامه دادن نداد یه قطره از گوشه چشمم ریخت...

ستاره: آخ عزیز دلم وای قلبم آتیش گرفت منو باش چی فک میکردم... واقعا متاسفم شدم بابک خدارحمتشون کنه... ببخشید ک ناراحتت کردم...

بابک: مهم نیست... دستمو توجیب مخفی کتم کردم عکس سمیرا رو درآوردمو دادم به ستاره و گفتم ایناهاش... ببین چقد خوشگله....

ستاره: عکس و گرفتمو نگاهش کردم تو عکس سمیرا و بابک کنار هم ایستاده بودن... الحق دختر زیبایی بود عکسو بهش پس دادمو گفتم درسته واقعا زیبا بود... خدارحمتشون کنه... واقعا ناراحت شدم...

بابک: عکسو گرفتمو و آروم گفتم ممنون...

غذاهارو آوردن شروع کردیم ب خوردن اما بابک همچنان غمگین بود مثل قبل بگو بخند نمیکرد شاممونو خوردیمو بابک گفت خب بریم؟! ستاره: کجا؟! بابک: نمیدونم هر جا بخوای...

بلند شدیمو سوار پورشه مشکی بابک شدیم و حرکت کردیم... عذاب وجدان داشتم آخه بابک از وقتی ک بحث خانمشو تعریف کرده بود دپرس شد... بخاطر همین خواستم خوشحالیشو برگردونم... باذوق برگشتم سمتشو گفتم بابک پایه ی سینما هستی؟!؟!!

بابک با تعجب ب سمت برگشت و گفت: سینما؟! ستاره: چیه مگه؟! بابک: هیچی پایم تازه امشبم یه فیلم ترسناک توپ اومده روصحنه...

ستاره با ترس گفتم: چیی ترسناک؟!؟! بابک زد زیر خنده... آخیش بالاخره خندید...

بابک: چیه میترسی؟! ستاره: کی؟! من؟! ترس؟!؟! هه بزن بریم ترسو نشونت میدم....

بابک باز زد زیر خنده و گفت باشه حله...

بعد نیم ساعت رسیدیم... بابک رفت بلیط گرفت منم منتظر موندم... با یه بسته ذرت و بلیط اومدم... خب خانم ما بریم؟!؟! ستاره: بریم...

علی: انقد غر نزن بابا بشین سرجات اومدیم یه فیلم ببینیم چقد زر میزنی...

رامین: بخدا تو هم چ حوصله ای دار یا آخه این وقت شب چه موقع فیلم ترسناک دیدنه تازشم خودمون دوتا سی دی فیلم ترسناک میگرفتیم میرفتیم خونه میدیدیم فازشم بیشتر بود...

علی: فازت تو حلقم بابا... ببند حالا ک اومدیم بزار ببینم تازه تو خونه با تو اصلا حال نمیده فیلم ترسناک دیدن اینجارو ببین پر دختره صفاش بیشتره...

رامین: تو چی زر زدی؟! امرتیکه گاو تو پس فردا قراره بری خواستگاری آجی من اونوقت داری چی میگی؟! بزار ب رویا بگم وقتی جواب ن داد بهت حالت سر جاش میاد...

علی: ن بخدا منظورم اون نبود یعنی خواستم بگم دخترا میترسن و جیغ میزنن فازش بالاتره...

رامین: ببند بابا بیشور...

علی: اومدم یه چی بگم ک دهنم با دیدن ستاره وا موند... اون پسره کیه کنارش؟! رامین: چت شد پسر؟! علی: با لکنت گفتم هیچی هیچی پاشو بریم داداش پاشو...

رامین: نه تو ی چیزی دیدی یکم این ور اونورو نگا کردم ک چشم رو ستاره خشک شد اول یه لبخند نشست رو لبم اما با دیدن بابک کنارش خشکم زد...

رامین: علی بگو این ستاره نیس!! علی: بیخیال داداش پاشو بریم.. ستاره و بابک اومدن دوتا ردیف جلوی مانشستن...

رامین: علی من این مرتیکه رو میشناسم... علی: کدومو؟! من درست ندیدمش کیه مگه؟! رامین: اون روز تو بیمارستان اون ستاره رو رسونده بود بیمارستان... حتی جلوی من شمارشو هم داد ب ستاره...

یعنی... یعنی ستاره زنگ زده بهش... بلند شدم ک برم سمتش...

بلند شدم ک برم سمتش ولی علی دستمو گرفت و کشید جوری ک دوباره نشستم....

علی: دیوونه شدی پسر داری چکار میکنی... رامین: علی ولم کن من باید دک و پوز این یارو رو بهم بریزم... علی: ولش کن بزار بعد فیلم نمیبینی چقد شلوغه دیوونه ای مگه بعد فیلم برو باهاشون حرف بزن شاید اونجوری ک فکر میکنی نیست....

رامین: باحرس گفتم باشه باشه بعدفيلم ب خدمتش ميرسم...

....

ستاره: فيلم شروع شد.... از همون اولش ترسناک بود حالا منو بگو چشمو نيمه بسته کرده بودم ک درست نبينم... ديدم بابک بلند زد زير خنده برگشتم سمتش گفتم چيه؟!!!

بابک: تو ديوونه اى دختر چشاتو چرا اونجورى کردى؟!!!....

رامین: على اينا چى ميگن چرا انقد ميخندن خيلى رومخمه نميتونم تحمل کنم...
على: داداش تورو خدا وسط جمعيت آبروريزى راه ننداز...

بابک: اگه ميترسى نگا نکن پاشو بريم...
ستاره: بخير بشين سرجات نميترسم و يه مشت ذرت برداشتمو چپوندم تو دهن بابک و گفتم اينو بخور انقدم حرف نزن ميخوام فيلمو ببينم... بابک مونده بود از کدوم طرف بخنده...

رامین: ديدى على ديدى... با دست خودش ذرت داد بهش بلند شدم ک برم سمتشون باز على گرفتم...
على: رامین بشين سرجات بخدا مشت ميخورى...

ستاره: با ترس داشتم نگا ميکردم و تند تند ذرت ميخوردم يه نگا ب بابک انداختم ک اونم نگام کرد فک کنم ترسو تو چهارم ديد ک باز زد زير خنده... اى رو آب بخندى پسر چه غلطى کردم گفتم بيا فيلم ببينما...
همين ک سرمو برگردوندم سمت صحنه درست همون موقع جنه هم کل صورتش رو صفحه بود يه جيغ بنفش ک چه عرض کنم يه جيغ قهوه اى کشيدم چون فک کنم گلاب بروتون ر...م.... و سرمو چسپوندم ب شونه ي بابک و بازوشو محکم گرفتم...

بازوشو محکم گرفتم و همش دوندونامو از ترس بهم ميکوبيدم البته ب غير از من بقيه هم جيغ زدنا فقط من نبودم

بابکم اون یکی دستشو رو شونم گذاشتو گفت خوبی ستاره؟!چی شدی؟!ببینمت!!!

رامین:چ...چ...چی...رفت تو بغل اون مرتیکه...اشک تو چشم حلقه زد....شوکه شدم هیچ کاری نکردم فقط نگاه کردم...
علی:پاشو بریم داداش پاشو...دستشو گرفتمو به زور بلندش کردم و بردمش بیرون...

رامین:من اونو میکشم بخدا اون یارو رو میکشم و همینطور یه مسیرو میرفتمو میومدمو دستم مشت کرده بودم...آخ ستاره آخخ ک از لج من ببین داری چه غلطایی میکنی...اما نه نمیزارم اون مرتیکه از این فرصت سواستفاده کنه...

بابک:پاشو دختر پاشو بریم تو جنبه ی فیلم ترسناکو نداری میترسم دوباره کارت ب بیمارستان بکشه پاشو پاشو...ببینم...

ستاره:دیگه مقاومت و بی معنی میدیدم راست میگفت جنبه ندارم دیگه دستمو گرفت و بلندم کرد و سمت در رفتیم تو حالی نبودم ک بفهمم هنوز دستمو گرفته همش قیافه جنه تو ذهنم بود از در ک رفتیم بیرون چشمم ب رامین افتاد ک با عصبانیت یه مسیرو میرفت و میومد اونم مارو دید ترسیدمو سریع دستمو از بازوی بابک کشیدم خودمم نفهمیدم چرا ترسیدم...بابکم ک متوجه حضور رامین شد بهم گفت بیا بریم ماشین اون طرفه خواستیم بریم ک رامین صدام زد از صداش عصبانیت میبارید.. ترجیح دادم توجه نکنم ب راهم ادامه دادم ک دیدم دستم ب شدت کشیده شد عقب...و یه آخ بلند گفتم..

یه آخ بلند گفتم...
رامین:وقتی صدات میزنم جواب بده...

بابک:دستشو ول کن...

رامین:تو خفه شو...ستاره بامن میای فهمیدی بیا بریم و همینطور دستشو میکشیدم...

ستاره: ولم کن نمیخوام با تو جایی بیام... میگم ولم کن دردم گرفت...
یهو بابک اومدو یه دستش و رو دست من گذاشت و دست دیگشو رو دست
رامین و دستامونو محکم کشیدو از هم جدا کرد...
بابک: مگه نشنیدی نمیخواد باهات بیاد...
رامین: یه خنده ی حرسی زدمو یه مشت خوابوندم تو دهنش اونم نامردی نکرد و
با یه مشت زیر چشمم جواب داد...
ستاره: پرید بابکو گرفت و علیم منو...
ستاره: رامین داری چ غلطی میکنی... چرا دست از سرم برنمیداری... از زندگیم
گمشو بیرون گمشو...

رامین: ستاره چرا نمیفهمی لعنتی من دوستت دارم...

ستاره: با گریه و بغض همراه با داد گفتم دوست داشتنتو نمیخوام نه خودتو نه
عشقتو نمیخوام... من توی خیانتکارو نمیخوام میفهمی ن... می... خوام... دوستت
ندارم من دوستت دارم فراموشش کردم... تموم شد...

رامین: با دهن باز نگاهش میکردم اشکام میریخت... من به من گفت خیانتکار گفت
نمیخوادم...

ستاره: دست بابکو گرفتمو بردمش سمت ماشین دستمو خواستم رو صورتش
بزارم اما پشیمون شدم یه دستمال از کیفم درآوردمو گذاشتم رو دماغش و گفتم
بخدا شرمندتم بابک ببخشید معذرت میخوام...

رامین: اشکام همینجور میریخت اشک نبود حسرت بود... نگامم نمیکرد داشت
خون صورت اون یارو رو پاک میکرد ستاره عشقم صورت منم خونیه چرا مثل
هر دفه نمیای با دستای قشنگت با نگرانی صورتمو پاک کنی...

بابک: چیز مهمی نیست نگران نباش سوارشو بریم...
ستاره: بدون توجه و نگاهی ب رامین سوار شدم و حرکت کردیم.. خون دماغت
بند نمیداد بابک آها پیش این سوپریه نگه دار...
بابک: مهم نیست ستاره خوبم...

ستاره: گفتم نگه دار... بالاخره نگه داشت رفتمو یه آب معدنی خنک و یه بسته پنبه گرفتم و برگشتم... دستتو بگیر بابک یکم آب خنک بزن صورتت... کاری ک گفتمو انجام داد و یکم پنبه گلوله کردم دادم بهش و گفتم بزار تو بینیت... الان خوبی؟! میخوای بریم دکتر؟! بابک: بابا اقدام بی جنبه نیستما... و خندید... ستاره: دیوونه داری میخندی?! بابک: چیه پس گریه کنم?! امث بچه سوسولا... ستاره: همش تقصیر منه ببخشید و آروم اشک ریختم... بابک: آروم دستمو رو اشکش کشیدمو گفتم گریه نکن طاقت دیدن اشکتو ندارم... ستاره: باتعجب نگاش کردم منظورش چی بود?! بابک: ببیا سوار شو بریم... ستاره: بده من رانندگی کنم تو برو اونطرف یکم دراز بکش.. بابک: چشم خانم... ستاره: تو یه حرکت پرید رو صندلی بغل و منم گفتم به به چ سرعت عملی... و سوار شدم بابک صندلیو داد عقب و دراز کشید... بابک: نامزدته?! ستاره: نه... قرار بود نامزد شیم اما بهم خیانت کرد... ماشینو روشن کردم حرکت کردم... بابک: خیلی احمقه وقتی تورو داشته چطور تونسته حتی ب کسی دیگه نگا کنه... ستاره: یه نگا ب بابک انداختم چشاش بسته بود و دستشم زیر سرش بود... داشت با چشای بسته حرف میزد... چشمم به ساعت افتاد بلندگفتم و وای ساعت نزدیک ۱۱س.. حالا ب بابام چی بگم... بابک: میخوای من باهاش حرف بزنم?! ستاره: مگه دیوونه ای?! بابک: شوخی کردم بابا...

ستاره: بابک پسر خوبی بود... مطمئن بودم از اون پسرای نیست ک بخواد سواستفاده کنه... نمیدونم چرا اما بهش اطمینان داشتم... اگه میخواست بلایی سرم بیاره تا الان آورده بود...

رامین: علی بزن کنار...

علی: رامین بیخیال...

رامین: علی گفتم بزن کنار... وایستاد از ماشین پیاده شدم تا میتونستم داد زدم
...دیگه جونی برام نمونده بود روزانو افتادمو با صدای بلند گریه میکردم مثل
بچه ها...

علی: داداش پاشو پاشو بریم و دستشو گرفتو بلندش کردموش نشوندمش تو ماشین
و خودمم سوار شدم...
رامین: آخه چرا باید این اتفاقا برای من بیفته چرا من باید هر دفه عشقمو از دست
بدم... علی اینم نشه یکی مثل نازنین بخدا اینبار میمیرم...

علی: حرف دهننتو بفهم رامین میفهمی چی میگم؟! ستاره رو با نازنین مقایسه
میکنی؟! ستاره دختر خوبیه من مطمئنم... ببخشیدا داداش اما مقصر تویی خودتو
بزار جای ستاره تو اونو فقط کنار بابک دیدی اینجوری دیوونه شدی ستاره ی
بیچاره ک توونازنینو.... اوووف دهن منو باز نکن رامین...

رامین: حق با علی بود مقصر منم خدالعنتم کنه... ضبطو روشن کردم و آهنگ
محمد علیزاده زخم رو گذاشتم و سرمو ب پشت تکیه دادم و غرق آهنگ شدم
چشمامو بستم ک همزمان اشکی از چشمم ریخت...

مرد ک گریه میکنه...

/

کوه ک غصه میخوره...

/

یعنی هنوزم عاشقه...

/

یعنی دلش خیلی پره..

/

آدم ک زخم قلب و با نمک دوا نمیکنه...

/

عشقش تو ی خلوتش شما صدا نمیکنه...

/

وقتی تو غمگینی... خیلی غمگیزم...

/

همدرد پاییزم همراه این برگا اشکامو میریزم... اشکامو میریزم...

/

شبیه تو هرکی که زیر بارونه...

/

شدم یه دیوونه ک از تو میخونه دلم زمستونه... دلم زمستونه...

/

بگو به هردوتای ما یه فرصت دیگه برای زندگی میدی.
بگو ک حال و روز این صدای خسته ی گرفتمو میفهمی.
تورو خدا نگو دلت یه عالمه از اینکه عاشقه پشیمونه...
بگو ک زخم رو دلم کنار تو همیشه تا ابد نمیمونه...

رامین: اشکام بیشتر و لجوجانه تر میریخت این آهنگ واقعا مخصوص من بود
کاملا حال منو توصیف میکرد پنجره ماشینو باز کردم و باد سرد ب صورتم
میخورد جوری ک اشکام از سرما خشک شدن...

ستاره

رسیدیم... خب من برم دیگه... تو خوبی بابک؟! میتونی رانندگی کنی؟!؟

بابک: آره نگران نباش خوبم... برو بابت امشبم ممنون شب خوبی بود...

ستاره: آره واقعا مخصوصا قسمت آخرش...

بابک آروم خندید و گفت: آره اتفاقاً قسمت آخرش خیلی چسپید رو دلم مونده بود یکی بخوابونم تو گوشش...

ستاره: آروم با مشت زدم تو شونش و گفتم دیوونه... خب دیگه رسیدی ی خبر بده خدافظ...

بابک: خدافظ خانم خوشگل...

ستاره: رفتم داخل آروم دروباز کردم و رفتم داخل همه جا تاریک بود فک کردم خوابم پاورچین پاورچین میرفتم ک بابام صدام زد...

بابا: دیر اومدی دخترم؟!!

ستاره: سمتش برگشتم رو کاناپه تو تاریکی نشسته بود رفتم پیشش نشستم و سرمو پایین انداختمو آروم گفتم ببخشید بابایی...

بابا: کجا بودی؟!!

ستاره: تا حالا ب بابام دروغ نگفته بودم حتی اگه گفتنش ب ضررم بود بخاطر همین گفتم بهش ک با بابک رفتم اما راجب رامین چیزی نگفتم...

بابا: بابک پسر خوبی ب نظر میرسید.. اما دخترم مواظب باش دوباره اشتباهی ک با رامین... حرفشو قط کردم و گفتم...

ستاره: بابا اونجوری ک فکر میکنی نیس من ب بابک ب چشم ی برادر نگا میکنم اون زن داشته بیچاره تو ی تصادف زنشو بچه ی توشکمشو از دست داده...

بابا: واقعاً... خیلی ناراحت شدم...

ستاره: منم اما خیلی پسر خوبیه... آدمی نیس ک بخواد سواستفاده کنه...

بابا: باشه دخترم اما تو بازم حواست باشه نمیخوام باز ناراحتیتو ببینم... حد دوستیتو رعایت کن... دیگم این دیر اومدنا تکرار نشه...

ستاره: چشم بابایی..

بابا: من برم بخوابم شبخیر... و پیشونیمو بوسیدو رفت..

ستاره رفتم تو اتاقم...

مانتومو عوض کردم و پریدم رو تخت... یاد رامین افتادم گند زد ب امشبم... یهو یاد جنه افتادم چهرش تو ذهنم بود ک گوشتیم زنگ خورد دومتر پریدم هوا اومدم جیغ بزنم ک دستمو جلو دهنم گرفتم... قلبم یه تیر خفیف کشید ای درد بگیری دقیقا الان باید زنگ میخوردی...

گوشیو برداشتم بابک بود...

ستاره: بدون سلام گفتم تو کلا قصد داری امروز منو ب کشتن بدی آره؟!؟!

بابک با تعجب: چرا...؟!؟!

ستاره: داشتم ب قیافه جنه فک میکردم ک گوشی یهو زنگ خورد قلبم اومد تودهنم... بابک بلند زد زیر خنده همینطور ک داشت میخندید گفت انقد بهش فک نکن میاد سراغتا...

ستاره: خیلی بدجنسی بابک...

بابک بازم بلند زد زیر خنده... زنگ زد بگم سالم رسیدم...

ستاره: خب خدا رو شکر...

...

رامین: گوشی ستاره اشغاله علی یعنی با کی حرف میزنه؟!

علی: من چ بدونم...

رامین: نکنه با اون مرتیکس...

علی: شایدم...

رامین: علی توهم میخوای کفر منو دراری آره؟!

علی: داداش باید ی چیزی بت بگم...

رامین: چی بگو...

علی: راستش رئیس اون شرکتی ک باهاش قرارداد بستم همین.....حرفم تموم نشده بود ک گوشیم زنگ خورد...
علی: جانم رویا.....آره پیش منه.....واقعا.....الان چطوره خوبه؟!.....باشه باشه خداافظ....
رامین: چی شده؟!
علی: داداش مامانت سرش گیج رفته از رو پله ها افتاده ولی نگران نباش حالش خوبه.....بیمارستان بودن پاشوگیچ گرفتن...الانم بردنش خونه

رامین: چی داری میگی؟! زود دوربزن بریم خونه...

علی: نمیشه داداش...

رامین: چرا نشه؟! میگم دوربزن

علی: رویا گفت بابات گفته اجازه نداره بهت خبر بده رویا یواشکی زنگ زده بود گفت فقط خبر داشته باشی حال مامانت خوبه نگران نباش فقط پاش پیچ خورده...

رامین: چندبار محکم به جلوم ضربه زدمو گفتم لعنت به این شانس لعنت....
علی: آروم باش داداش فردا عصر ک بابات رفت شرکت برو خونتون ی سری بزن....
رامین: آره باشه همین کارو میکنم...

.....

مامان: ستاره دخترم پاشو چقد میخوابی....
ستاره: اوف مامان چ صدایی داری از طبقه پایین صدات مثل بلندگو تا اتاقم میاد...

بزور چشامو باز کردم... خیلی سخته دل کندن از تشک گرم و نرم... حولمو برداشتمو رفتم پایین... صبح بخیر مامان..
مامان: ظهر شمام بخیر...
ستاره: بابا کجاس؟!
مامان: مگه باباتو نمیشناسی نمیتونه بیکار بشینه... نمیدونم چی چی میگفت
میخواد از اینجا کاراشو ادامه بده یه شرکت کوچیک بزنه و کاراشو از اینجا انجام بده... انگار بابات قصد داره اینجا دائمی بمونیم..
ستاره: نه بابا چی داری میگی مامان!!
مامان: نمیدونم حالا خودش ک اومد باهاش حرف بزن..
ستاره: بهتون گفته باشما شما اگه میخوایین بمونین بمونین ولی من
برمیگردم... تا الانم ک موندم خوب طاقت آوردم..
مامان: مگه اینجا چشه خب؟!
ستاره: من اینجا رو دوست ندارم... دوستام اونجان لایلا اونجاس خونمون اونجاس
من ب اونجا عادت کردم..
دیگم بحث نکن مامان من حرفمو زدم... و بدون اینکه گوش کنم رفتم تو
حموم... اووف اینا اعصاب آدمو خراب میکنن...

ستاره
از حموم اومدم بیرون...
مامان: دخترم بیا اینجا زود باش...
ستاره: چی شده مامان؟؟
الان بابات زنگ زد پیش آقا محمد بود...
ستاره: خب...؟؟!!
مامان: الاناز از پله ها افتاده پاش پیچ خورده پاشو گچ گرفتن انگار...

ستاره: وای چی میگی مامان... چیزیش نشده ک؟!
مامان: نه خدارو شکر فقط پاش پیچ خورده عصر میریم عیادتش...
ستاره: باشه مامان جون میریم...

....

مامان: حاضری دخترم...
ستاره: آره آره الان میام رفتم جلو آیینہ یہ مانتوی قرمز جیغ و یہ شلوار و شال
مشکی یہ رژ قرمز زدم و رفتم پایین...
مامان: دخترم مگہ داریم میریم عروسی؟!
ستاره: ہوا چہ مگہ مامان... الکی گیر میدیا... خب بریم بابا کجاس؟!
مامان: پیش آقا محمدہ رفتن شرکت...
ستاره: مامان اینا دارن یہ کاری میکنن... یہ وقت دوبارہ شراکتی شرکت نزن؟!
مامان: من چ بدونم دخترم سوییچم گذاشت گفت با ماشین برین...
ستاره: باشہ بریم...
سوار شدیمو حرکت کردیم بعد یہ رب رسیدیم...
در زدیم رفتیم داخل رویا توحیاط اومد استقبالمون و بعد روبوسی رفتیم
داخل... ہمین ک پامو گذاشتم داخل چشمم بہ رامین افتاد...
اووف این اینجا چکار میکنہ!!.. خب خونشہ دختر یعنی چی چیکار میکنہ چرا
چرت میگی!!?
رفتیم داخل خالہ الی رو مبل دراز کشیدہ بود رفتمو صورتشو بوسیدمو گفتم بلا
ب دور خالہ جون...
خالہ الی: ممنون دخترم..
رفتیم کنار و ایسادم تا مامانم سلام کنہ ک رامین آروم جوری ک من بشنوم گفت
سلام... منم بدون نگاہ بہش گفتم علیک...

ستارہ
نشستیم و خالہ گلی چایی آورد..
ستارہ: خالہ دلم برات تنگ شدہ بود خوبی شما؟!
خالہ گلی: ممنون دختر نازم خوبم..
ستارہ: ہمیشہ خوب باشی... سرمو برگردوندم ک دیدم رامین خیرہ شدہ بہم یہ
سرہ نگا میکرد..
مامان و خالہ الیم ک یہ سرہ حرف میزدن راست گفتن ک خانما بہم برسں جدا
کردنشون سختہ... گوشیم زنگ خورد... نگا کردم بابک بود... بہ رامین نگا
ککردم ہنوز ب من نگا میکرد از لچ اون یہ جوری ک بشنوه گوشو جواب
دادمو گفتم جانم بابک...

رفتم سمت خونه...
ستاره: خاله الی من یه کاری برام پیش اومده باید برم مامان جون تو اینجا بمون
برگشتنی میام دنبالت...
مامان: ولی کجا میری دخترم؟!

ستاره: کار دارم ماما.. و صورت خاله الی و بوسیدمو و رویارم بوسیدم و رفتم بیرون... رامین به درخت تکیه داده بودو با عصبانیت سیگار میکشید... بدون توجه بهش از کنارش رد شدم...

رامین: آره بدو برو بدو ببین عشقت چکارت داره...

ستاره: جوابشو ندادمو سوار ماشین شدمو رفتم ب آدرسی ک بابک داده بود... بعد نیم ساعت رسیدم چ شرکت بزرگی بود البته تقریباً اندازه شرکت بابام تو شیراز بود اما این ب نظر بزرگتر میومد... رفتم داخل... به بابک زنگ زدم...

بابک: جانم ستاره؟!

ستاره: من رسیدم تو شرکت کجا پیام؟!

بابک: سوار آسانسور شو و بیا طبقه سوم اتاق دوم سمت راست...

ستاره: باشه و قط کردم... رفتم طبقه سوم...

منشی: بفرمایید خانم؟!

ستاره: من با آقای سمیعی قرار دارم...

منشی: خانم کریمی؟! !!!

ستاره: بله..

منشی: بله بفرمایین از اونطرف...

ستاره: اتاقشو پیدا کردم در زدم رفتم داخل ک با دیدن بابام خشکم زد...

ستاره: آ آ بابا تو اینجا چکار میکنی؟!

بابک: خوش اومدی ستاره بیا بشین لطفا...

ستاره: همونطور با دهن باز و متعجب رفتم روبروی بابام نشستم... و گفتم بابا چی شده؟!

بابا: دخترم نگران نشو چیزی نشده...

ستاره: خب اینجا چکار میکنی؟!!!

بابا: راستش باید ی چیزی بگم بت... ببین اول خوب گوش کن مخالفتم نکن باشه؟!

ستاره: خب بگو دیگه بابا...

بابا: من آدرس بابک و از محمد گرفتم انگار پدر بابک جان بامحمد دوست بودن... راستش من قصدم اینه اینجا یه شرکت بزنم و کارمو توسعه بدم ب محمد پیشنهاد شراکت دادم اما اون گفت با یه شرکت دیگه شریک شده و اگه زودتر میگفتم شاید میشد کاریش کرد بخاطر همین آقای سمیعی و معرفی کرد چون از قبل میشناختشون و گفت آدم قابل اعتمادیه...

ستاره: بابا میشه بری سر اصل مطلب؟!

بابا: ببین دخترم من تصمیم گرفتم از این ب بعد اینجا زندگی کنیم... ستاره: بابا چی میگی؟! ما زندگیمون خونمون شرکتمون همچیمون اونجاس اونوقت... بابام حرفمو قط کردو گفت... دخترم میدونم... ببین شرکتای اونجا مدیرای خوبی داره نیازی ب حضور من نداره بهشون اعتماد دارم کارشونو درست انجام میدن... خونمونم ک سر جاشه فرار ک نمیکنه هروقت بخوایم میریم... من خیلی وقته تو این فکرم حتی قبل اینکه بیاییم اینجا الان تصمیم قطعی شده میخوام یه شرکت بزنم که با آقای سمیعی هم شریک شیم تازه اینجوری راحتو درمانتو ادامه میدیم...

ستاره: بابا انگار شما تصمیمتو گرفتی... فقط داری نظرتو ب من میگی باشه هرکاری میخوایی بکنی اما من برمیگردم...

بابا: نمیتونی برگردی

ستاره: اونوقت چرا؟!

بابا: چون قراره تو این شرکتو اداره کنی...

ستاره: یعنی چی؟!

بابا: من از آقای سمیعی خواهش کردم ک یه مدت پیشش کار کنی و زیرو بم این کارا دستت بیاد بعدشم شرکتی ک میزنمو قراره تو اداره کنی...
ستاره: بابا چطور میتونی بدون اینکه نظر منو بررسی بجای من تصمیم بگیری!!؟
بابا: دخترم من ب فکر توام باید یه روز جای منو بگیری بالاخره باید از یه جایی شروع کنی!.

ستاره: اما بابا من میخوام درسمو ادامه بدم...

بابا: من با درست مشکلی ندارم هم کار کن هم درس بخون... اما بابا.... اما بی اما کارتم از الان شروع میشه قراره با آقای سمیعی به یه جلسه مهم بری من دیگه باید برم...
ستاره: بابالطفا این کارو بام نکن... مجبورم نکن کاریو ک دوست ندارم بکنم...

بابام: سوییچ ماشینو بده دخترم...

ستاره: بابالطفا...

بابام دستشو سمتم گرفتمو گفتم: سوییچ... دادم بهش و رفت...
اعصابم خط خطی بود نشستم سرجامو همش پامو ب زمین میکوبیدم بابکم ک اصن از اول هیچی نمیگفت... انگار فیلم میبینم... حرصمو سرش خالی کردم
گفتم راحت شدی!!؟ بابا بابام نقشه کشیدین ب منم نگفتی!!؟ باشه اما این رسمش نبود بابک خان...

بابک: ستاره بخدا اشتباه میکنی من میخواستم بگم بهت اما بابات اجازه نداد...

ستاره: باشه بسته...

بابک: بریم!!؟

ستاره: بابا حرص گفتم کجا!!؟

بابک: جلسه داریم خانم بداخلاق از این ب بعد مشاور شخصی بنده ای...

ستاره: نه بابا دیگه چی!!؟

بابک جدی شد و گفت: ببین خانم کریمی من تو کارم جدیم.. از این ب بعدم قراره

با من کار کنین پس مسخره بازو لوس بازی نداریم... فهمیدید!!؟

ستاره: باتعجب نگاش کردم چقد با لحن جدی جذاب میشد...

بابک: الوو با تواما...

ستاره: باشه آقای سمیعی پس بریم...

بابک: باشه بریم اما تو خلوت نیازی نیست با فامیل صدا کنی اسم کافیه...
ستاره: با حرص گفتم جسم آقای سمیعی من پایین منتظرم تشریف بیارین و رفتم بیرون...

بابک: از رفتارش خندم می‌گرفت عجب دختر دیوونه ایه ها... خندیدمو از سرجام پاشدم و رفتم پایین ستاره ب ماشین تیکیه داده بودو دستاشم بهم گره زده بود...

در ماشین و باز کردم و نشستم دیدم ستاره سوار نمیشه شیشه رو دادم پایین و گفتم نمیخوای سوار شی...

ستاره: منتظر دستورتون بودم آقای سمیعی و سوار شدمو درو محکم بستم...

بابک: وقتی حرص میخوری خیلی خوشگل تر میشیا!!

ستاره: حالا اولشه عواقب بعدشو ندیدی آقا...

بابک: یعنی الان باید بترسم؟!!

ستاره: نمیدونم خودانی...

بابک: جدی شدمو سمتش برگشتمو گفتم ستاره ببین من ب اسرار بابات قبول

کردم اما اگه تو راضی نباشی بام کار کنی مشکلی نیست همین الان بگو بهم

خودم ب بابات میگم نمیخوام بات کارکنم...

ستاره: سرمو سمتش چرخوندم با مهربونی نگام میکرد ناخودآگاه یه لبخند زدم

بهش اما سریع خودمو جمع کردم سرمو پایین انداختمو گفتم: نمیخوام حرف

بابامو زمین بندازم راست میگه بالاخره ک باید از یه جایی شروع کنم...

بابک: پس آستی دیگه؟!!

ستاره: مگه قهر بودیم؟!!

بابک: ماشینو روشن کردم و همونطور ک داشتم راه میفتادم گفتم نمیدونم والله تا

چند دقیقه پیش یکی داشت تهدید میکرد... ستاره: اون قضیش جدا بود...

بابک: آره تو ک راست میگی...

ستاره: خب حالا یکم راجب کار من توضیح بده من الان دقیقا چ نقشی

دارم؟!! نخودیم؟!!

بابک بلند زد زیر خنده و گفت: نخودی چیه دیوونه میگم مشاورمی ببین خانم

خانما تو توی تصمیمام کمکم میکنی نظر میدی منم کم کم کارارو یادت میدم

جوری ک یه روزی بتونی خودت شرکت خودتو اداره کنی و با یه حالت خاص
گفتم الان یعنی من استادتم... اوکی!!؟

ستاره: باشه اسسسستاد... چی بگم خدا ب دادم برسه... الان کجا میریم؟!

بابک: با یه شرکت پوشاک قرار داد بستم قراره طرح ها و ایده هاشونو ببینم اگه
پسندم بود یعنی اگه پسندمون بود قرار داد نهایی رو امضا کنیم...
ستاره: آها باشه..

علی: رامین طرحاتو کشیدی الان میرسن ها بیار ببینم...
رامین: آره بابا بخاطر جنابعالی دیشب تا صبح نخوابیدم با اعصاب داغون نشستم
کشیدم...

علی: آفرین خب حالا ببینم...
رامین: اون پوشه آبیس رو میزته...
علی: آها... بزار ببینم... بعد یه مکث... رامین اینا عالین.. دمت گرم پسر فک
میکردم گند میزنی ولی کارت خوبه ها...
رامین: واقعا از این تعریف زیبات ممنونم...

علی: باشه بابا بجز تو یه طراح دیگم داریم اونم طرحاش آمادس.... داشتم حرف
میزدم ک منشی اومد داخل...
آقای غریبی مهموناتون اومدن....

علی: باشه ب اتاق جلسه راهنمایشون کن منم میام رامین توهم اینارو جم و جور
کن زود بیا من رفتم...

رامین: باشه...

علی: از اتاق رفتم بیرون سمت اتاق جلسه دروباز کردم رفتم داخل ک با دیدن
ستاره خشکم زد اونم متعجب نگام میکرد و سوالی پرسید: علی تو اینجا چکار
میکنی!!؟

علی: اینجا شرکت منه تو اینجا چکار میکنی!!؟

بابک: ایشون همکار بنده هستن آقای غریبی..

علی: جدأ چه خوب رفتم سمتشونو به نشانه سلام دستشونو گرفتمو گفتم
بفرمایین... کنار هم رو صندلی نشستن حالا منم منتظر بودم رامین بیاد دعوا راه
بندازه...

بابک: خب آقای غریبی... پس ستاره خانمو میشناسیش؟
!

علی: بله میشناسمش یه جورایی آبجیم محسوب میشه..

ستاره: یه لبخند زدم بهش و گفتم لطف داری علی جان..
علی: دربار شد و رامین اومد داخل ستاره و بابک روبروی در نشسته بودن
همینکه اومد داخل خشکش زد...

همین ک اومدم داخل خشکش زد...
ستاره و بابکم با تعجب نگاهش میکردن...
رامین: علی اینجا چ خبره!!?
علی: چیزه... یعنی ایشون آقای سمیعی طرف قراردادمون...

ایشونم خانم کریمی همکارشون...
رامین هنوز بهت زده نگا میکرد...
رامین: علی شوخیت گرفته...
ستاره: علی این اینجا چکار میکنه!!?
علی: بلند شدمو گفتم خواهش میکنم آروم باشین ببین رامین طراح شرکت ماست
من انتظار این رودرویی رو نداشتم... اما لطفا بحث نکنین ما الان بخاطر کار
اومدیم اینجا باشه!!?

بابک: حق با آقای غریبی ستاره جان... بهتره ب کارمون برسیم...
ستاره: بابک نگا کردم و گفتم میدونستی!!?
بابک: نبخدا من فقط علی رو میشناختم نمیدونستم اونم اینجاس...
علی: رامین جان بیا بشین... آقای نصیری شمام بفرمایین طرحاتونم بزارید
رومیز...

ستاره: رامین با حرص و اخم او مد روبروی من نشست و با عصبانیت نگام میکرد... منم ک حال میکردم حرصش دربیاد بخاطر همین در گوش بابک آروم جوری ک نفهمه گفتم...
ستاره: همیشه زودتر کارمونو تموم کنیم و بریم؟!!

بابکم ک انگار دوست داشت لج رامینو درآره جوری ک بشنوه گفت باشه عزیزم... منم ک میدونستم از عمد گفته زیاد متعجب نشدم ب رامین نگا کردم سرخ شده بود کافی بود ی چیزی بهش بگی تا منفجر شه...
بابک: خب علی آقا میتونیم طرح هارو ببینیم.!!؟!

علی: البته طرحای رامین و از جلوش برداشتمو دادم دست ستاره و طرح های آقای نصیری هم برداشتم دادم ب بابک... اونام بی حرف شروع کردن ب نگا کردن...

بابک: نظرت چیه ستاره_!!؟!
ستاره: بیه نگا بهش انداختمو یه تا ابرومو دادم بالا و گفتم طرح های مد نظرت چیه!!؟!

بابک: طرح کلاسیک و شیک...
ستاره: رو ب طرف رامین گفتم: آقای نظرزاد طرحاتون کاملاً مطابق نظر بابکه آ ببخشید یعنی آقای سمیعی...

و رو ب طرف بابک ادامه دادم مثلاً اینو ببین خیلی شیکه... تازه میتونی خودتم مدلت ش بیهت خیلی میاد...

بابکم ک دمش گرم چقد پایه بود با یه لبخند گفت لطف داری... یعنی اونم کیف میکرد حرص رامینو درآره ها...

ستاره: خب من نظرمو گفتم... دیگه رئیس شمایی...

بابک: آره طرح های خوبیه منم پسندم شد فقط ی چیزی... و آروم درگوش ستاره جوری ک بقیه نشنون ادامه دادم ستاره اگه باروبرو شدن با رامین اذیت میشی قرار دادو بهم بزنم؟!!

ستاره: بلند گفتم ن بابا این چ حرفیه من مشکلی ندارم...

بابک: باخنده باشه پس ما قرار دادو امضا میکنیم... قرار دادو امضا کردیم...

علی بلند شدو دستشو سمتمون گرفت و گفت پس مبارکه...

بابک: فرداشبم یه جشن برای اعلام قرار دادمون بگیریم چطوره؟!
علی: البته

ستاره دست علی و گرفتمو بعد دستمو سمت رامین دراز کردم و با یه پوز خند گفتم از همکاری با شمام خوشبختم آقای نظرزاد!!
رامین با اخم و عصبانیت یه نگاه ب من یه نگاه ب دستم انداخت...

رامین با اخم و عصبانیت یه نگاه ب من و یه نگاه ب دستم انداخت و با یه پوز خند ک از روی عصبانیت بود روشو برگردوندو رفت بیرون...
ستاره: وا چه عصبی!!! بیخیال و همون دست دراز شدمو سمت آقای نصیری بردمو گفتم از شمام ممنون... اونم دستمو گرفتو تشکر کرد بعد خداحافظی رفتیم بیرون و با بابک سوار ماشینش شدیم...
دوتامون نشستیم تو ماشین و بعدم بهم نگاه کردیم و همزمان باهم بلند زدیم زیر خنده...

بابک: خیلی چسپید مگه نه؟!
ستاره: آره خیلی..

رامین: رفتن و سوار ماشین شدن همین ک سوار شدن شروع کردن ب بگو و بخند... یعنی ستاره عاشق اون شد.. به این زودی منو فراموش کرد... یعنی انقد عشقش ب من کم بود... آروم یه قطره اشک از چشمم ریخت...
علی: رامین پیام داخل؟!

رامین: سریع اشکمو پاک کردم با خشم رو مو از پنجره گرفتمو سمتش برگشتم با عصبانیت گفتم این رسمش بود علی آره؟!... ک منو تو این شرایط قرار بدی!!!؟

واقعا ک برات متاسفم رفیق... رفیق؟؟؟ هه..
علی: بخدا من همون شب خواستم بگم بهت اما رویا زنگ زد و دیگه نشد ک بگم...

رامین: باحرص گفتم باشه باشه... دیگه نمیخوام چیزی بشنوم... من میرم خونه... سر درد گرفتم...
علی: باشه داداش...
رامین بدون حرف از کنارش رد شدم...

ستاره: فرداشب منم باید پیام جشن؟!
بابک: بله ک باید بیای الانم داریم میریم خرید واسه فردا شب؟!
ستاره: من خودم میرفتم خب!!

بابک: من ک بخاطر تو نمیگم... خودم سلیقه ندارم برای انتخاب لباس بخاطر همین جنابعالی رو با خودم میبرم...
ستاره: ممنون از صداقتت..
بابک بلند خندید و گفت خواهش میکنم... خب مهمونای زیادی میان باید خوشتیپ باشم...
ستاره: آره اونجا یه دختر خوشگل مشکلم برات جور میکنم...
بابک باز اخماش رفت تو هم و گفت: من دیگه نمیخوام حتی بهش فکر کنم...
ستاره: اما بابک جان همیشه ک تا آخر عمرت مجرد بمونی قسمتت بوده ک عشقتو از دست بدی اما این دلیل نمیشه ک دیگه عاشق نشی داداش خوشتیپم...
بابک: با گفتن داداش سرمو سمتش برگردوندمو گفتم جانم؟! داداش!!
ستاره: چیه مگه؟!
بابک: منو باش فک کردم میتونم مختو بزنم!!!
ستاره: تقریباً بلند و با تعجب گفتم: جااانم؟!!!!!!!
بابک باز بلند زد زیر خنده و گفت باشه آبجی بی جنبه خودم باشه... ولی از اینور میگی داداش از اونور واسه اینکه لج رامینو دربیاری میگی عزیزم... دمت گرم چه فیلمی میایا...
ستاره: خیلی بدجنسی بابک...
بابک: یه چشمک بهش زدمو گفتم نه ب اندازه شما...
بالاخره رسیدیم به یه پاساژ و پارک کردو رفتیم داخل...
رفتیم داخل پاساژ...
ستاره: هنوز از در نرفته داخل پریدم گفتم آها بیا اونجا بوتیک لباس مردونس دستشو گرفتو کشیدمش...
بابک: خودم دارم میام دختر چرا انقد هیجان زده شدی!!!؟
ستاره: خاک ب سرم راست میگه خب... تو چرا انقد ذوق مرگی... اومدم جمش کنم گفتم چیه مگه خودت گفتی منو واسه نظر دادن آوردی پس حرف نباشه راه بیفت ببینم...
بابک: چشم خانم چشم...
رفتیم داخل مغازه ی بزرگی بود...
یکم چشم چشم کردم یه پنج شش دست لباس آوردم پایین و بابکم فرستادم تو اتاق پرو و گفتم بیوششون ببینم کدوم بهت میاد...

بابک: اوو هووو کل بوتیکو جمع کردی تا فردا شبم بیوشم تموم نمیشه...مغازه داره ک یه پسر تقریبا خوشتیپ بود اما چهرش چندان تعریفی نداشت ریز میخندید منم یه اخم کردم و گفتم انقد حرف نزن برو بیوش زود باش ببینم... بابک: باشه بابا... ستاره: خوبه... رفت داخل و بعد پنج دقیقه درو باز کرد و اومد بیرون با یه ژست خاص گفت چطوره؟! منم یکم لب و لوچمو چرخوندم و گفتم بعدیو بیوش... بیچاره خیت شد با اون ژستش... رفت داخل و دوباره بعد پنج دقیقه اومد بیرون اما اینبار ژست نگرفته بود فک کنم ترسید خیتش کنم... خخخخ.. یکم نگاش کردم و گفتم آوووم بد نیس حالا برو بعدی... بابک: همین خوبه ها... همینو بگیریم دیگه من حوصله ندارم دوباره عوض کنم..

ستاره: برو تنبل برو بعدی... بابک: یه اووف بلند گفتمو رفتم داخل...

ستاره: اینبار بیرون اومدنش طول کشید صداش زدم گفتم خوابت برد؟! بابک: دارم خودمو نگا میکنم ماشالله چقد خوشتیپ شدم... ستاره: بلند زدم زیر خنده و گفتم اعتماد ب نفست منو کش... حرفم تموم نشد ک بابک اومد بیرون حرفم تودهنم موند محو تماشاش شدم وای خدای من اینو ببینش یه پیراهن مشکی ک آستینش تا آرنجش تا شده بود و یقش یکم باز بود و یه کت سفید ک اونم آستینش تا خورده بود تا آرنجش و یه شلوار مشکی ک رو جیبش چندتا رگه سفید داشت... همینجور با دهن باز نگاش میکردم... بابک: خوردی منو چشاتو درویش کن دختر!!! ستاره: به خودم اومدم از خجالت سرخ شدم اما ب روی خودم نیاوردم و گفتم ببین از اون تیپ داغونت چی ساختم!!! آفرین ب من... بابک: با ابروهای بالا رفته گفتم تیپ داغون؟! ستاره: آره دیگه چیه همش تیپای پیرمردیای صدسال پیشو میزنی ناسلامتی خودت یه پا طراحی... بابک: با هنگ زدی گفتم پیرمردای صدسال پیش!!! ستاره: بیچاره تیپش اونجوریا نبود یکم پیاز داغشو زیاد کرده بودم... یه لبخند زدم بهش و گفتم خب همین خوبه همینو بگیر...

بابک: چشم
خلاصه گرفتیمو اومدیم بیرون...
ستاره: کفشم میخوای؟!
بابک: نه نه ممنون سر همین یه دست لباس دو ساعت الافمون کردی کفش دارم
مرسی...
ستاره: خوددانی...
بابک: یه لحظه اینجا بشین من ی کاری دارم زود برمیگردم...
ستاره: کجا میری؟!
بابک: همینجور ک داشت میرفت گفت کار دارم منتظر باش میام کت و شلوارشم
گذاشت پیش من و رفت..

ستاره
یه رب ساعتی معطل شدم ک بابک پیامک زدو گفت من تو ماشینم بیا...
ستاره: اینو ببین چقد بی ادبه نگفت شاید منم خرید داشته باشم واقعا ک ارزش
انتظار نداشتم بلند شدمو با حرص رفتم سمت درخروجی ماشینش دم در بود
درو باز کردم با عصبانیت نشستمو درو محکم کوبیدم...
بابک: چته عصبی بنظر میرسی!!
ستاره: بیا عصبانیت بهش گفتم آقای به ظاهر متشخص شاید منم میخواستم خرید
کنم نمیشد بجای اینکه اونجا معطلم کنی میگفتی برو واسه خودت خرید کن تا
برگردم... منم ک مٹ احمقا نشسته بودم اصلا ب فکرم نرسید...
بابک یه خنده شیطنت آمیز کرد و گفت بیخیال مهم من بودم ک خریدمو کردم تو
فردا برو خرید کن...
ستاره: خیلی پروویی... اصن من با تو جشن نمیام و رومو سمت بیرون
برگردوندم...
رامین: دم درخونه ستاره ایستاده بودم گفتم شاید از خونه بیاد بیرون و ببینمش...

ستاره: بعد نیم ساعت رسیدیم به ساعت نگا کردم نزدیک ده شب بود... بدون
خدا حافظی پیاده شدم دیدم بابکم پیاده شد

و گفت بسلامت... نگاش نکردم و جوابشم ندادم اومدم برم ک گفت اینارو یادت
رفت... برگشتم سمتش یه جعبه و دوتا پاکت دستش بود یکی بزرگ و یکیم
کوچیک...

با تعجب گفتم اینا چیه؟! بابک: چیه خانم فک کردی فراموشت کردم نخیر اینارو برای تو خریدم بفرما... ستاره: باتعجب ب سمتش رفتمو گفتم یعنی تو منو کاشتی رفتی برای من خرید کنی؟! بابک: برای تشکر بود بخاطر من اومده بودی خب...

ستاره: ذوق مرگ شدم منو باش چقد تو دلم بهش بدوبیرا گفتم... جعبه هارو از دستش گرفتمو گذاشتم رو کاپوت ماشینو پریدم بغلش و گفتم وای داداش تو فوق العاده ای منو باش چقد تو دلم بدوبیرا گفتم بهت ک نداشتی منم خرید کنم...

.. رامین: دیدم ستاره از ماشین اون مرتیکه پیا ه شد یعنی اینا تا الان باهم بودن؟!!!!! دوست داشتم با ماشین برم مرتیکه رو زیر کنم... دیدم بابک چندتا جعبه داد به ستاره ستاره هم پرید بغلش کرد چیزایی ک میدیدمو باور نمیکردم... امکان نداره ستاره انقد زود عاشق یکی دیگه شده باشه... شایدم از اول اصلا عاشق من نبوده... چندبار محکم به فرمون ضربه زدم ستاره از بغل یارو اومد بیرون با دیدن این صحنه ک بابک پیشونی ستاره رو بوسید دیگه طاقت نیوردم... اومدم پیاده شم ک دیدم درخونه ستاره باز شد و حسین آقا اومد بیرون... خیلی گرم با بابک سلام علیک کرد... پس حتی اونم بابکو قبول کرده... بعد از خوش و بش بابک رفت... ستاره باباشم رفتن داخل رفتن داخل...

.. ستاره: از بغل بابک اومدم بیرون.. بابک: من ک یه آبجی بیشتر ندارم ک... قابل تورو نداره و پیشونیشو بوسیدم... خب حالا بدو برو داخل... همون موقع در باز شد و حسین آقا اومد بیرون... بابک: رفتم سمتش و سلام کردم اونم ب گرمی سلام کرد... حسین آقا: خب حالا دخترم کارش چطور بود؟! بابک: این آبجی کوچولوی ما کارش بیسته امروز تو جلسه هم عالی بود فرداشبم جشن معرفست... باهم رفتیم خرید... بابا: دخترم تو خوبی؟! ستاره: از دست بابام هنوز یکم ناراحت بودم بخاطر همین با دلخوری گفتم به لطف شما بله...

بابک: خب من دیگه برم... خداحافظ..
حسین اقا: خداحافظ پسرم...
ستاره: بابت اینام ممنون شبخوش...
بابک: خواهش میکنم و سوار ماشین شدمو رفتم...
تو راه خوشحال بودم ک ستاره خوشحاله راستش نمیدونم حسم بهش چی
بود... واقعا مثل آبجیم بود؟! آره حسی به عنوان عشق بهش نداشتم تازه مطمئنم
اون هنوز عاشق رامینه... دختر خون گرمیه مثل خواهر نداشتم... یه لبخند اومد
رو لبم... آره واقعا مثل یه خواهره...

...

بابا: عروسک بابایی باهام قهری؟!
ستاره: چون ک باهام مشورت نکردی آره...
بابا: دخترم من ب فکر خودتم من ک بد تو رو نمیخوام...
ستاره: میدونم بابایی اما باید نظر منم میپرسیدی... اون موقعی ک تو عمل انجام
شده قرارم دادی واقعا حالم خیلی بد شد...
بابا: حق داری دخترم ببخشید...
ستاره: بیخیال دیگه... حالا ک افتادم تو کار توهم خودتو ناراحت نکن و صورت
بابامو بوسیدمو جعبه هامو برداشتمو رفتم بالا... طاقت نداشتم هرچی زودتر
بازش کنم و ببینم چیه... در جعبه رو برداشتم اومدم جیغ بزنم ک جلوی دهنمو
گرفتم...
ووای این لباس فوق العادس... در اون یکی جعبه رو باز کردم یه کفش پاشنه
بلند هم رنگ لباسم... یه جعبه کوچیکم بود اونم باز کردم یه ست نقره که با نگین
سفید روش کار شده بود... عالی بود وای چقد خوش سلیقست..
گوشیم زنگ خورد حدس زدم بابکه و بدون اینکه نگا کنم جواب دادمو گفتم: وای
بابک اینا خیلی قشنگه لباس و کفش عالین خیلی پسندم شد اون ست نقره هم
خیلی بامزس خیلی خیلی ممنونم...
باصدای رامین دهنم وا موند.
رامین: واقعا!!؟

رامین: واقعا!!؟
ستاره: رامین!!؟

رامین: آره رامینم... یعنی انقد ذوق زده بودی و منتظر بابک که حتی نگاه نکردی ببینی کیه زنگ میزنه...
بابک شده همه زندگیت آره؟!
ستاره: به تو ربطی نداره... چرا هی زنگ میزنی و مزاحم میشی؟!
رامین: مزاحم؟!
ستاره: آره مزاحم... مزاحمم... دست از سرم بردار و سریع قط کردم...

...

رامین: آره روم قط کن... باشه... اما قسم میخورم تو یا مال من میشی یا مال خاک... اونروزی که اجازه بدم مال کسی دیگه بشی اون روز حتما من مُردم... وگرنه تا زنده این اجازه رو بت نمیدم... هرگز... خودمو رو تخت انداختمو سرمو فرو کردم تو بالشت و تا جا داشت داد زدم و به زمین و زمان فحش میدادم...

ستاره: خاک تو سرت دختر آخه چرا بدون اینکه ببینی کیه جواب میدی و زر میزنی... دختری دیوونه...
باز گوشیم زنگ خورد... اینبار نگا کردم لیلا بود چه عجب بعد سه چهار روز یادی از ما کردن آخه رفته بود مسافرت زیاد تحویل نمیگرفت...
ستاره: الو سلام لیلا خانم از این طرفا راه گم کردی...
لیلا: با جیغ گفت: ستاره سینا امروز ازم خواستگاری کرد!!! گفت اگه راضیم بیاد با خونواد حرف بزنه...
ستاره: منم تقریبا بلند گفتم نه بابا شوخی میکنی جدی؟!؟!
لیلا: آره بخدا منم جواب مثبت دادم...
ستاره: وای خیلی خوشحال شدم دختر...
لیلا: خیلی ذوق زده ام... کاش پیشم بودی ستاره چقد دلم برات تنگ شده همش تو فکرتم قرصاتو که میخوری آره؟!؟! درد نداری ک؟!؟!
ستاره: آره مامان بزرگ همچیم نرماله...
لیلا: خوبه پس ننه... و خندید...
ستاره: منم خندیدم... خواستم بگم بهش که احتمالا اینجا قراره برای همیشه بمونیم اما نمیخواستم دپرس شه میدونستم اونم خیلی وابسته و ناراحت میشه برای همین چیزی نگفتم... یکم دیگه حرف زدیمو بعدش خدافظی کردم...

یه پیامک ب بابک زدمو گفتم بابت هدیه هات ممنونم خیلی قشنگ بودن....
حدود یه دقیقه بعد جواب داد...
بابک: قابل شمار و نداره... الانم بخواب فردا کلی قراره خسته شی... شبخوش
دختر خوشگل...

ستاره: بابک واقعا آدم خوبی بود خیلی دوستش داشتم البته فقط ب چشم برادری
اونم مطمئنم ب چشم خواهری میبینتم... خوبه ک دوستایی مثل بابک و علی و
لیلا و رویا دارم... جعبه هارو از رو تخته برداشتمو و یه گوشه گذاشتم و
مانتومو در آوردمو خوابیدم... حسابی خسته بود... هرشب قبل خواب تا ب رامین
فکر نمیکردم خوابم نمیرد... اما بس خسته بودم تا چشمامو بستم رفتم اون دنیا...

آخه اول صبحی چ خروس بی محلیه ک زنگ میزنه...
گوشیو با چشم بسته دست کشیدم رو میز و پیداش کردم... و با صدای خش داری
گفتم الوو..

بابک: به به خانم و ببین تازه از خواب بیدار شده منو باش گفتم الان توراهه
شرکته...

ستاره: چرا باید پیام شرکت !!؟

بابک: خانم ناسلامتی تو داری پیش من کار میکنیا...

ستاره: چشمامو نیمه باز کردم یه نگا ب صفحه گوشی انداختم و بلند گفتم اوو
هنوز ساعت ۹ نشده بابک بزار خوابم...

بابک: امروز جلسه داریم قراره چندتا طرح انتخاب کنیم اگه تا نیم ساعت دیگه
اینجا نباشی اخراجی جواب باباتم خودت باید بدی... و قط کردم..

ستاره: اووووف پسره ی دیوونه....

بزور پاشدم و یه آب ب دستو صورتم زدمو رفتم سمت کمد باید شیک باشم حتما
رامینم میاد دیگه!!!

اصلا ب من چ ک میاد یا ن... یه مانتوی خاکستری و یه شلوار لی دودی و یه
شال نقره ای پوشیدم و برخلاف همیشه یکم کرم و یکم رژ و یه خط چشم و
ریملم کشیدمو عینکم برداشتمو زدم رو سرم و بدو ک رفتیم....

ستاره

سریع یه صبح بخیر گفتمو همونطور ایستاده یه لقمه گرفتم...
مامان: خب بشین دخترم...
ستاره: لقمه رو چیوندم تو دهنمو گفتم نه مامان دیرم شدن من رفتم خدافظ...
بابا: موفق باشی دخترم...
سوار ماشین شدم و با سرعت رفتم سمت شرکت یه نگا ب ساعت انداختم وای ده دقیقه دیگه نیم ساعت تموم میشه سرعتمو بیشتر کردم مسیر بیست دقیقه رو تو ۱۰ دقیقه رفتم... سریع از پله ها بالا رفتم انگار جلسه شروع شده بود... نفس نفس میزد سریع پریدم داخل اتاق مٹ وحشا.... دیدم همه نشستن رامین و علی و بابک و دوتا دختر دیگه و یه پسر دیگه...
بابک با دیدنم زد زیر خنده...
همه سمت بابک برگشتن و متعجب نگاش میکردن حتی رامین...
بابک: خدایش خیلی وقت شناسی ستاره سرنیم ساعت خودتو رسوندی آفرین... و ب صندلی بغل خودش اشاره کردو گفت حالا بیا بشین...
ستاره: رفتمو کنارش نشستم یه نگا ب رامین کردم ک با اخم و عصبانیت نگام میکرد انگار بانگاش داشت بهم سیلی میزد رومو گرفتم... روبرف بابک گفتم یکی ب نفعت آبروم رفت...
بابک: آروم خندیدمو گفتم باشه منتظر تلافی هستم...
خب جلسه رو شروع میکنیم...
ستاره: تمام مدت نگاه رامین روم سنگینی میکرد اما ترجیح میدادم توجه نکنم طرح هارو گذاشتن و منو بابک و یه دختر دیگه باید از بینشون چندتا طرح انتخاب میکردیم..
طرح ها جلوی بابک بود... اون آرایش ک یکم دختر بهش وصل بود سرشو کرده بود تو حلق بابک وبا اون صدای تودماغی و مزخرفش میگفت این خوبه نه؟!؟!!

منم ک فقط با ابروی بالا رفته ب دختره نگا میکردم چقد با عشوه حرف میزد
حالم بهم خورد...

بابک ک فک کنم متوجه شد روشو سمت من برگردوندو سرشو تگون دادو بالبخند یه چشمک زد یعنی چیه؟!!

ستاره: درگوشش گفتم تو رو خدا یوقت نزاری این دختره مختو بزنه ها خیلی چندش و لو سه خودم امشب تو مهمونی یه خوبشو برات انتخاب میکنم... با این حرفم بابک منفجر شد و بلند زد زیر خنده و گفت دیوونه ای بخدا...

یهو صدای شکستن یه چیزی اومد سرمو برگردوندم دیدم رامین خودکار تو دستشو دونصف کرده ب چهرش نگا کردم ک از عصبانیت چشاش سرخ شده بود لبشو گاز میگرفت...

بابک: خب ستاره خانم بیا توهم نظر بده دیگه...

ستاره: منم دست از شوخی برداشتمو سرمو نزدیک بابک کردم و طرح هارو یکی یکی نگا کردم... و میگفتم:

این ک خوب نیس.. اینم زیادی جلفه... این خوبه اینو بزار کنار بابک اها اینم خوبه... خلاصه یه ده تایی طرح از بین اون همه طرح انتخاب کردم بابکم ک فقط تایید میکرد...

دختره چندتا طرح نشون داد ک وقتی من گفتم خوب نیس بابکم حرفمو تایید میکرد دیگه کلا دختره ساکت شد... طرح هارو رو به علی گرفتمو گفتم اینا عالیه...

علی طرح هارو یکم بالا و پایین کرد و گفت خب اینا همش طرح های رامینه... ستاره: خواستم باز حرس رامینو دربیارم ک گفتم آفرین ب استعدادش کدوم رامین؟!؟

علی: ستاره مگه چندتا رامین داریم...

ستاره: منظورت آقای نظرزاده؟!؟

علیم ک کفری شده بود با حرص سرشو تگون داد یعنی آره یه نگاه به رامین انداختم ک گفت...

رامین: بله ستاره خانم با منن شما کلکسیون رامین داری رامین زیاد میشناسی ولی درحال حاضر تو این جلسه یه رامین داریم... و رو به علی گفتم من کار دارم میرم و بلندد شدمو رفتم بیرون...

علی: ستاره توهم انقد سرب سر این نزار دیگه...

ستاره: بشونمو بالا انداختمو گفتم من ک کاریش ندارم خودش بی جنبس... خلاصه نشستیم و کلی درمورد طرح ها و ایده ها و ... صحبت کردیم البته من بیشتر نگا

میکردم... بالاخره جلسه تموم شد یه نگا ب ساعت انداختم نزدیک ۱ بود... شکمم قاروقور میکرد...

بابک: بریم رستوران؟!!

ستاره: انقد گشتم بود ک برام مهم نبود غذای بیرونی بخورم و معدم درد بگیره بخاطر همین قبول کردم...

بابک بزن بریم این نزدیکیا یه رستورانه...

رفتیم رستوران و نشستیم من پیتزا و بابکم ساندویچ سفارش داد... درحال خوردن بودیم ک باصدای یه نفر سرمو سمتش چرخوندم...

رامین: انگار وضعیت معدت خیلی خوب شده ستاره خانم دوران ما ک اهل غذای بیرون نبودی... و یه پوزخند زدمو گفتم نوش جان و رفتم...

ستاره: این چرا همه جا هست نکنه تعقیب میکنه... اشتها کور شد... میشه بریم بابک!؟

بابک: باشه بریم تا پیش ماشین همراهیم کرد و گفت...

بابک: امشب ساعت ۹ میام دنبالت...

ستاره: نه زحمت نکش خودم میام...

بابک: نه بابا چ زحمتی میام دنبالت برو دیگه فعلا خدافظ

ستاره: باشه خدافظ... و سوار شدمو رفتم خونه یه سلام کردم گفتم من خیلی خستم میرم بخوابم و رفتم تو اتاقمو بدون اینکه مانتمو دربیارم خودمو پرت کردم روتخت...

یاد رامین افتادم... کاش تو رستوران منو نمیدید اوف خیلی بد شد... چشممو محکم روهم فشار دادم و بعد چنددقیقه خوابم برد...

ساعتای ۶ بیدار شدم... اوف من همیشه با این بیدار شدن مشکل دارم... قلبم یکم تیر میکشید یه قرص خوردمو حولمو برداشتمو رفتم حموم بعد یه ساعت شست و شوی حسابی اومدم بیرون... رفتم تو اتاقم لاک مشکیمو درآوردم و بدون اینکه حولمو دربیارم نشستم واسه لاک زدن... عاشق لاکم دختر اصن با لاک معنی پیدا میکنه... والله بخدا... لاکو زدم انگشتمو تو هوا تگون دادمو تا خشک شه... بعد یه رب سشوارو برداشتمو موهامو خشک کردم و رفتم جلو آینه وقت آرایش... یه پنکیک زدم اما خیلی کم و ملایم یه رژ گونه خیلی کمرنگ و خط چشم باریک و یه سایه هم رنگ لباسم و ریمل و رسیدم ب رژ حالا کدومو بزنم... یاد

اولین بوسه با رامین افتادم همون رژو زدم نمیدونم چرا ولی اونو زدم شاید واسه اینکه حرصشو دربیارم...

یه نگاه ب ساعت کردم اوه اوه ۸ شده من هنو لباس نپوشیدم موهام مونده... سریع بلند شدمو لباسمو درآوردمو و پوشیدمش جلو آینه وایسادم فوق العاده بود یه لباس بنفش مات ک تا گردن پوشیده بود و آستین نداشت و جلوی لباس با گپیور تا پایین کار شده بود و پشت لباسم باز بودو پشت گردنم دوتادکمه داشت ک لباس کاملاً گردنمو میپوشوند... بی نظیر بود.

چقد بابک خوش سلیقس... موهامو کاملاً بالا جمع کردم و دم اسبی بستم ک تا روی کمرم موهام آویزون بود... فقط گوشواره و دستبند ست نقره رو انداختم... بازو بند نگین دار مشکیم به بازوم بستم... خب آماده شدم به به چه خوشگل شدم ماشالله چش نخورم... داشتم قربون صدقه خودم میرفتم ک گوشیم زنگ خورد...

ستاره: الو جانم بابک...

بابک: حاضری؟! نزدیکم بیا دم در...

ستاره باشه اومدم...

کت سفید بلندی پوشیدمو یه شال بنفش انداختم روسرمو رفتم پایین... بابام نبود... مامان من رفتم بابک دم در منتظره...

مامان: باشه دخترم دیرنکنیا...

ستاره: وا مامان من چ بدونم کی مراسم تموم میشه هر وقت تموم شد میام دیگه و خدافظی کردم و رفتم بیرون پشت لباسمو بالا گرفتم ک خاکی نشه کفشی ک بابک گرفته بودو پوشیدم ک یه ۷ سانتی اومدم بالا و رفتم سمت در... دروباز کردم بابک ب ماشین تکیه داده بود...

بادیدن من دهنش وا موند و همونطور نگامیکرد...

منم ک منتظر تلافی رفتم نزدیکشو دستمو زیر چونش گذاشتمو دهنشو بستمو گفتم چشاتو درویش کن داداش خان... چقدم کت و شلوارت بهت میاد...

بابک: بلند خندید و گفت فهمیدم تلافی بود شیطون...

ودرو باز کرد و منم سوار شدم و درو بست...

اونم سوار شد راه افتادیم...

ستاره: مهمونی کجاست!؟

بابک: توی سالن....
ستاره: آها دوره؟!
بابک: ۴۵ دقیقه ای راهه بخاطر همین زود اومدم تا ۹ و ربع میرسیم...
بالاخره رسیدیم...
ستاره: اووهو چقدم ماشین و ایستاده...
بابک: آره دیگه همه کارکنا و شرکای شرکتم اومدن...
پیاده شدیم بابک دستشو حلقه کرد به منظور اینکه بازوشو بگیرم و لبخندیم
رولباش بود و منم بازوی بابک و گرفتمو رفتیم داخل..
کتمو درآوردمو همراه با شالم آویزون کردم...
بابک: چه خوشگل شدی تو دختر... الان لباس و تنت دیدم... بالین تیبت کل پسرا
رو دنبال خودت میکشونیا..

ستاره: آروم خندیدمو گفتم بریم داخل دیگه و بازوشو گرفتمو رفتیم داخل...
شبییه زیر زمین بود... از پله ها رفتیم پایین ک همه نگاهها ب سمت ما اومد...
ستاره: اینا چرا همچی نگا میکنن بابک!!?
بابک: خب دختر ترکوندی پس میخوای چجوری نگات کنن نمیشد یکم کمتر ب
خود بررسی!!؟ اصلا این لباس خیلی بازه من عجله ای گرفتمش کاش بیشتر دقت
میکردم... اووف...

ستاره: الان یعنی غیرتی شدی داداشی!!?

بابک: با اخم بهش نگا کردم و گفتم پ ن پ ذوق کردم...

ستاره: سرمو از بابک برگردوندم ک چشمم افتاد ب رامین اونم نگام میکرد مٹ
کتری رو اجاق ک جوش میاره قرمز شده بود تند تند لیوان میزد بالا... به تپیش
نگا کردم یه پیرهن مشکی و یه کراوات مشکی براق و یه شلوار مشکی... خیلی
جذاب شده بود بزور نگامو ازش گرفتمو با بابک پشت ی میز و ایسادییم...
بابک: رامین خیلی بد نگات میکنه ها...

ستاره: برام مهم نیس...
علی: خوش اومدین بچه ها... ستاره ترکوندیا....
ستاره: ممنونم... توهم خیلی خوشتیپ شدی...

یه نیم ساعتی گذشت خسته شدم بس سرپا و ایسادم با این کفشای پاشنه بلند.. درگوش بابک ک با چند نفر حرف میزد گفتم من میرم یه گوشه بشینم پام درد گرفت...

بابک: باشه عزیزم برو بشین...

ستاره: رفتم سمت یه مبل یه نفره و نشستم بغلم یه مبل بزرگ بود ک پسرا و دوست دختر اشون نشسته بودن اه اه چه چننش... سرمو برگردوندم ک یه پسره مٹ چی روبروم سبز شد...

پسره: من کامیار هستم خانم افتخار آشنایی میدین؟!

ستاره: بیا یه اخم گفتم منم ستارم خوشبختم و رومو برگردوندم...

کامیار: میشه یکم بیشتر باهم آشناسیم!!

ستاره: رومو با اخم برگردوندم سمتش ک دیدم رامین پسره رو کشونده یه گوشه و با عصبانیت یه چیزی میگه بهش و آروم با مشت میکوبه به سینش...

ستاره: دیدم رامین داره میاد سمتم...

رامین: میمردی یه لباس پوشیده تر میپوشیدی!!!

ستاره: یه لحظه هول شدمو گفتم هدیه بابکه...

رامین یه خنده حرسی کردو گفت آها پس پای تلفن بخاطر این تشکر میکردی آره؟!

ستاره: اصلا ب تو چه... یه آهنگ ملایم پخش شد بابک ک رامینو پیشم دید به

سمتم اومد و دستشو سمتم گرفتو گفت افتخار میدین پرنسس!!!

ستاره: بدون اینکه به رامین نگا کنم یه لبخند زدم بهش و گفتم با کمال میل... و دستمو تو دستش گذاشتمو رفتیم سمت رقصنده ها... من دستمو دور گردن بابک انداختم و اونم دستشو یکم بالاتر از باسنم توی گودی کمرم گذاشت فک کنم نمیخواست دستش روی کمر لُختم باشه... آروم و نرم میرقصیدیم چشمم به رامین افتاد تند تند لیوانارو برمیداشت و همونطور ک ب ما نکا میکرد میخورد...

رامین: این کارو با من نکن ستاره التماس میکنم این کارو بامن نکن نمیتونم

ببینم باکسی دیگه باشی... به دستای بابک خیره شدم دستاشو آروم آروم بالا

میوردو روی کمر لخت ستاره میکشید اونقدر به لیوان تو دستم فشار اوردم ک

لیوان تو دستم ترکید... چشمامو محکم روهم فشار دادم و رفتم سمت دستشویی...

ستاره: یه پنج دقیقه ای با بابک رقصیدم و گفتم من میرم دستشویی...

بابک: باشه عزیزم...

ستاره: از بغلش اومدم بیرون و هرچی چشم چرخوندم رامین و ندیدم نبود... یعنی رفته؟!... تو راهرو یکم تاریک بود داشتم میرفتم ک محکم خوردم به یکی... یه قدم رفتم عقب و سرمو بلند کردم ک چشمم به چشمای رامین ک مثل کاسه خون بود گره خورد نگامو گرفتم ک چشم افتاد ب دستش...

چشم افتاد ب دستش...

سریع دستشو تو دستم گرفتمو بانگرانی گفتم رامین دستت... دستت چی شده... دستشو از دستم کشیدو بافریاد گفت رامین: به تو چه هااا و بلندتر گفت به تووووووچه... برو با اون بابکت عشق و حال کن توهم مثل نازنینی همتون مثل همین... اما خنجرى ک از تو خوردم خیلی بدتر از خنجرى بود ک نازنین بهم زد... من بهت خیانت نکردم ستاره خانم نکردم به همون خدایی ک میپرستم خیانت نکردم به ولای علی خیانت نکردم... اما از این ب بعد دیگه نمیخواهم هیچوقت بخاطر این شکنجه هایی ک بهم دادی نمیبخشمت... هر بار ک منو پس زدی و رفتی کنار اون منو کشتی منو از بین بردی چشمم میسوخت میدونستم نمیتونم جلوی ریخته شدن غرورمو بگیرم بخاطر همین تقلا نکردمو اشک ریختم... آروم گفتم: کاش عاشقت نمیشدم لعنتی کاش... و از کنارش رد شدم و بی توجه بهش تنه ای زدم و رفتم...

ستاره: نمیتونستم جلوی اشکامو بگیرم این حرفا از رامین چقدر برام سنگین بود... یعنی وقتی من اون رفتارارو باهاش میکردم اونم حال الان منو داشت؟!... اشکام شدت گرفت من چکار کردم چکار کردم خدا... چرا پشیمونم مگه اون بهم خیانت نکرده بود؟!... اما اگه راست میگفت چی؟! اگه واقعا بهم خیانت نکرده بود؟! اون قسم خورد...

سریع رفتمو علی رو پیدا کردم و کشوندمش یه گوشه...
علی: ستاره چی شده؟! رامین چرا دستش خونی بود؟! چرا انقد باعصبانیت رفت؟!...

ستاره: علی یه سوال ازت دارم توروخدا راستشو بگو...
علی: بپرس...

ستاره: رامین با نازنین بهم خیانت کرده درسته؟!...
علی: نه ستاره نه نههه...

ستاره: داد زدم اما خودم دیدم علی با چشمای خودم دیدم...
علی: ستاره اونا نقشه بود رامین میخواست از نازنین انتقام بگیره به جون رویا راست میگم...

ستاره: علی چجوری حرفاتو باور کنم؟! چجوری لعنتی؟!
علی: تنها راهش اینه بری و تو چشمای رامین نگاه کنی و این سوالو ازش بپرسی... اونوقت همچو میفهمی...
ستاره: اما...

علی: اما نداره ستاره رامینی ک من دیدم اونقدر عصبی بود ک ممکنه دست ب هرکاری بزنه تورو خدا بخاطر خودتم ک شده برو باهش حرف بزن بزار توضیح بده یکم درکش کن منطقی باش... بنظرت رامین همچین کاری میکنه؟! ها!!...!!

ستاره: باشه باشه میرم... اومدم ک برم یکی دستمو گرفت برگشتم بابک بود... بابک: بیا آبی سویچ ماشین منو بگیر نمیخوای ک با تاکسی بری اینور اونور...

ستاره: یه لبخند زدمو پریدم بغلش و گفتم ممنونم ممنونم داداش و سویچو گرفتمو رفتم... سوار ماشین شدم حالا کجا برم؟! اولین جا آپارتمان ب ذهنم اومد خاطره خوبی از اون خونه نداشتم اما باید تکلیفمو با خودم روشن میکردم با سرعت سمت اونجا روند... یعد نیم ساعت رسیدم سوار آسانسور شدمو رفتم بالا... هرچی در زدم درو باز نکرد... درواحد روبرویی باز شد... همون خانم مسنی ک قبلانم دیده بودمش بود گفت چی شده دخترم دروشکوندی کسی خونه نیست...
ستاره: اوف چکار کنم حالا یعنی کجاس?!!

خانمه: بعد اون روز این پسره دیروقت میاد خونه همشم بوی دود سیگار و صدای شکستن از تو خونه میاد... والا دخترم ماهم دیگه از دستش عاصی شدیم... یه شب آرامش نداریم...

ستاره با تعجب گفتم کدوم روز?!!

ستاره: بیا تعجب گفتم کدوم روز?!!
خانمه: همون روزی بود ک تو اومدی بعدش سریع رفتی اما من کنجکاو شدم ننه اومدم بیرون ببینم چه خبره دیدم این پسره داره دختره رو میکشه چسپوندش ب دیوار و انگشتشو شکوند ننه وهی میگفت از من و اسم یه دختری رو میبرد دقیقا

یادم نیست ستایش بود ستاره بود آسمان بود نه نه فک کنم ستاره بود میگفت از منو ستاره دوری میکنی دوروبرش نبینمت.. دختره هم با گریه التماس میکرد و لش کنه منم سریع برای اینکه نبینتم اومدم داخل خونه تازه این پسر مم وقتی داشت واسه دوستش صدا میفرستاد یکم از صدای دعواشونو ناخودآگاه ضبط کرد... ننه ممد اون گوشیتو بیار ببینم...

ستاره: فقط اشک میریختمو به حرفاش گوش میدادم..
خانمه: ننه اون صدایی ک ضبط کردیو بزار... صدا پخش شد زیاد صدا واضح نبود فقط یه قسمت و درست شنیدم رامین داد میزدو میگفت فک کردی دوباره عاشق تو میشم؟! من یه تار موی ستاره رو به صدتا هرزه مثل تو نمیدم... اشکام امون نمیداد با صدای بلند زدم زیر گریه..
خانمه: دخترم خوبی چیت شده یهویی!!؟
ستاره: بدون اینکه چیزی بگم رفتم پایین یه طبقه رفتم پایین ک زانو هام سست شدو نشستم برای اشک ریختن..
خدایا من چکار کردم... من با رامینم چکار کردم... خدا لعنتم کنه... قلبم تیر خفیفی کشید... اشکام بیشتر شد و تا میتونستم اشک ریختم... نیم ساعتی همونجور نشستم ساعت نزدیک ۱۱ بود...
برگشتم بالا و دم در رامین منتظرش شدم بیا رامین بیا دیگه من اشتباه کردم بیا خواهش میکنم بیا...

بالاخره بعد نیم ساعت اومد با دیدن من اخماش رفت توهم...

با دیدن من اخماش رفت توهم... سریع از جام بلند شدم و وایسادم تو دستش بلیط بود... سریع چشمای اشکآلودمو تو چشماش دوختمو و گفتم میشه باهات حرف بزنم...

رامین: نمیخوام ببینمت ستاره برو اصلا حوصلتو ندارم... درو باز کرد رفت داخل منم خودمو انداختم داخل و درو بستم..
رامین: داری چکار میکنی مگه نمیگم نمیخوام باهات حرف بزنم...
ستاره: رامین معذرت میخوام ببخشید حق باتو بود تو بهم خیانت نکردی من احمقم ک باورت نکردم تو رو خدا رامینم ببخش...

رامین دستی که زخمی بودو مشت کردو محکم زد به در دقیقا بغل گوشم منم سریع چشمامو از ترس بستم آروم سرمو بالا آوردمونگاش کردم تو چشماش پراز خشم و عصبانیت بود...سرم داد زدو گفت مگه من قبلا نگفته بودم بهت مگه نگفتم کاری نکردم اما توی نفهم نه تنها ب حرفم گوش ندادی حتی رفتی با بابک...برای حرص دادن من...موفقم شدی از چشمم افتادی فهمیدی؟! نگران نباش بلیط و روبروش گرفتمو گفتم:ببین...دارم میرم برای همیشه میرم...خیالت راحت توهم به زندگیت ادامه بده...!الانم از اینجا برو...و پشتشو کرد به من و داد زد برو ستاره تا بلایی سرت نیوردم...

ستاره:با ترس یه قدم سمتش براداشتمو دستشو گرفتم و گفتم ببخش رامینم ببخش توروخدا ببخش کجا میخوای بری؟!اچجوری زندگی کنم وقتی زندگیم تویی؟!...من اشتباه کردم من احمقم اما بخدا قسم بابک مثل برادرم بود حتی اونم منو به عنوان خواهرش صدا میکرد...

باعصبانیت ب ستم برگشتو گفت واقعا منم خررم باور کردم... ستاره:آروم اشک میریختمو گفتم بخدا قسم راست میگم... رامین:دیگه باورت ندارم ستاره میفهمی از اینجا برو نمیخوام ناراحتت کنم برووو لعنتی...

ستاره دوتا دستاشو تو دستم گرفتم خواست دستشو بکشه اما محکم تر گرفتم خواست چیزی بگه اما اجازه ندادم و لبمو محکم رو لبش گذاشتمو بوسیدمش اما اون بدون حرکت بود حتی نمیبوسیدم فقط بالاخم چشماشو بست...

همونطور ب بوسیدنش ادامه دادمو دستشو روی کمرم ثابت نگه داشتم...آروم لبامو از لبش جدا کردم گفتم ببخشید رامینم ببخشید عشقم...بخدا تو این مدت نه تنها از عشقم بهت کم نشده بود حتی ده ها برابر بیشتر شده بود و دوباره بوسیدمش باز لباش بی حرکت بودو منو نمیبوسید آروم اشک میریختم دستشو محکم تر تو گودی کمرم فشار دادم دوباره آروم گفتم اینبار ولت نمیکنم رامین هرگز ولت نمیکنم قول میدم عشقم منو ببخش ببخش...دوباره محکم بوسیدمش بالاخره اونم لباشو تکون دادو همراهیم کرد پس بخشیدتم دستشو پشت کمرم حلقه کردو منو محکم به خودش فشرد بعد اینکه یه دل سیر بوسیدم آروم سرشو

یکم عقب کشیدو گفت تو این مدت دیونه شدم ستاره میفهمی و دوباره یه بوسه محکم اما کوتاه ب لبم زد دوباره یکم ازم فاصله گرفتی گفت وقتی با اون میدیدمت قلبم آتیش میگرفت لعنتی و دوباره محکم منو بوسید و دوباره ازم جدا شدو گفت تاوانشو الان پس میدی حاضری؟!

ستاره: تاوانم هرچی باشه قبوله... دوستت دا.... حرفم تموم نشد ک دوباره شروع کرد ب بوسیدنم اینبار ازم جدا نمیشد اونقدر منو ب خودش فشار میدادو محکم میبوسید ک لبام بی حس شده بود همونطور ک منو میبوسید دستشو روی کمر بالا میبرد و میرفت سمت دکمه های لباسم بازشون کرد و لباسمو تا شونم پایین آورد... دیگه لبام جونی نداشت قلبم تیر خفیفی میکشید اما اجازه نمیدادم هیچی امشبمو خراب کنه همونطور ک منو میبوسید دستشو برد تو موهامو؛ موهامو باز کرد و بعد از اینکه از بوسیدن سیر شد سرشو پایین آوردو سمت گردنم برد و شروع کرد ب بوسیدن گردنم بوسه هاش داغ بود تب دار بود تنم کوره آتیش بود نفس نفس میزد لحظه به لحظه در دقلبم بیشتر میشد بیشتر و بیشتر.....

به ساعت نگاه کردم ساعت ۲ شب بود تو بغل رامین بودم جایی ک باید باشم خیلی خوشحال بودم... سرم رو شونه رامین بود و اونم آروم موهامو نوازش میکرد سرمو یکم بالا بردم جوری ک چشم تو چشم شیم و گفتم... حتما تا الان نگرانم شدن... الانم ک نمیتونم برم خونه...
رامین: نمیخواه نگران باشی عشقم فردا خودم میبرمت خونتون و با مامان و بابات حرف میزنم...
ستاره: نه خودم باهاشون حرف میزنم بهتره از خودم بشنون...
رامین: الان خیالم راحت بالاخره مال خودم شدی ب اسم خودم شدی... باهم یکی شدیم دیگه کسی نمیتونه تورو از من بگیره...

ستاره: خجالت کشیدمو آروم سرمو پایین انداختم و گفتم نه...
رامین: فدای خانم خجالتیم بشم من... ببینمت... و دستشو زیر چونم گذاشتو سرمو سمت خودش برگردوند و آروم پیشونیمو بوسید و نگران گفت: خانمم رنگت پریده چرا؟! درد داری؟! چی شده؟!

ستاره: بااینکه قلبم به شدت تیر میکشید سری تکون دادمو گفتم نه... خوبم... نفس عمیقی کشیدم... دکتر گفته بود نباید هیجان زده شم نمیدونم این درد بخاطر این

بود یا نه اما امشب بزرگترین هیجان زندگی‌مو گذروندم از تو بغل رامین اومدم بیرون و بلند شدم...

رامین: کجا؟!

ستاره: می‌رم حموم و بدون اینکه منتظر جوابش باشم خودمو انداختم تو حموم دستمو به دیوار حموم تکیه دادمو قلبمو ماساژ دادم خیلی درد داشتم سریع لباسمو درآوردمو یه دوش سرسری گرفتم و حوله رو پیچیدم دور خودمو گلاشتم سرم انداختمو همینطور ک موهامو خشک میکردم رفتم بیرون...

رفتم بیرون... رامین با بالاتنه ی لخت رو تخت خوابیده بود و بالبخند به من نگاه میکرد...

رفتم سمت کیفم و قرصمو در آوردم...

رامین: حالت خوبه ستاره؟! رنگت انگار پریده!!

ستاره: خوبم خوبم فقط قلبم یذره درد میکنه... نمیخواستم نگران شه بخاطر همین نگفتم ک دارم از درد می‌میرم... سریع دوتا قرص خوردم و یه لیوان آبم بالا کشیدم امروز زیادی قرص خوردم باید روزی یکی می‌خوردم اما من امروز سه تا خوردم... گوشیمو نگا کردم... بیست تماس بی پاسخ... ده پیام جدید...

رفتم کنار رامین دراز کشیدمو تماسمو باز کردم ۱۶ تاش بابام بود یکیش علی سه تاشم بابک... پیامارو باز کردم ۷ تاش بابک بود نوشته بود نگرانه و کجام... یکیشم ایرانسل.. اون دوتام علی بود... رامینم همراه داشت پیامارو میخوند.. یه نگاه بهش انداختمو گفتم من جرات ندارم فردا برم خونه!!!

رامین: این بابک چرا انقد نگرانته شده انقد زنگ و پیام زده...

ستاره: بخب معلومه نگران میشه!!!

رامین با اخم: یعنی چی معلومه؟! چرا باید نگران شه؟!

ستاره: بخب ازم خبری نیس نگران شده تازه ماشین اونم دستمه...

رامین: چی!!!! ماشین اون دستت چکار میکنه!؟

ستاره: بهم داد ک پیام دنبالت...

رامین: واقعا؟! هه تابلوه عاشقت شده مرتیکه...

ستاره: اینجوری نگو بهش آدم خوبیه من دوستش دارم.. رامین خودشو روم چرخوند جوری ک کاملاً روم بود و گفت... بخب دیگه کی رو دوست داری!!

ستاره: برو اونور دیوونه...

رامین: چیه مگه قرار نبود تاوان بدی هنوز کارم باهات تموم نشده خانم خانما و سرشو نزدیک و نزدیکتر میکرد ک یهو قلبم تیر شدیدی کشید آروم بادستم به سینش فشار آوردم تا ازم جداشه... ازم جداشد چشمامو از درد محکم روهم فشار میدادم...
رامین: ستاره عشقم چت شد خوبی؟!!

ستاره: خوبم رامین یکم دیگه قرصام اثر میکنه خوب میشم رامین بلند شدو گفت نمیشه زود باش زود باش باید بریم دکتر...
ستاره: رامین واقعا خوبم نیازی نیست...
رامین: بهت گفتم پاشو لعنت ب من نتونستم جلوی خودمو بگیرم تو نباید هیجان زده میشدی... خیلی بهت فشار آوردم...

ستاره: رامین لطفا اینجور نگو ناراحت میکنی...
رامین: باشه عشقم باشه... بلند شو رنگت خیلی پریده... رامین کمکم کرد تا بلند شم دردم لحظه ب لحظه بیشتر میشد...
رامین: من یه دوش میگیرم تا تو آماده شی... فقط زود آماده شو عشقم... میتونی حاضر شی؟!!

ستاره: آره... مانتومو پوشیدم و حاضر شدم رامینم اومد بیرون و سریع لباسشو پوشید... راه افتادیم تو ماشین دستمو رو قلبم گذاشتمو آروم اشک میریختم نمیخواستم رامین ببینه اما واقعا دردش غیرقابل تحمل بود... رامینم فقط ب خودش لعنت میفرستادو باسرعت رانندگی میکرد...
ستاره: رامینم آرومتر رانندگی کن...
رامین: باشه عشقم باشه... خیلی درد داری؟!
ستاره: لبمو گاز گرفتمو گفتم اوهوم...
بالاخره رسیدیم بیمارستان... پیاده شدیم بزور راه میرفتم رامین ک دید نمیتونم راه برم یه دستشو زیرپام و یه دستشم دور کمرم گذاشت و از جام بلندم کرد و منو ب سرعت داخل برد وچندبار داد زد دکتر...
پرستار بالاخره یه برانکارد آورد رامین منو روش خوابوند و دستمو گرفت و گفت عشقم پیشتم نترس عشقم... پرستار: مشکل خانمتون چیه؟!
رامین: بیماری قلبی داره...

ستاره رو بردن تو یه اتاق و درم بستن...
خدایا من چکار کردم... لعنت ب من... الان باید چکار کنم؟! همینطور ک اشک
میریختم زنگ زدم ب بابای ستاره...

رامین: هنوز دوتا بوق نخورد ک جواب داد و با عصبانیت و نگرانی گفت الو
رامین؟!
رامین: باصدایی لرزون گفتم عموحسین ستاره....

حسین آقا: ستاره چی؟! چی شده؟!
رامین: بیمارستانیم ستاره حالش بده...
حسین آقا: چی... کدوم؟! کدوم بیمارستان؟!
رامین: آدرسو دادمو قط کردم رو صندلی پشت در نشستمو سرمو بین دستام
گرفتم...
پرستار اومد بیرون سریع بلند شدمو گفتم چی شده؟!
حالش چطوره؟!
پرستار: باید راجب بیماریش اطلاعات بیشتر بهمون بدین لطفا کامل بگین چه
مشکلی دارن؟!
رامین: هرچی ک لازم بود درباره بیماریش گفتم و اینکه زیادی هیجان زده شده
و مشکلم جدیه و... خلاصه همچی...
پرستارم سرشو تکون دادو به سرعت رفت داخل...
رب ساعت گذشت داشتم دیوونه میشدم... صدای حسین آقا باعث شد ازسرجام
بلند شم...

حسین آقا: دخترم کجاست؟! ها کجاست؟! چی شده چکارش کردی؟!
رامین: تو اتاقه من کاری نکردم قلبش... حرفم تموم نشده بود ک دکتر اومد بیرون
و رو به ما گفت شما خونوادشین؟!
حسین آقا: بله بله من باباشم حالش چطوره؟!
دکتر: بهش مسکن زدیم الان بیهوشه... میشه بپرسم چه قرصایی مصرف
میکنه؟!
رامین: سریع کیف ستاره رو خالی کردم و قرصارو سمت دکتر گرفتم و گفتم
اینارو...

دکتر: این قرصا خیلی قویه درسته مخصوص این بیماریه اما به بدن دخترتون نخورده احتمالا مصرفشم زیاد بوده بخاطر همین باید هرچی سریعتر پیوند قلب انجام بدیم...

حسین اقا: شما چی میگین آقای دکتر؟!
پریا: وای بر من وای...
رامین: پاهام سست شد و روصندلی نشستم...

دکتر: لطفا آرام باشین...
حسین: میشه دخترمو ببینیم...
دکتر: بله فقط کوتاه باشه...

رامین: حسین اقا و پریا خانم رفتن داخل دکتر داشت میرفت صداش زدمو گفتم..
رامین: آقای دکتر یه سوالی داشتم!
دکتر: بفرمایین...
رامین: منو خانم دیشب یعنی چجوری بگم... ما باهم رابطه داشتیم یعنی بخاطر اون اینجوری شده؟!

دکتر: نه نه اصلا ببینین آقا این قرصا روی همسرتون تاثیر ک نداد هیچ بلکه وضع قلبشو حساس تر کرده دیر یازود به این حالت در میومد ربطی ب رابطتون نداره...
رامین: باشه ممنونم آقای دکتر...
دکتر: خواهش میکنم...

رامین: خدایا اگه این اتفاق بخاطر من بود هیچوقت خودمو نمیبخشیدم... و آرام اشک میریختم رفتم سمت اتاق ستاره دروباز کردم و رفتم داخل مامانش کنارش نشسته بودو گریه میکرد باباشم بغلش وایستاده بود... ستاره داشت بهوش میومد با صدای ضعیفی اسم منو زمزمه میکرد...
ستاره: رامین... رامین...

رامین: سریع رفتم کنارشو دستشو گرفتم... جانم خانم جانم عشقم... من پیشتم کنارتم تنهات نمیزارم... و آرام اشک میریختمو دست ستاره رو میبوسیدم حواسم اصلا ب حسین اقا و پریا خانم نبود... فقط ب فکر ستاره بودم...

کم کم به خودش اومد...
ستاره باصدای ضعیفی گفتم: من خوبم نگرانم نشین...
بابام: باشه دختر نازم خودتو خسته نکن...
پرستار اومد داخل.. آقای کریمی دکتر میخواد ببینتتون...
حسین آقا: باشه... دخترم من الان برمیگردم و رفتم بیرون...
مامان: دخترم منم میرم یه چیزی بیارم بخوری گشنه ای و بلند شدو رفت...
رامین: ستارم چقد ترسوندیم.. چیزیت میشد میمردم...
ستاره: دستمو رو صورتش گذاشتمو گفتم نگران نباش رامینم حالا حالا ها باید از دست من بکشی...
...

رامین: تو خوب باش هر بلایی میخوای سر من بیار فقط تو خوب باش...
ستاره: خوبم عشقم وقتی تو کنار می خیلی خوبم...
رامین: فردا میرم برای عقدمون نوبت میگرم میخوام هرچی زودتر عقد کنیم...
ستاره: چرا...!! انکه میترسی بمیرم!!
رامین: باباخم گفتم ستاره هرگز دیگه این حرفو تکرار نکن... ما باهم رابطه داشتیم میخوام هرچی زودتر همچی رسمی شه زنم شی خانمم شی... نور چشمم بشی...
ستاره: رامین خیلی دوستت دارم میدونی که...
رامین: میدونم عشقم... تو هم میدونی ک نفسم ب نفست بنده... پس زودی خوب شو از دواج کنیم بچه دارشیم... پنج تا بچه قدو نیم قدو خوشگل مثل خودت...
ستاره: او هو پنج تا چه خبره...
رامین: تازه کمه... به این راحتیا نمیزارم قسر دربری...
ستاره: آروم خندیدمو گفتم خیلی دیوونه ای...
رامین: آروم پیشونیمو بوسید و گفت عاشقتم دختر... حالا چشاتو ببند و استراحت کن...
...

ستاره چشمامو بستم زود خوابم برد...
بیدار شدم همه بالای سرم بودن بابا مامان رویا خاله الی عمو محمد... اما رامین نبود...
بعد از کلی حال و احوال پرسیدن گفتم رامین کجاست!!?
رویا: یه ساعت پیش رفت گفت یه کاری دارم ستاره خودش میدونه...
ستاره: آروم لبخند زدم ک در باز شد رامین اومد داخل...
رامین: صب بخیر ستارم...
...

ستاره: صبح بخیر... گرفتی؟!
رامین: آره... اما متاسفانه واسه ده روز دیگه گفت همه نوبتا گرفته شدس...
همه با تعجب نگامون میکردن ک رویا گفت: چی رو گرفتی?!
رویا: چی رو گرفتی?!
رامین: اومدم بگم ک ستاره دستمو گرفت و گفت اگه اشکال نداره من بگم...
رامین: با یه لبخند گفتم البته عزیزم بفرما...
ستاره: آروم بلند شدمو نشستم و گفتم راستش من یه اشتباه بزرگ کردم یه اشتباه خیلی بزرگ... سرمو پایین انداختمو ادامه دادم من فک میکردم رامین بهم خیانت کرده اما اشتباه فک میکردم دیشب اینو فهمیدم از رامین معذرت خواهی کردم اونم بالاخره منو بخشید...
ادامه دادم بعدش کارم ب بیمارستان کشید رامین دیشب بهم گفت ک میخواد هرچی زودتر عقد کنیم و برای ده روز دیگه نوبت گرفته...
رویا با خوشحالی گفت آخ جوون...
علی: خیلی خوشحال شدم براتون مرغای عشق...
بقیه هم فقط لبخند میزدن و چیزی نمیگفتن... در باز شد و بابک اومد داخل بعد سلام با نگرانی ب سمت اومدو گوشه تخت کنارم نشست و گفت دختره ی دیوونه تو باز چرا کارت ب اینجا کشیده?!
ستاره: آروم خندیدم به رامین نگا کردم ک اخم کرده بود سریع لبخندمو جمع کردم...
بابک: خیلی نگرانتم شدم آبجی کوچولو...
ستاره: من خوبم داداشی لازم نیست نگران باشی...
رامین: انگار واقعا این حسی ب ستاره نداره چقد راحت آبجی صداش میکنه اگه عاشقش بود ک اینجوری صداش نمیکرد...
بابک: همیشه خوب باش دستمو رو دستش گذاشتمو گفتم حسابی ترسوندیمون و بعدم بلند شدم و رو ب حسین آقا و الناز خانم گفتم بلا ب دور...
دوروز بعد...

رامین: الو سلام عشقم خوبی?!
ستاره: سلام خوبم عزیزم...
رامین: چکار میکنی?!
@Asheqaneroman

ستاره: دیگه چه کاری دارم بکنم مٹ مریضا یه گوشه خوابیدم اجازه هم ندارم دست ب سیاه و سفید بزنم... تو کجایی؟! سرت شلوغه؟!!!
رامین: نه عشق من... دارم کارای عقمونو انجام میدم ۸روز دیگه اسمت میاد تو شناسنام خانمم میشی... همه زندگیم میشی...
ستاره: خوبه ک دارم ت رامینم...
رامین: شب میام یه سر بهت میزنم... دلم خیلی برات تنگ شده...
ستاره: باشه عشقم میبینمت فعلا خدافظ...
رامین: خدافظ زندگیم...

...
اوف باز این درد اومد سراغم... دیگه امونمو بریده کاش زودتر تموم شه... خسته شدم...
مامان: دختر نازم نگران نباش اسمت تو لیست پیونده ایشالله تو همین روزا یه قلب سالم میاد تو سینت...
ستاره: آه... شاید مسخره باشه مامان اما دلم برای قلبم تنگ میشه بیچاره خوب منو تحمل کرده... گوشیم زنگ خورد...
لیلا: ستاره یه سوپرایز برات دارم...
ستاره: علیک سلام!! چه سوپرایزی؟!
لیلا: دارم میام دیدنت...
ستاره: با داد و خوشحالی گفتم چی؟! شوخی میکنی؟! کی؟!
لیلا: فرداشب پرواز دارم بزور مامان و بابامو راضی کردم...
ستاره: عاشقتم لیلا... قدمت رو چشمم اتاقت آمادس بیا...
لیلا: ووای خیلی ذوق دارم فردا شب میبینمت...
ستاره: با رامین میاییم استقبال...
لیلا: باشه کلم پس تا فردا بابای...
ستاره: قربونت بای...

رامین: سلام عمو سلام خاله الی... خوب هستین.؟!!!
خاله الی: سلام پسرم خوش اومدی بیا داخل...
عمو حسین: بیا تو رامین جان...

رامین: ستاره خوابه؟!!!
ستاره: همینجور ک از پله ها پایین میومدم گفتم مگه مرغم الان بخوابم!!!!

رامین: آروم خندید و سمت اومد بعد روبوسی رفتیم و دور هم نشستیم...
رامین: خوبی ستاره؟!
ستاره: بجون خودم از صبح این بار صدمه ک میپرسی خوبم عزیزم خوبم تازه
لیلام قراره بیاد حالم بهترم شد خیلی خوشحالم...
رامین: جدی؟! کی میاد؟!
ستاره: فردا شب بهش گفتم باهم میریم استقبالش...
رامین: حتما... بزار ببینم این لیلا خانمی ک انقد تعریفشو میکنی چه شکلیه و
چجور آدمیه...!!
ستاره: خیلی ماهه عاشقش میشی...
رامین: من ک عاشق توام عزیزم... یهو ب خودم اومدم دیدم خاله الی ریز ریز
میخنده... حسین آقام توفکره...
حسین آقا یه چیزیش میشد از روزی ک از بیمارستان اومدیم حالش خوب نبود
همش تو فکره ستاره هم متوجه شده بود...
خلاصه یکم نشستیمو بعدش به ستاره اشاره دادم بریم تو اتاقت... اونم آیکوش
بالا... درجا گرفت...
ستاره: رامین بیا بریم بالا راجب عقدمون حرف بزنیم...
رامین: آروم خندیدمو گفتم باشه بریم و رفتیم سمت اتاق ستاره و رفتیم داخل...
ستاره: چی شده رامین?!
رامین: چشاتو ببند...
ستاره: چرا?!
رامین: حرف نباشه ببند دیگه!!!

رامین: حرف نباشه ببند دیگه!!
ستاره: آروم چشممو بستم...
رامین: جلوی پاش زانو زدم و جعبه کوچیکی و از تو جیم درآوردمو سمتش
گرفتم... خب حالا چشاتو بازکن...
ستاره: آروم چشممو باز کردم بادیدن حلقه یه جیغ آروم کشیدم و دستامو رو لبم
گذاشتم...
رامین: خیلی عاشقتم ستارم... میشه تا روز عقد این حلقه تو دستت باشه?!
ستاره: منم زانو زدم و بروشو و بادوق و چشمای اشکی گفتم... حتما چرا ک نه
آره آره...

رامین حلقه رو درآوردو تو انگشتم کرد یه حلقه الماسی ک برق خاصی داشت و خیلی ظریف بود... محکم بغلش کردم و گفتم عاشقتم رامین خیلی دوستت دارم... ازش جدا شدم و لبشو محکم بوسیدم اما اون منو از خودش جدا کرد... با ناراحتی گفتم: رامین چرا از اون شب حتی یه بارم منو نبوسیدی؟! چرا این کارو میکنی؟! چیزی شده؟!!

رامین: نه عشقم نمیخوام دوباره اشتباه کنم... میترسم دوباره... دستمو رولبش گذاشتمو حرفشو قط کردم و گفتم بوسیدن تو نه تنها برای من ضرر نداره بلکه دواي همه دردامه رامینم... و دوباره لبمو رو لبش گذاشتم هنوز برای بوسیدنم تردید داشت اما وقتی دستمو تو موهاش فرو بردم بالاخره اونم شروع کرد و همراهیم کرد...

آروم ازم جدا شد و گفت خیلی دوستت دارم ستاره خیلی و منو محکم بغل کرد... خوشبخت ترین آدم روی زمین بودم اون لحظه... به حلقم نگاه کردم خیلی قشنگ بود... خوبه ک هستی رامینم...

رامین: خب دیگه من برم الان مامان و بابات میان سروقتمون... ستاره: آروم خندیدم و گفتم باشه بلند شدیمو رفتیم پایین... رامین: من دیگه میرم...

خاله الی: پسرم واسه شام بمون... رامین: نه خاله جون امشب خواستگاری رویاس باید برم... خاله الی: بسلامتی پسرم باشه خدا به همراهات.. ستاره: نتیجه رو خبر بدیا... رامین: چشم...

ستاره: تا دم در همراهات میام... حسین اقا: نه دخترم من باهاتش میرم میخوام یکم مردونه با رامین حرف بزنم... ستاره: ا! مردونه!! باشه باباجونم... رسیدی خبر بده رامین... رامین: باشه عزیزم خدافظ.. ستاره: خدافظ...

رامین نزدیک در بودیم ک به حسین آقا گفتم چیزی شده عمو؟! عمو حسین: بریم تو ماشین حرف میزنیم نمیخوام یه وقت ستاره بشنوه... رامین: نگران شدم باشه بفرما... رفتیمو تو ماشین نشستیم عمو حسین سرشو پایین انداخت و چشماشو رو هم فشار میداد... آروم گفتم حسین آقا منو نترسونین لطفا بگین چی شده؟!!

حسین آقا: در مورد ستارس...
رامین: ستاره چی شده؟! بیگین لطفا...
حسین آقا: ببین رامین جان تو هم جای پسر می بخاطر همین میگم ازت میخوام ک
با ستاره ازدواج نکنی...
رامین: با تعجب گفتم عمو چی میگین؟! چرا؟! لطفا واضح حرف بزنین...
حسین آقا: راستش....

حسین آقا: راستش...
رامین: عمو بیگین دیگه دیوونه شدم...
حسین آقا: کامل سمت رامین برگشتمو گفتم روزی ک ستاره بیمارستان بستری
بود دکتر صدام زد ک باهام حرف بزنه...
رامین: آره آره یادمه... خب؟!
حسین آقا: دکتر حرفای خوبی نزد...
رامین: یعنی چی!!؟
حسین آقا: گفتنش برام خیلی سخته نتونستم به هیچکس بگم اما تو باید بدونی دکتر
گفت لیست پیوند خیلی طولانیه خلیا تو صفن و دختر شمام زیاد وقت نداره
آروم اشک میریختمو ادامه دادم گفت امیدو به ستاره نیست...
رامین: لبخند تلخی زدم تندتند گفتم: نه نه شما چی میگین عمو حواستون هست نه
این امکان نداره... با دیدن حال زار حسین آقا فهمیدم قضیه جدی تر از اونه ک
فکر میکردم... نفهمیدم چی شد ک گونه هام خیس خیس شد... عمو حتما یه
راهی هست میبریمش یه جای دیگه ی دکتر بهتر...
حسین آقا: سرمو بین دستام گرفتمو گفتم نمیشه فقط ستاره نیس ک به قلب احتیاج
داره خلیا منتظرن بخاطر همین میگم باهانش ازدواج نکن...
رامین: نه هرگز... من باهانش ازدواج میکنم حتی اگه یه ثانیه هم باشه میخوام
زنم شه میخوام خانمم شه...

حسین آقا: من حرفامو زدم بهت... تصمیم با خودت و درو باز کردمو پیاده شدمو
رفتم داخل...
رامین: این امکان نداشت... یعنی شکم به یقین تبدیل شد ستارم!!!! خدایا چرا با من
این کارو میکنی... چشممو بستم و سرمو ب پشت تکیه دادم فقط بی صدا اشک
میریختم... نمیدونم چرا اما منتظر همچین روزی بودم ماشینو روشن کردم بی
هدف تو خیابونا پرسه زدمو اشک ریختم...

بی هدف تو خیابونا پرسه زدمو اشک ریختم... ضبط و روشن کردم آهنگ
محسن یگانه رو گذاشتم و آرومو بیصدا همراهش اشک ریختم... توان داد زدن
نداشتم فقط آروم اشک میریختم خسته بودم خیلی خسته... خسته از بازیایی ک
سرنوشت سرم آوردم بود...

کاش ک تورو سرنوشت ازم نگیره...
میترسه دلم بعد رفتنت بمیره...
اگه خاطره ها یادم میارن تورو...
لااقل از تو خاطره هام نروو...
کی مٹ من واسه تو قلب شکستش میزنه...
آخه کی واسه تو مثل منه...
بمون... دل من فقط به بودنت خوشه...
منو فکر رفتن تو میکشه...
لحظه هام تباه بی تو...
زندگیم سیاهه بی تو نمیتونم.. (2)

کاش کی تورو سرنوشت ازم نگیره...
میترسه دلم بعد رفتنت بمیره...
اگه خاطره ها یادم میارن تورو...
لااقل از تو خاطره هام نروو...
کی مٹ من واسه تو قلب شکستش میزنه...
آخه کی واسه تو مثل منه...
بمون... دل من فقط به بودنت خوشه...
منو فکر رفتن تو میکشه...
لحظه هام تباه بی تو...
زندگیم سیاهه بی تو نمیتونم.. (2)

گوشیم زنگ خورد... رویا بود جواب ندادم حوصله هیچی و هیچکسو
نداشتم... فقط میخواستم تنها باشم... یه گوشه نگه داشتمو سرمو ب فرمون تکیه
دادمو چشامو بستم... دیگه از این ب بعد اشک جزئی از صورتمه...

نمیدونم چقدر تو اون حال بودم دوباره گوشیم زنگ خورد... عکس عشقم رو صفحه گوشی افتاد ستارم بود چه قشنگ میخندید لبخندی دردناک آلوده به اشکم روی صورتم نمایان شد... صدامو صاف کردم جواب دادم...
جانم عشقم؟!!

رامین: جانم عشقم؟!
ستاره: رامینم کجایی؟! رویا زنگ زد گفت نرفتی خونه نگران شدم این همه وقت کجا موندی؟!!

رامین: تورا هم...
ستاره: رامینم چیزی شده؟! صدات گرفتم... حالت خوبه؟!
رامین: اشکام بیشتر شد سعی کردم صدام نلرزه آروم گفتم خوبم گلم خوبم یکم ترافیکه نزدیکای خونم..
ستاره: مطمئنی؟!
رامین: آره خوشگلم خوبم... من دارم رانندگی میکنم بعدا زنگ میزنم بهت...

ستاره: باشه رسیدی یه پیام بده بهم...

رامین: باشه عزیزم خدافظ..
ستاره: خدافظ و قط کردم... رو ب بابام گفتم: بابا تو چیزی ب رامین گفتی؟! صدات خیلی گرفته بود! انگار ناراحته
بابا: نه دخترم چی بگم بهش تو اینطوری فکر میکنی...
ستاره: سرمو سمت بشقابم برگردوندمو گفتم نمیدونم والله شایدم...

...

رامین
رسیدم خونه علی و مامانش اومده بودن رفتم سمتشونو سلام کردم و گفتم ببخشید دیر اومدم ترافیک بود...

علی: اشکال نداره داداش...

رامین: رفتمو یه گوشه نشستم حواسم به هیچی نبود حتی ب حرفاشونم گوش نمیدادم جلوی خودمو گرفته بودم ک اشکام نریزه... با صدای مامانم ب خودم اومدم...

پسرم حواست کجاست؟!

رامین: همینجا جانم مامان...

پسرم دارن نظر تورو میپرسن ما ک گفتیم علی جان پسر خوبیه توهم موافقی دیگه...

رامین: آره آره علیو خیلی وقته میشناسم شمام میشناسیش پسر قابل اعتمادیه... مامان علی: خب پس ب سلامتی عروس خوشگلم شیرینی تعارف نمیکنی!!؟
رویابا: دستپاچگی بلندشدمو شیرینی رو سمت مادر علی و بعدم علی گرفتم...
علی آروم گفت: ممنون خانمم...

رویابا: سرمو پایین انداختمو گفتم نوش جان...

بالاخره مراسم خواستگاری تموم شد... بلند شدم ک برم سمت اتاقم بابام صدام زد... پسرم خوبی؟! انگار حالت خوب نیس؟! چیزی شده؟!

رامین: خوبم بابا و بدون اینکه چیزی بگم رفتم تو اتاقم خودمو پرت کردم روتخت و آرنجمو رو چشمام گذاشتم قلب منم تیر میکشید... کاش من مریض بودم... کاش میشد قلبمو بدم بهت ستارم... کاش من بمیرم اما نبود تورو نبینم... باز چشمام خیس شد... اختیار اشکام دست خودم نبود... پیام برام اومد ستاره بود...
ستاره: خبر ندادی رسیدی؟!

رامین: ببخشید عشقم یادم نبود خبر بدم آخه مهمونارو ک دیدم فراموش کردم...
ستاره: آهان... خب چی شد؟!

رامین: هیچی قبول کرد تموم شد رفت...

ستاره: رامینم تو یه چیزیت شده... لطفا بهم بگو عشقم چی ناراحت کرده؟!

رامین: هیچی عزیزم فقط یکم خستم...

ستاره: باشه رامینم... برو بخواب میبوسمت شبخوش...

رامین: شبخوش زندگیم... گوشو کنار گذاشتم و چشامو بستم... دوست داشتم بمیرم چرا حالم اینجوریه چرا همیشه داد بزمن چرا همیشه همچو بشکونم چرا نمیتونم به زمین و زمان فحش بدم چرا انقدر رو قلبم سنگینه... احساس میکنم این حالم آرامش قبل طوفانه... خدایا معجز تو میخوام... ستارمو ازم نگیر اکه بره منم میرم... اگه بیاد پیشت منم میام پیشت... خدایا روحمو قلبمو آرامشمو دلیل زندگیمو ازم جدانکن... التماس میکنم... نککن...

با این افکار و اشک ریختنم دیگه نایی نداشتم آروم آروم خوابم برد...

ستاره: کجایی لیلا؟؟!!
لیلا: پروازم ساعت ۷ ته یه یه رب دیگه...
ستاره: باشه رامین ک اومد میایم دنبالت...
لیلا: باشه... ببخشیدا تو زحمت افتادین...
ستاره: دختره دیوونه چی میگی انقد خوشحالم ک نگو بالاخره میبینمت...
لیلا: منم... رسیدم زنگ میزنم فعلا بابای...
ستاره: باشه گلی بای...
...

رامین: الو ستاره دم درم بیا..
ستاره: باشه عشقم اومدم و گوشیهو قط کردم و سریع کفشم و پوشیدم یه تیپ آبی
مانتوی آبی آسمونی و یه شلوار آبی تیره و شال آبی تیره زده بودم رفتم سمت
در رامین تو ماشین جلوی خونه منتظر بود... رفتم سوار شدم...
ستاره: سلام ب عشق خودم و صورتشو بوسیدم...
رامین: اصلا حال خوب نبود نمیخواستم ستاره بفهمه حال خوب نیس نمیخواستم
ناراحتیمو ببینه یه لبخند زورکی زدمو گفتم سلام خانمم چه خوشگل شدی... برای
من خوشگل کردی یا لیلا؟؟!!
ستاره: لیلا کیلو چند؟! معلومه ک برای آقامه...
رامین: تیپم زنی خوشگلی عشقم و ماشینو روشن کردم و راه افتادم تو راه ساکت
بودم چون میترسیدم حرف بزنم و بغض تو صدام رسوا کنم..

ستاره: چقد ساکتی؟؟!!
رامین: چی بگم!!
ستاره: همیشه یه لحظه ماشینو نگه داری...
رامین: چرا؟!
ستاره: نگه دار...
رامین: زدم کنار اما ب ستاره نگاه نکردم...
ستاره: دستمو رو صورتش گذاشتم و سرشو سمت چرخوندم ته ریش گذاشته بود
خیلی بهش میومد... به چشمش ک ازم میدزدید نگاه کردم و آروم گفتم عشق من

تو چت شده؟! از دیشب ناراحتی؟! بابام چیزی گفته؟! من کاری کردم ناراحت شی؟!؟!

من کاری کردم ناراحت شی؟!؟!
رامین: تحمل این طور حرف زدنشو نداشتم تویه حرکت محکم بغلش کردم
گفتم... نه عشقم نه خانمم تو هیچ کاری نکردی ک من ناراحت شم مگه میشه من از دست توناراحت شم آخه...

ستاره: همونطور ک تو بغلش بودم آروم گفتم پس چی شده عشق من؟! چرا انقد ناراحتی؟! از بغلش دراومدمو تو چشمای خوش رنگش که حالا برق اشک توشون دیده میشد خیره شدمو متعجب گفتم: نکنه بخاطر من غصه میخوری؟! البخندی زدمو ادامه دادم من حالم خوبه رامینم... ببین شاید امروز؛ فردا برام یه قلب پیدا شد نگران نباش من نمی... رامین انگشتشو رو لبم گذاشتو گفت هیسس... اسم مرگ و مردن و نیار خانمم... آروم انگشتشو بوسیدم...

رامین: خب بریم؟! لایلا خانم منتظر نمونه...
ستاره: باشه بریم...

....

رامین: کدوم لایلاس؟!
ستاره: بزار پیداش کنم... یکم چشم چرخوندم نبود... بزار یه زنگ بهش بزنم ببینم کجاس... گوشیمو درآوردمو زنگ زدم بعد سه بوق جواب داد... کجایی لایلا؟!
لایلا: پشت سرت...
ستاره: گوشیو قط کردم سربع برگشتم یه جیغ خفیف کشیدمو پریدم بغلش و وای لایلا چقد دلم برات تنگ شده خواهری....
لایلا: منم همینطور یکی یدونم... آخیش ک هیجا بغل خواهرت نمیشه....
ستاره بعد از کلی بغل و بوس بالاخره از بغلم آوردمش بیرون....
رامین: خانما منو کلا فراموش کردینا...
ستاره: آروم خندیدم رو به لایلا گفتم اینم آقای خوشتیپ ماست... و رو به رامین گفتم اینم خواهر خوشگل بنده...
رامین: دستمو سمتش دراز کردم گفتم خوشبختم لایلا جان...

لیلا: دستشو گرفتمو گفتم منم همینطور... ببینم ستاره این داداش چیزی نداره
جورکنی واسه من؟!

منو رامین بلند زدیم زیر خنده... دختره دیوونه بزار ب سینا بگم نشونت میده...
لیلا: باشه بابا بی جنبه... خب بیا ک حسابی دلم برات تنگ شده بود بهت گفته
باشم امشب باتو میخوابم...

بهت گفته باشم امشب باتو میخوابم..
رامین: جانم جانم... آرومتر خانم هنو نیومده میخوای جای منو بگیری!!?
هممون بلند زدیم زیر خنده...
ستاره یه دستمو دور بازوی لیلا و یه دستمو دور بازوی رامین حلقه کردم گفتم
الان من خوشبخت ترین آدم روی زمینم... اونایی ک دوستشون دارم کنار من
دیگه هیچی نمیخوام...
لیلا: فداتشم آبجی خوشگلم...
ستاره: خب بریم دیگه...
لیلا: اومدم ساکمو بردارم ک رامین زودتر برداشتو گفت من میارم لیلا جان...
لیلا: آووو چه جنتلمن... یه چندروز بیا اونجا اینارو به سینام یاد بده...
دوباره سه تامون زدیم زیر خنده... سمت ماشین رفتیمو سوار شدیم... رامین رفت
ساکو بزاره پشت ماشین منم از این فرصت استفاده کردم و برگشتم سمت لیلا و
گفتم خب نظرت؟!

لیلا: بابا منم عاشق این رامین شدم... خیلی پسر گلیم...
ستاره: چشاتو درویش کن و پریده پرووو...
لیلا بلند زد زیر خنده... باشه واسه خودت من سینامو با دنیا عوض نمیکنم...
رامین اومد سوار شد... خب بریم!؟
لیلا: یکم تو شهر بچرخیم تازه ساعت ۹ه... البته بی زحمت!
ستاره: چرا ک نه؟! البته اگه رامینم حوصله داشته باشه..
رامین: شما جون بخواه خانمم...
لیلا: آووو هووو اینارو ببینم چقد رمانتیک بسه بسه دلم هوای سینارو کرد...
دوباره همه زدیم زیر خنده... لیلای دیگه یه دقیقه باهاش باشی میمیری از خنده...
خلاصه یه چرخ تو شهر زدیمو یه بستنی خوردیمو رفتیم خونه...
رامین: فردا میبینمت خانمم...
ستاره: خداافظ عشقم..

لیلا: خدا حافظ رامین خان...

رامین: خدا حافظ... حواست ب خانم مام باشه لطفا زیاد خودشو خسته نکنه...
لیلا: چشم حتما داداش

رامین رفتم سمت خونه... لیلا دختر خوبی بود درست همونطور ک ستاره گفته بود... خوب شد اومد روحیه ستارم خوب میشه.. تنها نمی‌مونه تو خونه... دوباره یاد حرفای حسین آقا افتادم... یه آه بلند کشیدم... بغض به گلوم چنگ میزد... بسته رامین ناامیدی بسته... ستاره هنوز زندس... حتی اگه یه درصدم امیدو باشه من امیدوار می‌مونم ناامید نمیشم... خدایا به معجزت اعتقاد دارم... میشه ستارمو بهم ببخشی!!!... میشه زندگیمو جهنم نکنی!!! خدایا لطفا آیندمو بهم ببخش... آروم اشکی از گوشه چشمم ریخت سریع پاکش کردم... نه از این ب بعد اشک نمیریزم... ناامیدی بسته... ستارم زنده می‌مونه... میدونم تنهام نمیزاره... رفیق نیمه راهم همیشه...

...

لیلا: سلام خاله جوونم... پریدمو خاله الی رو بغل کردم...
خاله پری: خوش اومدی دختر نازم...
لیلا: سلام عمو حسین... و اونم بغل کردم...
عمو حسین: سلام به دختر نازم خوش اومدی عزیزم...
لیلا: ممنونم...

خاله پری: برین لباستونو عوض کنین بیابین شام...
ستاره: چشم مامان جوونم... به بابام نگا کردم ک با حسرت نگام میکرد این و رامین ی چیزیشون میشه ها سمت بابام رفتمو صورتشو بوسیدم و بالیلا رفتیم بالا...

لیلا: اتاق من کدومه؟!!

ستاره: همون اتاق بغل من... برو وسایلاتو بزار بیا پایین زود باش تا صدای مامانم در نیومده...

لیلا: دستت درد نکنه خاله جوونم شام عالی بوود مثل همیشه دستپختت حرف داشت...

خاله الی: نوش جونت دخترم...
کمک کردیمو میزو جمع کردیم... و بعد شبخیر رفتیم بالا درد قلبم دیگه برام
عادی شده بود یه درد خفیف همیشگی تو قلبم بود ک بعضی وقتا شدید میشد...
ستاره: شبخیر خواهری...
لیلا: این یعنی چی؟! یعنی نیام پیش تو بخوابم!!
ستاره: جدی میخوای پیش من بخوابی؟!
لیلا: آره کلی باهات حرف دارم...
ستاره: پس بزن بریم... و باهم رفتیم تو اتاق منو دوتامون رو تخت ولو شدیم...
لیلا: خب تعریف کن رامین چجور آدمیه؟!
دوتامون رو بهم خوابیده بودیم لیلا دستش و زیر سرش ستون کرده بود منم به
پهلوی خوابیده بودم...
ستاره: لیلا رامین واقعا فوق العادس از همه چیزم بیشتر دوستش دارم خیلی
دوستش دارم جوری ک حد نداره..
لیلا: ببینم کلک تا حالا بوسیدت؟!
ستاره: سرمو پایین بردم و هیچی نگفتم...
لیلا: ای کلک پس بوسیده!!!!!!
ستاره: لیلا یه چیزی بگم قول میدی بین خودمون بمونه!!؟!
لیلا: بجون سینا ب کسی نمیگم بگو بگو... زوود مردم از کنجکاوای...
ستاره: آروم لب پانیمو گاز گرفتمو گفتم منو رامین یه بار چیز شدیم...
لیلا: چیز شدین!!?
ستاره: تو چشمای لیلا با خجالت نگا کردم ابرو هامو دادم بالا و لبمو گاز
گرفتم...
لیلا یه جیغ کوتاه کشید و گفت شووخی میکنی!!!!؟! جدی!!?
ستاره: آروم سرمو تکون دادم...
لیلا: لب تخته بشورمت دختر... کی؟! کجا؟! چجوری؟!
ستاره: کوفت خب اینا چ سوالیه آخه!!!
لیلا: وای ستاره یعنی جدی با رامین رابطه داشتی!!؟! چندبار!!?
ستاره: چی چو چندبار بخدا یه بار... اونم یهوئی شد نشد ک خودمو کنترل کنم...
لیلا: خاک تو سر عاشقت کنن دختر...
لیلا: خاک تو سر عاشقت کنن دختر...

ستاره: اومدم یه چی بگم ک گوشیم زنگ خورد...
لیلا: حلال زاده رو ببینا سرچه بحثیم زنگ زد...
ستاره: هیس خفه شو دیوونه...
الو جانم رامین...
رامین: خواب ک نبودی خانمم؟!
ستاره: نه بابا خوابم کجا بود مگه این دیوونه میزاره کسی بخوابه؟!
رامین: لیلا؟!
ستاره: آره اومده ور گوشمو یه سره وزوز میکنه...
لیلا: یه پنجول از پهلوی ستاره گرفتم ک گفت آخ...
رامین: چی شد عشقم؟!
ستاره: دختره ی مریض نیشکون میگیره...
رامین: بهش بگو بهت دست بزنه یا اذیتت کنه با من طرفه...
ستاره: آروم خندیدمو گفتم باشه میگم... کجایی؟! چیکار میکنی؟!
رامین: تو اتاقم... میخواستی چکار کنم همش به تو فکر میکنم... مگه کار دیگه ای
هم دارم...
ستاره: فداتشم عزیز دلم...
رامین: خدانکنه... خب دیگه خانمم زنگ زدم بوس قبل خوابمو بگیرم...
ستاره: یه بوس بر اش فرستادمو گفتم خوب بخوابی نفسم..
رامین: آخرین شباییه ک جدا از هم میخوابیم... منتظر روزیم ک هرشب کنار تو و
هر صبح چشم تو چشم تو بیدارشم خانمم...
ستاره: منم همینطور رامینم... میبوسمت بابای...
رامین: خداحافظ عشقم...
لیلا: وووای شما چقد لوسین....
ستاره: زر نزن بابا...
لیلا: خب حالا ول کن ادامشو بگو...
ستاره: ادامه چی؟!
لیلا: ادامه عَمَمو... خب رابطتون چجوری بود چجوری شد؟! چیکارا کردین!!?
ستاره: یکی آروم زدم تو سرش و گفتم خاک تو سرت دختره بی حیا گمشو ببینم
خوابم میاد و رومو برگردوندمو پتورو کشیدم سرم...
لیلا: آه ضدحال باشه بابا شبخوش... اونم اومد زیر پتو و شروع کرد قلقلکم داد...

ستاره: بلند خندیدمو گفتم نکن دیوونه نکن خوابم مییره... خلاصه بعد کلی خنده و دیوونه بازی خوابمون برد...

لیلا: ستاره پاشو... الو الو ستاره...

ستاره: کوفتو ستاره چیه!!

لیلا: رامین اومده!!

ستاره: سریع چشمو باز کردم و نشستم و گفتم کووش؟!!

لیلا بلند زد زیر خنده و گفت تورو خدا منو نزنیا ولی دروغ گفتم...

ستاره: بیا عصبانیت سمتش برگشتمو بالشتو گذاشتم رو سرش و گفتم فاتحه ات رو بخون میکشمت دختره ی مریض روانی... رویا رفت توجاش اومدی شدی کابوس خوابای بدبخت من...

لیلا از زیر بالشت داد میزد غلط کردم بابا ببخشید ببخشید...

ستاره: بالشتو برداشتمو گذاشتم سر جاش و دوباره خوابیدم یه نگا ب گوشیم انداختم ساعت ۸ بود... رو به لیلا گفتم الهی خفه شی ببین تازه ساعت ۸ ته بیدارم کردی دیگه خوابم نمییره...

لیلا: خب من خوابم نمییره اگه سر جای خودم بودم تا ۱۲ هم میخوابیدم... ولی جام ک عوض شه راس ساعت ۸ بیدارم....

ستاره: از امشب قرص خواب آور بهت میدم... دیوونه...

گوشیمو برداشتمو یه پیام عاشقانه همراه با صبح بخیر عشقم برای رامین فرستادم و نشستم. لیلا درازکش ب سقف نگا میکرد...

ستاره: دختره ی اسکول بیدارم کردی الان ب سقف خیره شدی؟! خب چرا منو بیدار کردی?!!

لیلا: خب گفتم باهم به سقف خیره شیم... دوتامون بلند زدیم زیر خنده...

ستاره: خیلی دیوونه ای...

لیلا: همچنین...

ستاره: لیلا میشه یه خواهشی بکنم ازت؟!!

لیلا: تو جون بخواه عزیزم چیه?!!

ستاره: فقط نپر وسط حرفم تا آخرش گوش بده.. باش؟!!

لیلا: باشه بگو...!!

لیلا: باشه بگو...!!

ستاره: نمیدونم چرا اما احساس میکنم دارم روزای آخر زندگیمو میگذرونم... لایلا خواست چیزی بگه ک دستمو رو لبش گذاشتم و گفتم هیس قرار شد گوش کنی لطفا فقط گوش کن تا حرفم تموم شه آروم سرشو باحرص تکون داد... ادامه دادم...

ببین لایلا بالاخره علمم خطرای خودشو داره شاید مُردم هرچیزی ممکنه... خواهش از تو اینه میدونم بعد من رامین داغون میشه... حتی الانم با اینکه بروی خودش نمیاره اما میدونم داره درد میکشه و توخودش میریزه.... لایلا خواهش از تو اینه... کنارش باش مثل یه خواهر دلداریش بده تو دختر شوخی هستی هرکی باهات باشه شاد میشه ببین بعد من رامین دست تو امانت فقط میتونم ب تو بسپارمش نزار زندگیشو ببازه نذار بعد من دیگه طعم عشقو خوشبختیو نچشه... گفتنش برام سخته اینکه عاشق یکی دیگه شه.. به یکی دیگه بگه عشقم... خانمم اما... لبخندی زدمو گفتم میدونی عاشق خانمم گفتنش انقدر قشنگ و پراحساس این کلمه رو میگه ک... آروم اشک ریختمو ادامه دادم... اما بعد من اون حق زندگی کردن داره... لایلا نزار خودشو ببازه... هم حواست ب رامینم باشه هم پدرومادرم... تنهانشون نزار باشه خواهری؟! لایلا آروم اشک میریخت دیگه طاقت نیوردو پرید وسط حرفم... لایلا: ستاره حواست هست چی میگه!! مگه دیوونه شدی دختره ی احمق...؟! تو هیچیت نمیشه فهمیدی!!!

هیچیت نمیشه... کنار رامین خوشبخت میشی... نه میمیری نه اتفاقی برات میفته... فهمیدی؟! دیگم از این حرفا نشنوم و پریدم بغلش کردم و اشک ریختم دختره ی بیشور ببین داره چرت و پرت میگه...

گوشیم زنگ خورد رامین بود... ستاره: اشکمو پاک کردم صدامو صاف کردم صبح بخیر رامینم... رامین: صبحت بخیر خانمم...

رامین: صبحت بخیر خانمم... ستاره: آروم لبخند زدم هر لحظه دوست دارم اینجوری صدام کنه.. رامین: چی شده؟! زود بیدار شدی؟! ستاره: با وجود لایلا خانم مگه کسی میتونه بخوابه!! لایلا هنوزم هق هق میزد اشکشو پاک کردو گفت بسته خودتو مسخره کن دختره ی دیوونه...

رامین: پس حسابی کار دستت داده این لیلا...
ستاره: آره یه جورایی... راستی عشقم ما بعد ناهار میریم بیرون...
رامین: میخواین باهاتون پیام؟!
ستاره: نه عشقم به کارت برس... امروزم با بابک جلسه داشتی آره؟!
رامین: آره بابک زنگ زد بهم ظهر ساعت ۱ جلسه گذاشتیم..
ستاره: (وقتی رامین فهمید بابک بهم حسی نداره و مث یه برادره رابطش کم کم
باهاش خوب شد و تقریباً دوست شدن... منم بعد اون اتفاق دکتر مطلقاً استراحت
داد و دیگم کار نکردم)... باشه عزیزم... فقط خواستم خبر بدم میریم بیرون...
رامین: باشه فقط خودتو زیاد خسته نکن خانمم...
ستاره: چشم رامینم... خب دیگه میبوسمت فعلاً بای...
رامین: منم خدافظ...

لیلا: بریم صبحونه خیلی گرسنمه...
ستاره: من نمیدونم تو انقد میخوری به کجا میره!!!
چاقم ک نمیشی...
لیلا: آقا تواناییم بالاست...
ستاره: ماشالله خیلییم بالاست... باشه بزن بریم...

اووف لیلا دهن منو سرویس کردی کل پاساژو زیر و روکردی خب بیا بریم یه
جای دیگه...
لیلا: داریم نگا میکنیم دیگه انقد غر نزن...
ستاره: ووای چه حوصله ای داری الان دوساعته داریم مٹ بز دور خودمون
میچرخیم...
لیلا: اوووشه لقب خودتو ب من نسبت نده...
ستاره: الو جانم رامینم؟!
رامین: کجایی؟!
ستاره: پاساژ..... جلست تموم شده؟!
رامین: آره عشقم... دارم میام پیشتون...
ستاره: نیا... از صبح سرکار بودی برو خونه استراحت کن عزیزم...
رامین: تورو ببینم خستگیم درمیره تا نیم ساعت دیگه اونجام... میبینمت فعلاً...
ستاره: باشه عزیزم بای...
لیلا: شما درروز چندبار باهم حرف میزنین!!!

ستاره: نمیدونم نشمردم...
لیلا: تا الان ک من شمردم شده ۸ بار از ساعت ۸ تا ۳...
یعنی ساعتی یک بار... شما دیگه زیادی چیزین...
ستاره: حرف نزن بابا...
لیلا: بیا بریم تو اون مغازه... یه یادگاری واسه سینا بگیرم.
تو تاحالا چیزی ب رامین دادی؟!
ستاره: نه حتی بهش فکر نکرده بودم...
لیلا: خاک تو سر بی ذوقت.. زود بیا بریم توهم بگیر...
ستاره: باشه بریم... رفتیم داخل مغازه... چشم چشم کردم تا یه چیز قشنگ واسه
رامین پیدا کنم... لیلا ک هرچی دم دستش میومد میگرفت... روبه مغازه داره گفتم
من یه چیز خاص میخوام میخوام یه یادگاری خوب باشه شما چی پیشنهاد
میکنین؟!
مغازه داره: گردنبنده... گردنبنده ک اسم خودتونو اون طرف روش حک شده
باشه...

ستاره: خوبه پس حرف R و S و میشه برام بیارین لطفا اگه میشه زمینش ستاره
باشه...

مغازه داره: باشه یه پنج دقیقه منتظر باش دخترم روش حک کنم میارم
برات... بعد پنج دقیقه اومدو یه گردنبنده طرفم گرفت... ازش گرفتمو نگاهش
کردم... یه شکل ستاره بود ک داخلش خیلی قشنگ اول اسم منو رامین روی هم
حک شده بود... خیلی قشنگ بود زنجیرش تقریبا کلفت بود یادگاری قشنگی
بود... خلاصه تو جعبه گذاشتمو حساب کردم بعد خریدای لیلا رفتیم
بیرون... محکم پریدمو لیلا رو بوسیدم گفتم مرسی بابت ایدت...
رامین: پس بوس من چی میشه?!
ستاره: سریع سمتش برگشتمو گفتم اومدی عشقم... لپشو بوسیدمو گفتم
بفرمایین...

رامین: ممنونم خانمم... شما خوبی لیلا خانم؟! حسابیم ک خرید کردی...؟!
لیلا: ممنونم آره دیگه پیش اومد... خب ما کارمون اینجا تموم شد بریم...
رامین: کجا?!
لیلا: یه پاساژ دیگه!!
رامین: بازم خرید داری?!
لیلا: وا مگه چی خریدم!!

رامین: یه نگا ب پاکتای تو دستش و یه نگا ب چشماش کردم و گفتم هیچی هیچی بیخیال باشه ببیایین بریم...
ستاره: تو خوبی؟! خسته نشدی؟!
ستاره: خوبم عزیزم خوبم... نگران من نباش...
بعد از کلی گشت و گذار و ول چرخیدن بالیلا نزدیکی ساعت ۸ بود که خانم اجازه داد بریم خونه... دیگه داشتیم از خستگی می‌مردیم... رسیدیم خونه هرکدوم چندتا بسته برداشتیمو رفتیم داخل... بعد سلام رو ب رامین گفتم میشه پاکتارو بیاری بالا عزیزم...!!!

رامین: باشه... رفتیم بالا لایلا خریداشو برداشتو رفت اتاقش... منم با رامین رفتم اتاقم و درو بستم... خریدامو یه گوشه گذاشتم و یه پاکت کوچیکو برداشتم رفتم سمت رامین که به در تکیه داده بود و جلوش گرفتم...
رامین: این چیه خانم؟!
ستاره: برای تو خریدم یه یادگاری...
رامین: با تعجب گفتم برای من!!
ستاره: آره دیگه بگیرش بازش کن...
رامین: پاکتو گرفتم بازش کردم داخلش یه جعبه کوچیک بود اونم درآوردم پاکتو رو میز بغلم گذاشتمو جعبه رو باز کردم... گردنبندو درآوردمو جلوی صورتم گرفتم... یه ستاره ی سفید که داخل اول اسم منو ستاره رو هم حک شده بود... خیلی قشنگ بود...
رامین: این خیلی قشنگه خانم... پیشونیشو بوسیدمو گفتم ممنونم عشقم...
ستاره: آگه یه روزی نبودم اینو هیچوقت از گردنت درش نیار باشه؟!
رامین: از این حرفش تتم لرزید... آگه ستاره نبود؟!
نه حتی فک کردن بهش زجرم میداد...
ستاره: بده ب من بندازم برات... ازش گرفتمو همونجور که روبروش بودم رفتم تو بغلش و گردنبندو بستم براش و آروم گردنشو بوسیدم و بغلش کردم... خیلی دوستت دارم رامین... اینو هیچوقت فراموش نکن باشه؟!
رامین: منم همینطور زندگیم...
ستاره: آروم از بغلش اومدم بیرون اما هنوز دستم دور گردنش حلقه بود به لباش خیره شدم... اونم همینطور...
آروم گفتم...

ستاره: رامین دلم برای بوسه های آتشیت تنگ شده و تو چشمات نگاه کردمو
ادامه دادم خیلی دلم تنگ شده!

خیلی دلم تنگ شده!

رامین: هرچقدر من میخوام خودمو کنترل کنم تو نمیزاری بعدا نگی نگفتم!!
ستاره: شیطننت آمیز خندیدمو گفتم باشه عواقبش با من...

رامین بعد حرفم لباسو محکم به لبم چسپوند و شروع کرد به بوسیدنم و حلقه
دستاشو دورم تنگ تر کرد منم محکم گرفته بودمش... یه بوسه ی خیلی طولانی
جوری ک بینش نفس میگرفتیمو دوباره شروع میکردیم دوست داشتم تموم نشه
همینجور ادامه داشته باشه همون بوسه های شیطونی و خشن رامین بود عاشق
این بوسش بودم...

رامین: همینطور ک میبوسیدمش احساس میکردم این بوسه آخره!! چرا همچین
حسی داشتم!! محکم تر به خودم فشارش دادم میخواستم این بوسه رو برای یه
عمرم ذخیره کنم... اونقدر بوسیدمش تا سیر شدم آروم ازش جدا شدم گوشه لبش
یکم خونی شده بود.. آروم بوسیدمشو خونشو پاک کردم...

رامین: سیر شدی عشقم؟!!

ستاره: آروم سرمو پایین انداختم و لبخند زدمو سرمو تکون دادم...
رامین: اما من تشنه تر و بی قرار تر شدم... لبامو به پیشونیش چسپوندمو عمیق
بوسیدمش...

ستاره: خیلی دوستت دارم رامینم و رفتم تو بغلش... یهو در باز شد...

لیلا: آ آ ببخشید فک کنم خروس بی محل شدم...

ستاره: آروم از بغل رامین دراومدمو گفتم اون ک هستی حالا کارتو بگو...
لیلا: گردنبنندو تو گردن رامین دید و گفت خیلی خوشگله چه دوست خوش سلیقه
ای دارما..

رامین: موافقم... من میرم پایین...

ستاره: باشه عزیزم منم لباسمو عوض کنم میام..

ستاره: باشه عزیزم منم لباسمو عوض کنم میام... رامین رفت...

لیلا: اووووه ببینمت!!!

ستاره: متعجب گفتم: چیه ببینی؟!

لیلا: او هوو لبات مثل خون قرمز شده گوشه لبتم خونی ک... خاک تو سرضایت دختر...

ستاره: دختره ی فضول چشمش همه جا هست... گمشو بیرون...

لیلا: باشه حالا من اومده بودم پاکتمو ببرم فک کنم اشتباهی اومده اینجا آها اوناهاش... برداشتمش و رفتم سمت در و گفتم زود بیا پایین یه دستیم به لبای تابلوت بکش تا آبروت نرفته و بلند خندیدمو رفتم بیرون و دروبستم...

رامین: بابت شام ممنون خاله جون...
لیلا: ووای خاله تو چرا انقد دست پختت عالیه؟!
خاله پری: نوش جونتون عزیزای دلم...
ستاره: حال خوب نبود قلبم خیلی اذیت میکرد... یکم قلبمو ماساژ دادم ک ازچشم رامین دور نمود...

رامین: ستاره خوبی؟!

ستاره: آره آره خیلی خوبم... نگران نباش...
رامین یه یک ساعتی موند و بعدش بلند شد بره منم همراهش تا دم در رفتم...
رامین: خداحافظ خانم و صورتمو بوسید...
ستاره: خداحافظ عشقم... همین ک پاشو بیرون گذاشت دلم لرزید تو دلم آشوب به پا شد... سریع صداش زدم با نگرانی... رامینم ترسیدو سمتم برگشت و گفت چی شده عشقم؟!
ستاره: اشک ریختمو پریدم بغلش...
رامین محکم بغلم کرد و با ترس و نگرانی گفت ستاره منو نترسون چی شده؟!
ستاره: رامین تو دلم آشوبه...

ستاره: با هق هق گفتم رامین تو دلم آشوبه... همین ک باتو گذاشتی بیرون دلم لرزید احساس کردم واسه همیشه رفتی... رامین از بغلم دراومدو دستاشو دور صورتم حلقه کرد...

رامین: عشقم چت شد یهو... میدونی ک هیچوقت ولت نمیکنم...
ستاره: ببین رامین آگه یه روزی نبودم آگه یه روز بهت شبخیر نگفتم یا صبح
بهت صبحبخیر نگفتم بدون اون شب خوابیدم و اون صبح هیچوقت
بیدار نشدم... اینو همیشه یادت باشه خیلی دوستت دارم حتی جونم بخاطرت میدم
آگه یوقت نبودم فراموشم نکن باشه!!؟

رامین: چشمم پر از اشک شد... معنی این حرفاش چیه!!؟
یعنی چی چرا این حرفارو زد یهو... محکم گرفتمش تو بغلم و چشمو روهم
فشار دادم ک یه قطره اشک از چشمم ریخت اجازه دادم تو بغلم هرچقدر میخواد
گریه کنه... صبورانه موهاشو نوازش کردم و میگفتم هیس من هیچوقت ولت
نمیکنم چه برسه بخوام فراموشت کنم خانمم... دوستت دارم ستارم... بعد از اینکه
آروم شد از بغلم اومد بیرون و دوطرف صورتمو محکم بوسید و اشکاشو پاک
کرد و گفت...

ستاره: دیوونم دیگه عشقم چکار کنم!!؟ خب دیگه برو...
رامین: آخه دلم نمیاد اینجوری ولت کنم ک... مطمئنی خوبی!!؟
ستاره: آره خوبم رامینم خوبم..
رامین: باشه پس برو داخل...
ستاره: تو برو منم میرم... شبتخوش عشقم رسیدی خبر بده..
رامین: باشه خانمم فعلا خداحافظ... دیگم گریه نکنیا چشای خانمم نباید هیچوقت
خیس باشه...

ستاره: چشم آقام...
رامین: لبخند زد و رفت سوار ماشین شد...
منم رفتم داخل و رفتم سمت بابام بغلش کردم و گفتم خیلی دوستت دارم بابای
خوبم شبخیر و لپشو بوسیدم...
بابام با تعجب نگام کرد... و بعدم گفت شبخیر عروسکم

...
رفتم سمت مامانم تو آشپزخونه از پشت بغلش کردم و گفتم فدای مامان زحمتکشم
و سرمو کج کردم و صورتشو بوسیدم و گفتم شبخیر مامانم... شبخیر دخترنازم..

رفتم تو اتاق دیدم لیلا رو تخت خوابیده... گفتم توهم جاخوش کردی اینجا!!؟
لیلا: چیه ناراحتی برو تو اتاق من...

ستاره: خندیدمو گفتم خیلی پرویی دختر... و رفتم کنارش دراز کشیدم گوشیمو برداشتم و به رویا و بابک و علی یه پیام با متن برای رویا: خواهری خودم میدونی چقد دوستت دارم ک؟!!! خب پس میدونی برو بخواب شبخوش بابای و برای بابک و علی فرستادم. میدونی ک چقدر دوستت دارم داداشی!!
خب اگه میدونی پس بگیر بخواب شبخوش بابای...
لبخندی زدم و گوشیمو کنار گذاشتم بلافاصله بعد پیام اومد... اینارو باش رو گوشیشون خوابیدن... رویا بود..
رویا: منم دوستت دارم زن داداش یکی یدونم... شبخوش
بعدش علی پیام داد: من بیشتر کوچولو شبخوش...
بعد از چند دقیقه بابک: تازه یادت افتاده دوستم داری خانم خوشگل!! منم دوستت دارم خواهرنازم... شبخوش..
گوشیمو کنار گذاشتمو برگشتم سمت لیلا فک کنم داشت به سینا پیام میداد آخه مثل خُلا میخندید..
ستاره: نیشو ببند..
لیلا: گمشو من ک پیام میدم مٹ شما خاک بر سر بازی درنمیارم..
ستاره: بلند خندیدم پیشونیشو محکم بوسیدمو گفتم باشه توک راست میگی... خیلی دوستت دارم لیلا خوبه ک هستی..
لیلا: واا یهو جووگیر میشیا دختر... منم دوستت دارم دیوونه....
ستاره: میدونم..
ستاره: میدونم..
یه نیم ساعتی با لیلا سروکله زدم ساعت نزدیک ۱۲ ونیم بود... رامین پیام داد: بیداری خانمم!؟
بهش زنگ زدم و گفتم بله بیدارم درخدمتم..
رامین: لبخندی زدمو گفتم نگرانت بودم... حالت خوبه خوشگلم!؟!!
ستاره: آره خیلی خیلیم خوبم... امشب از همیشه بهترم..
رامین: همیشه خوب باش..
ستاره: کارای عقدمون تا کجا پیش رفت!؟
رامین: همچی عالی داره پیش میره... همونطور ک گفتم تو نه کاری به لباس عروس نه کاری ب آرایشگاهت نه کاری به هیچی دیگه نداشته باش فقط تا روز عقدمون حسابی ب خودت برس..
ستاره: باشه آقام من الانشم آماده ام...

رامین: نه بابا جلوی خودم ک از این شیربازیا درنمیاری پشت تلفن شیرشدی؟! ستاره: آروم خندیدمو گفتم آره دیگه پس چی... رامین: دیوونتم دیوونه... ستاره: خب دیگه برو بخواب عشقم... نگران منم نباش... خیلی دوستت دارم رامین: خیلی زیاد هیچوقت یادت نره... شبخوش عشقم... رامین: شبخوش کلم خدافظ و قط کردم... ستاره: یه چیزیش میشد امروز... انگار داره برای همیشه خدافظی میکنه... چرت نگو رامین... آرنجمو رو چشمم گذاشتم و با فکر اینکه ستاره پس فردا عروسم میشه چشمامو بستم و یه لبخند محو زدم تا خوابم برد...

لیلا: پیشته ستاره پاشو بابا دیگه زیاد خوابیدی خدایش ساعت ۱۱ه... گفتم زود صدات نزنم دعوام میکنی... دلم نیومد صدات کنم بی حرکت خوابیدی... پاشو دیگه... رامین: ستاره... پریدم روی ستاره و قلقلکش دادم تکون نمیخورد... ستاره خواهری با من از این شوخیای بی مزه نکن...

ستاره:؟!؟؟ سسسستاره؟!؟! بلند جیغ زدم... خاله پری و عموحسین سراسیمه اومدن داخل و گفتن چی شده؟!؟! لیلا: با دادو گریه گفتم تکون نمیخوره... ستاره تکون نمیخوره... خاله پری: خدا مرگم بده... ستاره دخترم... عمومحمد اومد بالای سرشو چندبار رو صورت ستاره ضربه زد منو خاله پریم فقط گریه میکردیم... بالاخره ستاره چشاشو باز کرد هممون یه نفس عمیق کشیدیم انگار ستاره به خواب عمیقی رفته بود اما حالش زیاد خوب نبود... عمو ستاره رو بلند کردو گفت زود بریم بیمارستان....

....

رامین: چرا هرچی زنگ میزنم جواب نمیده!! اوف ستاره کجایی همیشه ک در دسترس بودی... الان با علی و بابک جلسه دارم بردار صداتو بشنوم دیگه... حدود ده بار زنگ زدم جواب نداد... رفتم تو اتاق جلسه... همه نشسته بودیم دلم همش پیش ستاره بود یعنی چی شده... یاد لیلا افتادم شمارشو سریع گرفتم....

خواستم قط کنم ک بالاخره جواب داد... الو لیلا ستاره کجاس هرچی زنگ میزنم جواب نمیده؟!!!..... با فریاد گفتم چیبی؟!چی داری میگی لیلا؟؟؟؟!به تندی از رو صندلی بلند شدم جوری ک صندلی از پشت افتاد.....درست حرف بزن لیلا.....ک..ک..کدوم بیمارستان؟!...گوشیو قط کردم... بابک:رامین چی شده؟! علی:ستاره بیمارستانه؟! رامین:باقدمایی تند سمت در رفتمو گفتم آره...

علی رانندگی میکرد منم بغلش نشسته بودمو خدا خدا میکردم چیزیش نشه بابکم پشت داشت دلداریم میداد...دستمو محکم به پیشونیم کوبیدمو گفتم لعنتی لعنتی چرا ستاره ی من...چرر را اون باید درد بکشه... خددااییا چرا...کاش این دردا برای من بود نه ستارم.....

با دورفتم سمتشون و گفتم ستاره کجاس؟! لیلا با حق حق:تو...تو...اون...اتاقه...به مام هیچی نمیگن.... رامین:چشام میسوخت نمیخواستم گریه کنم اما بغض مثل خنجرى به گلو فشار میورد روصندلی نشستمو سرمو بین دستام گرفتمو محکم به موهام چنگ میزدم... ستارم تنهام نمیزارى دیگه آره؟!...تورو خدا خانم تنهام نزار.... محمدوالناز و رویاهم اومدن...

بعد نیم ساعت دکتر از اتاق اومد بیرون...هممون بلند شدیمو رفتیم سمتش... حسین آقا:آقای دکتر دخترم...چی شد؟! دکتر:سرشو پایین انداختو آروم گفت متاسفم...دخترتون داره لحظه های آخرشو میگذرونه...ازدستمون کاری برنمیاد... خاله پری شروع کرد به دادو اشک ریختن و زدن توسروصورت خودش... لیلا:آقای دکتر مگه نگفتین با پیوند قلب خوب میشه؟! دکتر رو به حسین آقا:هنوز نگفتین بهشون؟! خاله پری:چیو نگفته؟!حسین چیو نگفتی هان؟!چیوو دکتر:بهتره با شوهرتون صحبت کنین و رفت...

خاله پری: حسین بگو دیگه چی شده؟!
حسین آقا: آروم اشک میریختو سرشو پایین انداخت و گفت دکتر گفت به این زودی قلب برای ستاره پیدا نمیشه پاهام سست شدور و صندلی نشستمو ادامه دادم گفت به ستاره امیدی نیست خلیا تو ایست انتظارن... ستاره اونقدر فرصت نداره...

خاله پری با این حرف از حال رفت... همه بهت زده و با شک بهم نگا میکردن...
رامین: یه گوشه روزمین نشستمو و آرنجمو رو زانوم گذاشتمو سرمو به دیوار تکیه دادم و هربار به دیوار میکوبیدم... با صدای پرستار از جام بلند شدم...
پرستار: رامین کیه؟!
رامین: من... منم...

پرستار: بیمار میخواد شمارو ببینه... لطفا بفرمایین...
رامین: با قدمایی سست سمت اتاق سی سی یو رفتم بعد از پوشیدن لباسی ک پرستار بهم داد رفتم داخل ستاره بی جون روی تخت افتاده بود و به دستش سرم بود و یه مشت دستگاه بهش وصل بود بی اختیار اشکی از چشم ریخت رفتم سمتش و کنارش رو صندلی نشستمو دستشو گرفتم... آروم چشاشو باز کردو سرشو سمتم برگردوند رنگش چقدر پریده بود زیرچشاش گود افتاده بود دستاش چقدر سرد بود...

ستاره آروم با صدایی ک انگار از ته چاه بلند میشد گفت رامینم اومدی...
رامین: مگه میشه تو صدام کنی و من نیام خانمم...

ستاره: رامینم میدونم زیاد وقت ندارم پس ب حرفام گوش کن...
رامین: دستشو بوسیدمو بابغض گفتم تورو خدا اینو نگو ستاره نکن بامن این کارو...

ستاره دستمو رو صورتش گذاشتمو گفتم رامینم گوش کن باشه بزار حرف بزنم...

رامین دستمو پایین آوردو سرشو رو دستم روتخت گذاشت...
ستاره: رامینم میدونم رفتنیم فقط آروم اینه ک قبل اینکه بمیرم واقعا خانمت شم اسمم بره تو شناسنامت تنها آروم اینه بعدش بمیرم برام مهم نیس...
فقط یه قول بهم بده... ک بعد من ب زندگیت ادامه بدی... بازم عاشق شی... گفتن این حرف ک بازم عاشق شی از مرگ برام بدتره... اما میخوام زندگی کنی...
خوشبخت شی... رامین همچنان سرش رو دستم بودو بهم نگاه نمیکرد دستام

خیس شده بود فهمیدم داره اشک میریزه و منم آروم اشک میریختم... ادامه دادم و گفتم بعد من خودتو نباز رامینم... آقام... عشقم... همه ی زندگیم... بعد من تورو دست خودت میسپارم تورو خدا ناامیدم نکن... بعد من عاشق شو.. ازدواج کن... رامین سریع سرشو بالا گرفت... صورتش خیس خیس بود و چشماش کاسه ی خون... آروم گفت چی داری میگی ستاره؟! ازدواج کنم؟! به غیر از تو عاشق یکی دیگه شم؟! این امکان نداره...

ستاره: دستشو محکم گرفتمو همراه دست خودم رو قلبم گذاشتمو گفتم این قلب اگه تا الان دووم آورده بخاطر وجود تو بوده... بخاطر عشق تو بوده... اما دیگه داره باتریش تموم میشه... نمیکشه... داره خاموش میشه..

رامین: ضربان قلبت ضربان قلب منه عشقم... قلبت و ایسه قلب منم وایمیاسته... اگه باتری قلبت تموم شه و قلبت خاموش شه قلب منم خاموش میشه خانمم...

ستاره: اشکام اجازه نمیداد درست چهره رامینو ببینم آروم گفتم فدای خانمم گفتنت شم عشقم... با خانمم گفتنت تمام دردم از بین میره... رامین ازت یه خواهشی دارم...

ستاره: رامین ازت یه خواهشی دارم...

رامین: بگو خانمم...

ستاره: نمیخوام بیمارستان بمونم منو ببر خونه میخوام این روزای آخر کنار خونوادم کنار تو باشم...

رامین: اما ستاره....

ستاره: خواهش میکنم رامینم تنها خواستم همینه لطفا عشقم منو ببر خونه... میدونم دیگه امیدی بهم نیست... بزار این لحظه های آخرو کنارتون باشم... خواهش میکنم...

پرستار: آقا لطفا بفرمایین بیرون... وقتتون تموم شد بیماروخسته نکنین...

رامین: دست ستاره رو بوسیدمو بلند شدم پیشونیشم عمیق بوسیدم...

ستاره: رامین حرفام یادت نره... لطفا منو ببر خونه...

رامین: آروم سرمو تکون دادمو رفتم بیرون... همه دورم جم شدن...

لیلا: چی میگفت؟!

رامین: همونطور ک سرم پایین بود گفتم...گفت میخواد بره خونه...نمیخواد لحظه های آخرشو اینجا باشه...گفت منو از اینجا ببر...و بدون اینکه دیگه چیزی بگم رفتم و روزمین نشستم...
صدای جیغ و گریشون اعصابمو خراب میکرد سریع بلند شدمو با فریاد گفتم بسه گریه نکنین...هنوز نمرده... میفهمین؟؟!!!!!!نمررررده...و دستامو مشت کردم محکم به دیوار زدم و بعدشم رفتم سمت محوطه حیاط...

رامین: آقای دکتر میشه من قلبمو بدم به ستاره و قلب اونم بدین به من؟!!

دکتر: پسرم مگه اسباب بازییه...این امکان نداره تازه ما اجازه نداریم قلب یه آدم سالمو پیوند بدیم...

رامین: میدونستم دارم چرت و پرت میگم سرمو تو دستم گرفتمو آروم ادامه دادم...پس آقای دکتر اگه کاری از دستتون برنمیاد میشه ببریمش خونه؟!...

دکتر: البته اتفاقا خونه براش بهتره...حداقل تو این روزا کنار خونوادش باشه...
رامین: بلند شدمو گفتم پس کارای ترخیصشو انجام بدین امشب میبرمش...و رفتم بیرون...دیگه اشک نمیریختم...داد نمیزدم...به زمین و زمان بدوبیراه نمیگفتم...
دیگه نای جنگیدن با سرنوشتمو نداشتم...انگار تسلیم شده بودم...اما هرگز ستارمو فراموش نمیکنم...گردنبندی ک بهم داده بود تو گردنم بود محکم گرفتم تو دستمو فشارش دادم و گفتم هیچوقت ستارم هیچوقت فراموش نمیکنم...

....

لیلا آروم اشک میریختم و گفتم: خاله پری ستاره حتی نا نداره ازجاش بلند شه امروزم روز عقدشه..باید بره حموم آرایش کنه لباس بپوشه...چکار کنیم...الانم بالا تو اتاقشه خیلی ناراحته...

پریاجون: رفتم بالا و پشت درستاره وایسادم اشکامو پاک کردم رفتم داخل و با خنده ای زورکی گفتم: خب اومدم ک دخترمو ببرم حموم میخوام خودم دخترمو

حموم عروسی بدم...ستاره یه لبخند محوی زد ادامه دادم پاشو خوشگلم و رفتم
کمکش و بردمش سمت حموم...
لیلا:ستاره ک از اتاق رفت بیرون زدم زیرگریه...
رویا:گریه نکن لیلا جون میبینه یوقت...
لیلا:جلوی چشمم داره آب میشه نمیتونم هیچ کاری کنم...
رویا:منم آروم اشک میریختم..
رویا:منم آروم اشک میریختم...

لیلا:با حق حق گفتم لباس عروشم کجاس؟!بده آویزون کنیم وقتی اومد ببینه....

رویا:الان میارمش....بعد چندلحظه با لباس عروس برگشتم لیلا لباسو به درکمد
آویزون کرد...

رویا:اشکاتو پاک کن ستاره و خاله پری داری دارن میان...زود خودمونو جمع
و جور کردیم...ستاره اومد داخل...

لیلا و رویا همزمان:سوپررایزر...اینم لباس عروسمست...

ستاره:به لباس عروسم نگاه کردم...خیلی قشنگ بود... اما چرا خوشحال نبودم
پس؟!ا دوست داشتم بپریم بالا و پایین و بگم چقد لباس عروسم خوشگله...اما
حالمو ببین به مادرم تکیه دادم درحالی ک من باید تکیه گاه اون باشم...چه
دختری با این وضع خوشحاله ک داره عروس میشه!!!چشمامو بستمو بی صدا
اشک ریختم...

لیلا:وقتی دیدم داره گریه میکنه قلبم آتیش گرفت... اونقدر بغضم بزرگ بود ک
نمیدونستم چکار کنم...اما من باید الان دلداریش بدم...پس خودمو جمع و جور

کردمو گفتم ای دختره خل و ببین داره گریه میکنه...البته حق داری خب ذوق زده شدی واقعا لباست خوشگله...

ستاره: آروم سرمو به نشونه تایید حرفای ستاره تکون دادم...توان حرف زدنم نداشتم...ازخودم خجالتم میگرفت...
رویای: سعی کردم اشکام نریزه...پریدمو گفتم خیلی خب زود باشین حرف نزنین آماده شیم دیر میشه هااا...
ستاره رو آروم روی صندلی نشوندیم...آرایشگرم صدا کردیم...

لیلا: ببین خانم زیاد آرایشش نکن خواهرم خودش خوشگله...
آرایشگره: درسته حتما...
لیلا: بعد یک ساعت صورتشو آرایش داد یه آرایش ملایم اما با اینکه زیرچشاش گود افتاده بود و لاغر شده بود و چشاش بی حال بود اما هنوزم خوشگل بود...
آرایشگر: موهاتونو چجوری حالت بدم!!
ستاره: آروم گفتم باز باشه...
آرایشگره: چشم...
ستاره: تو دلم گفتم آخه رامین موهای باز و پریشون دوست داره...هرچند الان خیلی بیحال وزشت شدم اما رامین بازم به روم نمیاره...سرمو پایین انداختم چشمم پرازاشک شد اما اجازه ندادم بریزه...موهامم آرایش داد...
رویای: خب خب بریم سراغ لباس عروس من کمکت میکنم بپوشی...دستشو گرفتم و بلندش کردم و لباس عروسو با کمک لیلا تنش کردیم...یه تاج از گل نرگس روی سرش گذاشتیم...
رویای: بلند گفتم بخدا محشر شدی زن داداش خوشگلم...
یهو بغض گلومو گرفت...تودلم گفتم آخه چرا باید سرنوشتت اینجوری باشه خواهرم...چرا عروس به این خوشگلی روز عروسیش باید انقدر بیحال باشه...کاش با داداشم به خوبی و خوشی سالیان سال کنارهم زندگی میکردین..دیگم تحمل نداشتم از اتاق زدم بیرون و رفتم یه گوشه نشستم و گریه کردم...

علی: رویا عشقم چی شده چرا گریه میکنی؟!
رویای: علی ستاره داره جلوی چشمم پرپر میشه...نمیتونم تو این حال ببینمش...اونقدر دوستش دارم ک مثل خواهر نداشتم میدونستمش...من...من

بدون اون چکار کنم؟!؟! علیم چشماش اشکالود شد محکم بغلم گرفت و منم فقط گریه کردم...

لیلا: خب خواهرم حالا بیا خودتو تو آینه ببین...
ستاره: به کمک لیلا با قدمایی آروم سمت آینه قدی ک تو اتاقم بود رفتمو جلوش و ایستادم... به خودم خیره شدم... یه لباس عروس سفید و پوشیده خیلی قشنگ و موهایی ک روی یه طرف شونم ریخته بودو یه تاج گل...
به صورتم خیره شدم... چقدر بی جون بودم چقدر بی حال... حیف رامینم نیست ک بخواد با یه دختر مریض و مردنی ک هر لحظه ممکنه قلبش خاموش شه ازدواج کنه؟!؟!

در اتاقم زده شد... لیلا رو به من گفت برگرد برگرد فک کنم رامینه... به کمک لیلا رفتم روبروی در و ایستادم...
لیلا: بیا تو...

رامین: سرم پایین بود دروباز کردم و رفتم داخل همین ک سرمو بالا گرفتم خشکم زد... ستاره توی لباس عروس روبروم و ایساده بود مثل یه فرشته میدرخشید چشماش خسته بود اما برای من همون برق و جذابیت همیشگیو داشت... آروم رفتم سمتش و گفتم ستاره... خانمم چقدر خوشگل شدی عروسم...

ستاره: به رامین خیره بودم یه دست کت و شلوار مشکی باپیرهن سفید و کراوات پاپیونی توی کت و شلوار دامادی چقدر خواستنی تر میشد چقد خوشتیپ و جذاب بود الهی فداتشم رامینم دوماد خوشگلم... آروم لبخندی زدم و گفتم چقدر خوشتیپ شدی عشقم...

لیلا: بغضم ترکید بدون حرف رفتم بیرون... رویا و علی پشت در بودن چشمای اونام قرمز شده بود...
علی: بچه ها لطفا اشکاتونو پاک کنین حداقل تو این روز رامین و ستاره رو ناراحت نکنین...

رامین: رفتم سمت ستاره صورتشو تو دستام گرفتمو پیشونیشو عمیق بوسیدم و نفس عمیقی کشیدم و لبمو از پیشونیش جدا کردم.... آروم گفتم حاضری خانمم شی؟!؟!

ستاره: باتمام وجودم حاضرم رامینم بریم... رامین دستشو حلقه زد و منم دستمو گذاشتم تو حلقه ی دستش و بازوشو گرفتم تقریبا تکیه داده بودم بهش نمیتونستم درست راه برم... نمیخواستم نشون بدم ک چقدر درد دارم از حالم خجالت میکشیدم...

رامین: ستاره خودشو بهم تکیه دادو با قدمایی سست حرکت کردیم و رفتیم بیرون قلبم داشت تکه تکه میشد چقدر ستارم بی جون بود... حتی نمیتونه راه بره... خدایا کاش جون منو بگیری و ستارمو ب زندگی ببخشی... سعی کردم اشک نریزم امروز بهترین روز زندگیم بود دارم ب بزرگترین آرزوم میرسم به ستارم به دلیل زندگیم... امروز مال من میشه... بچه ها دم در اتاق منتظر بودن... مراسم شلوغی نگرفتیم... فقط چندتا آشناها ک موضوعو میدونستن...

بابک و خونوادش و علی و خونوادش و لیلا و خونوادش و خانواده منو ستاره...

لیلا: به به چه عروس و داماد خوشگلی... وای نزدیک بود یادم بره صبر کنین من عکس بگیرم... زود گوشیمو درآوردمو چندتا عکس ازشون گرفتم چندتام سلفی گرفتم... سعی کردم خوشحال باشم... نمیخواستم ناراحتیمو ستاره ببینه... رویا: خب دیگه زوود زوود برین پایین مهمونا منتظرن... مام پشت سرتون میاییم...

رامین: همراه ستاره سمت پله ها رفتیم و آروم آروم پله هارو رد میکردیم محکم دست ستاره رو گرفته بودم... رسیدیم پایین و همه دست زدن اما با چشمایی غمگین و لبایی خندون... پشت میز نشستیم...

پشت میز نشستیم....
عاقده شروع کرد به سخنرانی و بعدشم خطبه عقدو شروع کرد به خندون...

عاقده: جناب آقای رامین نظرزاد آیا وکیل شما را در خوشی و ناخوشی سلامتی و بیماری به عقد دائمیه خانم ستاره کریمی فرزند حسین کریمی در بیاورم؟! رامین: بدون معطلی بلند گفتم بله... همه دست زدن...

عاقده: خانم ستاره کریمی آیا وکیل شما را در خوشی و ناخوشی سلامتی و بیماری به عقد دائم جناب آقای رامین نظرزاد فرزند محمد نظرزاد در بیاورم!!؟ ستاره: سلامتی!!؟ چه کلمه ی دور از انتظاریه کاش هیچی نداشتم فقط سلامتیو رامینمو داشتم کاش...

عاقده: برای بار دوم میپرسم وکیل!!؟ ستاره: سعی کردم ولوم صدامو بالا ببرم با تمام توانم گفتم بالاجازه ی همه کسایی ک دوستشون دارم بله...

همه دست زدن... مامانم آروم اشک میریخت و چشمای پدرم سرخ شده بود به رامین نگاه کردم باخوشحالی همراه با غم نگام میکرد از سرجامون بلند شدیم و رامین پیشونیمو بوسید... آروم گفت بالاخره خانمم شدی الان من خوشبختریم آدم روی زمینم و بعدم بغلم کرد...

ستاره: منم آروم گفتم... منم همینطور رامینم خوبه ک دارم... عاقده تبریک گفتو رفت... توان ایستادن نداشتم قلبم به شدت گرفته بود سرجام نشستم

بابام اومد سمتمو پیشونیمو بوسید منم دستشو بوسیدم بعدم مامانم اومد اشک میریخت بغلم کردو بعدش صورتمو بوسید دست اونم بوسیدم به ترتیب همینطور عمو محمد و خاله الی...

بچه هام اومدنو روبوسی کردن و تبریک گفتن... توی نگاه هیچکدوم خوشحالی نمیدیدم حتی تو نگاه رامین... بیشتر از خوشحالی نگرانی تو چشماشون بود...

آهنگ پخش شد...

لیلا: بالاینکه داغون بودم اما نمیخواستم عروسی بهترین دوستم عروسی خواهرم کسل کننده و بی حال باشه بخاطر همین رفتم وسط و همراه ریتم آهنگ شروع کردم به رقصیدن رقصیدمو همه هم دست زدن رقصم کلا خوب بود رفتم سمت رویا و دستشو گرفتمو گفتم بیا وسط...

رویا: لیلا اصلا حال خوب نیس نمیتونم برقصم...
لیلا: جوری ک ستاره نبینه بهش اشاره کردم گفتم بخاطر ستاره بیا باید خوشحالش کنیم... بالاخره رویاهم اومد وسط و بعدشم آبجیای علی اومدن و علی و بابکم بزور کشیدیمشون وسط...

ستاره: نگاشون میکردم... ببین بخاطر من چه کارایی ک نمیکنن... بالاینکه میدونم حال هیچکدومشون خوب نیس اما برای خوشحالی من هرکاری میکنن.. آروم سرمو پایین بردمو یه قطره اشک از چشمم ریخت... در دقلیم ذره ای کم نشده بود...

رامین: به ستاره خیره بودم... ناخودآگاه گونه هام خیس شد... آخه خانم خوشگلم چرا این باید سرنوشت منو تو باشه... خودمو آماده کرده بودم امکان داشت ستاره هر لحظه پربکشه و بره بالین حال بازم نمیتونستم قبول کنم که نباشه ک نداشته باشمش... ستاره سرشو پایین انداخته بود... آروم سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد... دست سردشو روگونم کشیدو اشکامو پاک کرد و گفت هیششش گریه نداشتیما همون لحظه یه آهنگ لایت و دونفره شروع شد به پخش شدن...

رامین: اشکامو پاک کردم گفتم باشه... حالا خانم افتخار میدی یه دور باهام برقصی؟!!!

ستاره: بیا یه لبخند سرمو تکون دادم و آروم گفتم منتظر بودم بهم پیشنهاد بدی...
رامین: بلند شدمو دستشو گرفتمو بلندش کردم... رفتیم وسط همه دورتادورمون و ایستاده بودن...

یه دست ستاره رو تو دستم گرفتمو دست دیگمو محکم به کمرش گرفتم میدونستم توان ایستادنو نداره بخاطر همین محکم گرفتمش ستاره هم دستشو روی شونم گذاشت همراه آهنگ آروم میرقصیدیم... به لیلا و رویا نگاه کردم آروم اشک میریختن اما مامانمو پریاخانم با حق حق... بقیم چشاشون کاسه خون بود... ستاره رو محکم تر به خودم فشردم جوری ک کاملاً تو بغلم بود و سرش رو شونم بود... منم آروم اشک میریختم چقدر سخته همه ی زندگیت روز عروسیش حتی نتونه درست سرپاواسته خدایا صبرم بده....

ستاره: سرمو روشونه رامین گذاشته بودم... امن ترین و بهترین جای زندگیم بود... چقدر حس خوبی داشتم... تو بغل عشقم کنار عشقم... دیگه هیچی نمیخوام... چندبار بانفسایی عمیق عطر خوش رامین و تو وجودم کشیدم... احساس میکردم پاهام داره سست میشه... چشمات تار میرفت... آروم سرمو نزدیک گردن رامین بردمو گردنشو بوسیدمو و تمام توانمو جمع کردم گفتم: رامینم هیچوقت یادت نره چقدر دوستت دارم هیچوقت...

رامین: ستاره آروم بهم گفت رامینم هیچوقت یادت نره چقدره دوستت دارم... اشکام شدت گرفت اومدم بگم ک منم دوستت دارم خانمم اما دستای ستاره از شونم شل شدو افتادو سرش از پشت بیحال افتاد... محکم گرفتمش تو بغلمو باترس آروم روی زمین نشستم... روی زمین نشستم...

سرشو تو دستم گرفتمو اسمشو چندبار آروم و کم کم بلندتر صدا زدم... ستاره... ستاره عشقم الان نه تورو خدا الان نه... هنوز کلی حرف دارم باهات خانمم... به شدت گریه میکردمو التماس میکردم ستاره نرو خانمم؟! تورو خدا رفیق نیمه راهم نشو... قرار بود بچه دارشیم... ستارم عشقم... نه... نه... لبمو به لبش نزدیک کردم آروم لبای سرد و بی جونشو بوسیدم... قطره اشکی از چشمای ستاره سرازیر شده بود روی اشکش بوسه زدمو... محکم تو بغلم گرفتمش و گریه میکردم... همه با فریاد گریه میکردن... سرمو به گوش ستاره نزدیک کردم یواش گفتم منم خیلی دوستت دارم خانمم یادت نره ها رفیق نیمه راهم...

و آروم و باهق حق این شعرو زمزمه میکردم...

خبر به دورترین نقطه جهان برسد...
نخواست ک او به من خسته بی گمان برسد

شکنجه بیشتر از این ک پیش چشم خودت
کسی ک سهم تو بود به ایزدش برسد

چه میکنی ک اگر او را خواسته ای یک عمر
أجل به راحتی از راه ناگهان برسد

رهاکنی برود از دلت جدا باشد
به آنکه دوست ترش داشته به آن برسد

رهاکنی برود و یک پرنده شود
خبر به دورترین نقطه جهان برسد

گلایه ای نکن ای دل، بغض خویش را بخور
که حق حق تو مباد روزی ب گوشش برسد...

خدا کند ک!!!... نه هرگز نفرین نمیکنم ک مباد...
به او ک روزی عاشقش بوده ام زیان برسد...

خدا کند ک این عشق هرگز از دلم نرود...
خدا کند ک فقط زودتر روز وصال برسد...

روز بعد...

رامین: همه سر قبر ستاره بودیم خونوادش خواستن ک توشیراز دفنش کنن... همه با اشک و آه به قبر چشم دوخته بودیم... چقدر تلخه کسی ک تا همین دیروز کنارت بود تو بغلت بود نفساش صداش توگوشت بود... الان دیگه نیست رفته... ولت کرده... تورو با دنیایی از دردت با کوهی از غم ولت کرده... چه سرنوشت تلخی...
دو ساعتی گذشت... آشناها رفتن...
سه ساعت گذشت... خونوادش رفتن...
چهار ساعت گذشت...
لیلا: رامین داداش بیا بریم ببین هوا داره تاریک میشه...
رامین: آرام گفتم تو برو لازم نیست بخاطر من بمونی... میخوام تنها باشم...
لیلا: اما...
رامین: گفتم برو...
لیلا: باشه داداش...

همه رفتن... کنار قبرش زانو زدم دستمو رو خاک سردش کشیدم... آرام اشک میریختم و میگفتم: خانمم عشقم ستارم سرده؟! از تاریکی میترسیدی عشقم اما نترس تنهات نمیزارم ببین پیشتم... ولت نمیکنم... ولی سرقولت نموندیا... مگه قول ندادی دیگه ولم نکنی هان؟! مگه نگفتی هیچوقت ولت نمیکنم رامینم...
قربون رامینم گفتنت برم چرا پس نیستی پیشم... چرا ولم کردی خانمم... چرا رفتی و زندگیمو با خودت بردی...
بعد تو من چجوری زندگی کنم؟! چجوری بخندم?!

یه لبخند تلخ زدم... اونروزی ک بارویا بحثتون شد و تو بالباس خواب دوییدی دنبالش یادته خانمم؟! امروز تو اون قیافه خیلی بامزه شده بودی دوست داشتم ساعتها بهت نگا کنم... کاش همیشه همونقدر سرحال و شاد میموندی... ببین خانمی فک نکنی رفتی همچی تموم شده ها!!!!؟! نخیر تو تاابد توقلم زنده میمونی همیشه باخاطراتت زندگی میکنم البته تازمانی ک پیام پیشت... خداکنه زود پیام پیشت... سرمو روسنگ سردش گذاشتمو آرامتر و بالاشک زمزمه کردم... خداکنه زودتر پیام پیشت...

یه نگاه به ساعت انداختم نزدیک ۱ شب بود... اشکامو پاک کردم و آروم
قبرستارمو بوسیدمو گفتم فردا دوباره میام دیدنت عشقم هر روز میام... تنهات
نمیزارم... و بلند شدمو با قدمایی سست رفتم خونه...

ستاره: رامینم خیلی خوشحالم داریم ازدواج میکنیم...
رامین: منم همینطور خانمم... گفته باشم بهت من حداقل چهارتا بچه میخوام...
ستاره: اِ! نه بابا پیاده شو باهم بریم... دلتو صابون زنا من یدونه بیشتر نمیخوام...
رامین: اِ! مگه دست توه...
ستاره: نه پس دست توه...

رامین: الان نشونت میدم دست کیه... دنبال ستاره دوییدمو و اونم با لباس
عروSSH میدوییدو بلند میخندید... یهو همجا تاریک شد... بلند صداش زدم
ستاره... ستاره... عشقم کجا رفتی... اطرافمو نگاه کردم انگار تو بیابون بودم
هرچی ستاره رو صدا زدم جواب نداد... یه بیابون و سردو خشک و تاریک ک
باد شدیدی میومد بالاخره ستاره رو دیدم با فاصله از من و ایستاده بودو لبخند
میزد... دستشو سمتم دراز کرد رفتم سمتش هرچی دوییدم بهش نرسیدم... بلند
اسمشو داد میزد ک سریع چشممو بازکردمو نفس نفس زنان سرجام
نشستم... عرق پیشونیمو پاک کردم و چشممو محکم روهم فشار دادم جوری ک
یه قطره اشک از چشمم چکید... خودمو رها کردم و دوباره خوابیدم... گردنبنند
ستاره توگردنم بود هیچوقت درش نمیارم محکم تو دستم گرفتمشو دوباره چشممو
بستم... اما خوابم نبرد به ستارم فکر میکردم... ساعت ۵ صبح بود...

از سرجام بلند شدم و رفتم پایین... تواین مدت ک اینجا بودیم قرار بود خونه
ستاره اینا بمونیم... سمت آشپزخونه رفتمو یه لیوان آب خوردم... نگام به سالن
رفت یکی تو تاریکی نشسته بود... سمتش رفتم بابام بود... کنارش نشستم...
رامین: شمام خوابت نمیبره!!؟؟

بابا: نه پسرم خوابم نمیبره...
رامین: بابا باید ی چیزی بگم بهتون...
بابا: بگو پسرم...
رامین: من یه تصمیم گرفتم..
بابا: چه تصمیمی!!!!

رامین: من میخوام از این ب بعد اینجا زندگی کنم کنار ستاره... نمیتونم تنهانش
بزارم... میخوام واسه همیشه اینجا بمونم...
بابا: اما پسر من چی خنوادت چی؟! امامانت؟! درسته ماهم ستاره رو خیلی
دوست داشتیم... انگار که دخترمو از دست دادم تا این حد ناراحتم پسر من اما
زندگی ادامه داره... تو باید ب زندگی ادامه بدی نباید خودتو ببازی...
عمو حسین: حق با باباته...
رامین: منو بابام سرمونو چرخوندیم عمو حسین پشت سرمون بود اومدو
رو برومون نشست...

بابام: تو هم خوابت نبرده حسین جان؟!
عمو حسین فقط سرشو تکیه دادویه نفس عمیق کشید روب من گفت: بابات
درست میگه پسر من نباید زندگیتو بخاطر ستاره ول کنی تو زندگیت خنوادت
کارت همچیت اونجاست...
رامین: به سیدی و بالحن جدی و محکمی گفتم زندگی من اینجاست پیش ستاره
کناره ستارم... من تصمیممو گرفتم و رو ب بابام ادامه دادم لطفا درک کنین
بابا...

لطفا درک کنین بابا...
بابام بعد مکث تقریباً طولانی سرشو تکیه دادو گفت: باشه پسر من هر جور
راحتی... اما قرار نیست که بیکار بمونی من وقتی برگشتم کارامو ردیف میکنم
یه شرکت اینجا برات میزنم یه خونه هم میگیرم از اینجا ب کارت ادامه بده...
رامین: سرمو به نشونه تایید تکیه دادم... به عمو حسین نگا کردم توفکر بود
چقدر تو این یه روز پیرو داغون شده بود... خاله پریم افسردگی گرفته بودو
باهیشکی حرف نمیزد...

دو روز بعد

آقامحمد: حسین داداش میدونی ک مجبورم برم...اونجا کاراخیلی گره خورده
برای هفتم دخترم ستاره میام...
حسین اقا: باشه داداش ممنون نگران اینجا و رامین نباش تا کاراشو درست میکنی
پیش خودمون میمونه حواسم بهش هست...
آقامحمد: حسین و بغل کردم و گفتم ممنون داداش...

الناز جون باگریه: پریا خواهرم خودتو داغون کردی ببین دلم نمیاد ولت کنم برم
ولی مجبورم لطفا انقد گریه نکن این چندروزه فقط اشک ریختی...
پریا: سرمو تکون دادمو هیچی نگفتم الناز بغلم کردو بعد خدافظی رفتن...
لیلا: خاله پری و عمو حسین رفتن داخل رامین به در تکیه داده بود و یه سیگار
روشن کرد...تو این مدت رامین چقدر تغییر کرده بود ته ریشش و موهاش بلند
شده بودن اخم از روی صورتش بیرون نمیرفت کم حرف میزد و کم توجه
بود... تکیشو گرفتو رفت سمت ماشین(ماشین ستاره)... صداش زدمو گفتم
رامین کجا میری؟!
رامین با سردی و آروم جواب داد جز پیش ستارم کجارو دارم!!

«پایان جلد اول»

قلب خاموش

(جلد اول)

نویسنده :
فاطمه عباسی

کتابخانه مجازی عاشقان رمان

@AsheqaneRoman